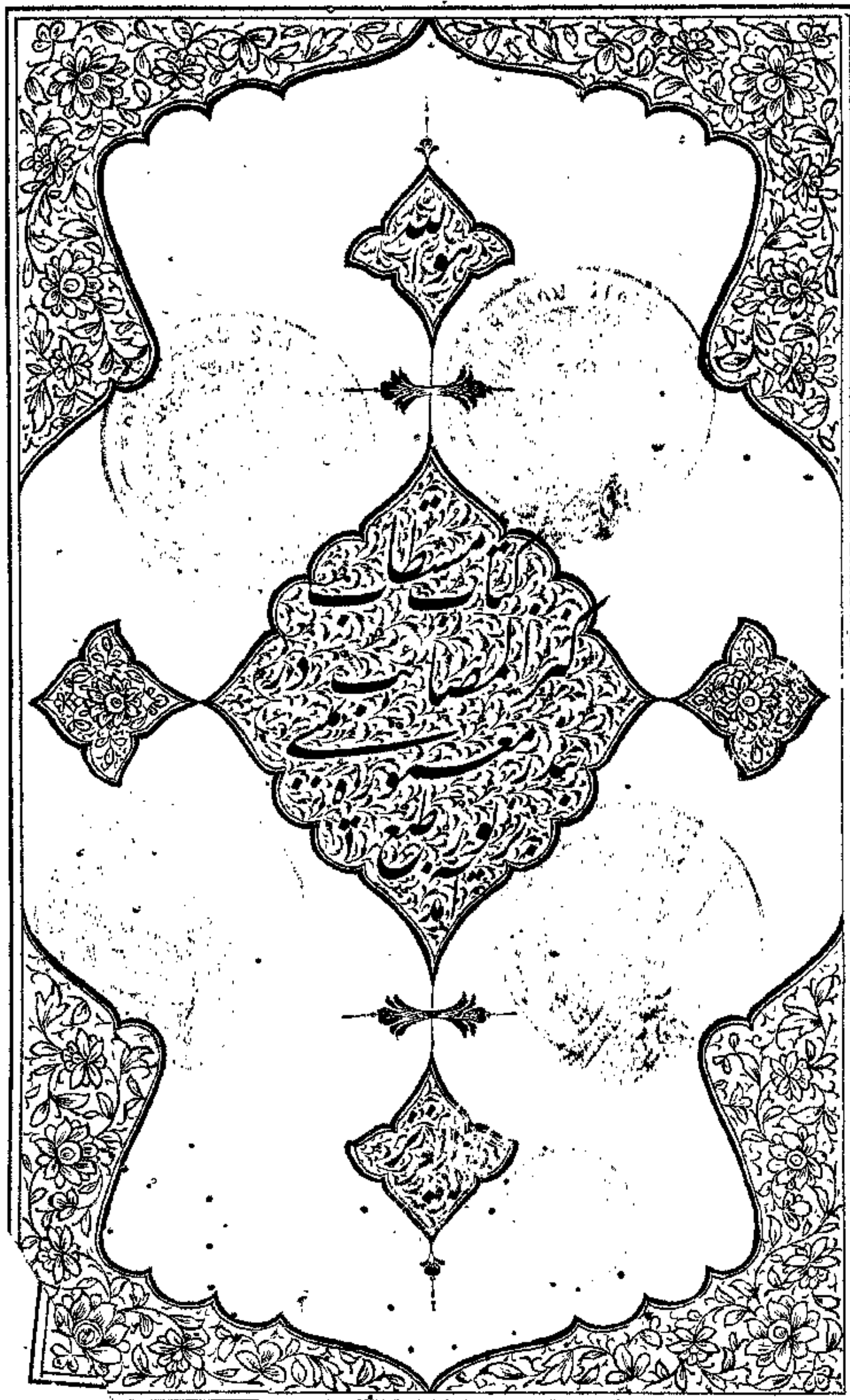


| | | |
|-----|--|---|
| ۴۵۶ | چهارم در بیان اسامی و کلامی آنحضرت | مجلس سبت و دوم در وادای بیت شام و وفات رقیه خاتون |
| ۴۶۰ | نیم در ذکر اثبات امامت آنحضرت | مجلس سبت و سوم در وادای بیت مجلس بزیه |
| ۴۶۲ | ششم در بیان اسامی و ادیان احادیث آنحضرت | مجلس سبت و چهارم در مراجعت اهل بیت از شام بدمیه طیبه |
| ۴۶۶ | پنجم در بیان خروج مختار مثل بریت و کت کفار که اول در بیان خروج مختار | باب ششم در ذکر احوال امام زین العابدین مثل بر چهار فصل اول در ذکر و وفات آنحضرت |
| ۴۶۸ | در مجلس شدن مختار | فصل دوم در بیان اسامی و اولاد آنحضرت |
| ۴۷۲ | در نامه فرستادن عبدالقادر سیریدند باب نجات مختار | فصل سوم در بیان تمام احوال آنجناب است |
| ۴۷۴ | م در بیان احوال مختار در کوه معظه و رفتار عبدالقادر سیر | فصل چهارم در شرحی شدن مختار و اثبات شدن بنشینان اولاد سید الشهدا |
| ۴۷۷ | در بیان خروج مختار و داد و کفر آن او را ابراهیم بن مالک است | باب پنجم در بیان احوال امام محمد باقر مثل بر پنج فصل اول در رسم لقب آنحضرت |
| ۴۸۰ | بیان محاربه مختار با سپه طبع و شجر دارالاماره | فصل دوم در ذکر طریقی از اخبار برادران آنحضرت |
| ۴۸۳ | در آمدن عبدالقادر مطیع با مصعب بن زبیر از بصره بحرب مختار | فصل سوم در ذکر اولاد آنحضرت |
| ۴۸۵ | در آمدن عامر بن زبیر از جانب عبدالملک کوفه | فصل چهارم در تمام احوال آنحضرت |
| ۴۸۸ | بن آمدن مصعب با دیگر بصرای | فصل پنجم در بیان بعضی از کرامات آنحضرت |
| ۴۹۱ | بن آمدن بن زیاد از شام با لشکر کربلا محاربه مختار | باب ششم در ذکر احوال امام جعفر صادق مثل بر فصل اول در رسم لقب آنحضرت |
| ۴۹۲ | از زبیر ابراهیم بن مالک است شتر با سپه شمشیر | فصل دوم در بیان اسامی اولاد آنحضرت است |
| ۴۹۴ | در ریاست کردن مختار قاتلان سرور شهیدان را | باب ششم در احوال حضرت امام موسی کاظم مثل بر فصل اول در اسامی و اولاد آنحضرت |
| ۴۹۵ | در بیان احوالی بعضی دیگر از قتل امام حسین آنرا | فصل دوم در شهادت آنحضرت است |
| ۵۰۰ | در کشتن غضب مختار بر کشتگان فرزند جید کرار | باب ششم در بیان احوال امام رضا مثل بر فصل اول در رسم لقب آنحضرت و عدد اولاد آنحضرت |
| ۵۰۲ | در کشتن کردن مختار کشتگان بزدی قضیه جاریه خاتون قیامت | فصل دوم در بیان شهادت آنحضرت است |
| ۵۰۵ | در کشتن احوال عمالین خالد قاتل عبدالرحمن بن عقیل | باب نهم در احوال حضرت امام محمد تقی و آن بیخوب است فصل اول در ولادت و عا و اولاد آنجناب است |
| ۵۰۸ | در کشتن قتل شمشیر | فصل دوم در بیان شهادت آنحضرت است |
| ۵۱۰ | در کشتن قتل سخی شمشیر و دیگر از محاربان | باب دهم در احوال امام علی نقی مثل بر فصل اول در بعضی ادوات آنحضرت |
| ۵۱۳ | در کشتن کوفی ابرو خلیق شاعر | فصل دوم در بیان شهادت آنحضرت است |
| ۵۱۷ | در کشتن قاتلان از طرف فرساده بودند | باب یازدهم در بیان احوال امام حسن عسکری |
| ۵۱۹ | در کشتن در بیان محاربات ابراهیم بن مالک است شتر با سپه زیاد | باب بیازدهم در بیان احوال حضرت قائم مثل بر فصل اول در رسم لقب آنحضرت |
| ۵۲۳ | در کشتن آن کافر بدینا بد شمشیر ابراهیم | فصل دوم در بیان احوالات آنجناب بطریق خود را صان پسندون |
| | در کشتن سی هر کس از آن معصومین سلام الله | فصل سوم در ولادت آنحضرت |

علیه السلام

فهرست کتاب کرامات و آن شریف بر مذهب و
 با نرد و ماب و خاتمه

| | | | |
|-----|---|----|---|
| ۱۵۵ | کفایت دوم در کرامات جناب امام حسن است | ۱۳ | مقدمه در کرامات چند فوج و بند مرانی |
| ۱۶۱ | باب پنجم در احوال امام حسین مشتمل بر کفایت و جلال | ۲۰ | باب اول در کرامات امام حسین مشتمل بر فضل اول در بیان کرامات و غیره که در آن است |
| ۱۶۲ | کفایت اول در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۲۹ | فصل دوم در ذکر غزای کربلا در شب و روز ولادت آنحضرت اتفاق افتاده |
| ۱۶۸ | کفایت دوم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۳۲ | فصل سوم در ذکر کیفیت تولد آنحضرت |
| ۱۷۱ | مجلس اول در کرامات آنحضرت امام حسین بر سر قبر بزرگوار آنست جفاکاف | ۳۵ | فصل چهارم در بیان زینب و آزاری که آنحضرت از قوم غدار بیکار دیده |
| ۱۷۵ | مجلس دوم در کرامات مسلم بن عقیل | ۳۷ | فصل پنجم در ذکر قتل سید الشهدا حضرت زینب و شهادت حضرت علیاکبر |
| ۱۸۶ | مجلس سوم در کرامات در کرامات مسلم | ۴۰ | فصل ششم در کرامات جناب خدیجه و کرامات آنحضرت در کرامات آنحضرت |
| ۱۹۷ | مجلس چهارم در کرامات سید الشهدا از کرامت مغنیه کبری | ۴۴ | مجلس دوم در ذکر بیماری و وصایای آنحضرت |
| ۲۰۷ | مجلس پنجم در بیان کرامات زینب و کرامات آنحضرت و در کرامت کبری | ۵۱ | مجلس سوم مشتمل بر کفایت کفایت اول در کرامات آنحضرت |
| ۲۱۹ | مجلس ششم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۵۵ | کفایت دوم در کیفیت وفات آنحضرت و در کرامت دیگر |
| ۲۲۱ | مجلس هفتم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۵۶ | باب دوم در ذکر احوال سیده اشفاق مشتمل بر فضل اول در بیان عمر و سوره و کرامت |
| ۲۳۱ | مجلس هشتم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۶۷ | فصل دوم در کیفیت مزاج آنحضرت مشتمل بر کفایت اول در کرامات آنحضرت |
| ۲۴۵ | مجلس نهم در کرامات اولاد مسلم و قاسم بن ابی طالب | ۷۵ | کفایت دوم در ذکر مناقب و صفات معجزات آنحضرت |
| ۲۵۱ | مجلس دهم در کرامات حضرت عباس | ۷۵ | فصل سوم در ذکر وفات آن مظلوم است |
| ۲۶۱ | مجلس یازدهم در کرامات علی کعبه | ۸۲ | باب سوم در کرامات سید اولیا علی مشتمل بر فضل اول در بیان کرامات آنحضرت |
| ۲۷۱ | مجلس چهاردهم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۹۰ | کفایت دوم در کرامات آنحضرت |
| ۲۸۰ | مجلس پانزدهم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۹۲ | کفایت سوم در کرامات آنحضرت است |
| ۲۹۶ | مجلس شانزدهم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۹۱ | کفایت چهارم در حسن اخلاق آنحضرت |
| ۲۹۱ | مجلس هیجدهم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۹۹ | کفایت پنجم در کرامات آنحضرت |
| ۳۰۵ | مجلس بیستم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۴۸ | کفایت ششم در کرامات آنحضرت در کرامات آنحضرت |
| ۳۱۰ | مجلس بیست و یکم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۵۱ | کفایت هفتم در کرامات آنحضرت در کرامات آنحضرت |
| ۳۱۹ | مجلس بیست و دوم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۵۱ | کفایت هشتم در کرامات آنحضرت در کرامات آنحضرت |
| ۳۲۳ | مجلس بیست و سوم در کرامات سوره و اول شدن او در کرامت بادیه | ۵۱ | کفایت نهم در کرامات آنحضرت در کرامات آنحضرت |





نودین کتاب که در انصاف است
 ستود و خلقش آرایش شاد و سی
 بزم در زمش بزمی بین بهار خندان
 بچرخ سیم این کینه بست و در خنک
 پی نماند بر ایند خستمران بسجود
 همی بچیند با مون و کوه و در شمع
 بزم بکشد و شمن تیغ آرد طبع
 برای و کوشش سازد و در بون
 بکوه ماند هر که که باشد سی سکون
 دم مسیح اگر غیبت با تو از چه بسبب
 کسی نام تراورد و خوشیستین سازد
 که هر چه دخت با تو تمام بر کوشش
 مسلم است که او را کت با چاه ترا
 از اختران سمری تو گشت نور گشت
 هزار است هزاران هزار است نفر
 است اگر هست در جهان انصاف
 الحی حسن دار و وصلح و صلح
 خدا از و در و سپایان
 مرا که چه بنور راه آورد
 همی مران بود از تو حجاب
 دو لم دولت و نیست اگر
 کاره تا که گیت است
 لان

بنا م نامی میر همین شده است تمام
 نخت نامش پیرایه کتاب و کلام
 بر کیش زیدی بین ضیا و ظلام
 بچرخ سیم این کینه بست و در خنک
 بالماش در آید قدسیان انعام
 چنانکه کاه زمین را شود چو سر عظام
 بزم بکشد هستی از طبع عذرا م
 اگر چه هست بدستان زال و نیروی کا
 برق ماند هر که که باشد سی بخام
 همی کنی زرقین تیغ ز تن بهقام
 مصون بود در میان سباع و شبنم
 و هر چه بود بر ایند تمام بر تو غلام
 نیا و نذر سیر سزا قرن او نام
 چنانکه ماه زرخنده آفتاب اجرام
 که چرخ کی بود اعجاز بر پیش نام
 ز نظم است اگر هست در زمانه نظام
 ز تو گرفته تحقیق آن صفات بود
 سروش عالم غیبم بکوش و او پیام
 که باشد در او در پیشگاه خواجه مقام
 جهان گیت که از تو نشد بوفی مرام
 دعا کند همه خلقی عالم است بدوام
 گیت بخت بود بر زیر است تمام
 چنانکه ساغر پر نام و موم است از تو

سلیل احمد سید حسن شد آقا خان
 بران کتاب که تر نام او کند آقا
 برای عشرت ایوان او همی با بید
 چو شست باز بر خجرا از برای مصفا
 چو غم سازد و تیغ آورد بچم گشت
 دو کار بندد بر عکس یکدیگر زود و جز
 اگر بشام زیدی منقده با م بین
 عجب است میثاقی سمندش که تیغ
 ز همی بزرگ تراوی که پاکت آبا
 که کز با شای را ای فیض جبرئیل
 بر او چون تو و دیگر چو بد چون تو را
 است پاکبسی انجمن تیغ ز قند
 رواست که همه خلقت منقطع و زنا
 ز شهر یاران هر یک یک نایب است
 ز رای شست اگر حدیث نکت است با
 بست هر قتل عدوی شست حلال
 حدیث باغ بنشینش کوشش افشا
 چه گفت گشت که باید تدارک آورد
 بنام نامیست آورد و موم کتاب بی
 شام آرزوی گیت که نسیم عظام
 مدام زنده بود تا زمانه سیکوم
 رهین سفره احسان تو سعید و سیا
 تخریحی گذرانی زمانه را پدرام

که تا بود بجهان نام باشد و را نام
 بعد نما نه پذیرد و میمنت انجام
 پی عراوت میدان او همی حساب
 چو شست بد پدر باش از برای سلام
 چو خوش آرزو تیغ آورد درون زینام
 کزین دو پادشاه راست گشت این تمام
 تیغ او که بیسی منقده با م بشام
 همی تو کونی منشر در او بود و کام
 بر روزگار همی با نبی است یا که امام
 مرعین را زدن چون برود کنی لایم
 قرار داد بهر ملک مادر ایام
 که دست و شمش کوه بود ز پانام
 چنین که بست کف کفایت تمام
 چنانکه منر سلیمان کین و از نیم جام
 ز نخت است که حدیث موم است با
 نکت همه کین و نکت حرام
 کسی که با تو شوی روز کرد و تیغ بشام
 بیدیه که عطار است در خور انعام
 که تا از انت بماند بر روز کاران نام
 گشته است مظهر چو بند را که شام
 تو باش زنده بگیتی تمام نیک نام
 مطیع جا کرد در بان تو خواهی موم



چو زلف عروسانش هیچ دبا
که کرد دل ساغرش خارخا
پرستند گانده فرهنبردند
بهر تبه صدمه عرفان گفت
بهر خوانده صدمه عبادان راند
چه دارد محاطار محیط اقصی

بدان دست بخش بسوسن زبان
توانی کونانی با دراک کس
گفت محمد که از همه کند
توان محبت که از هر توان
خدا یا ندانم که چه

گر جذر هم میستواند بیان
کنجی با لب و کل خار و خس
ازل تا بد بفسر و تر بلند
تو میسر چو پیش زمین آسمان
همی دانم آن که و مش

زالله چنان سیاغری بخار
در آرد آنم ایسان که یکس درند
چو با طاق توحیدت آورد حجت
پس از آنکه با آن توانست بخواند
کجا بر بلند سی رسد کوهی

بچو با چونت تو نام دید که بچونی و چونت تو نام گفت که چونی هر چه تو گویم نه انی و هر چه تو گویم نه انی
ندانم تو دانی در اینجا عقول حیران و دو نام سرگردانند الهی چیت جویم نیایم و هر چه گویم تو یایم چه هر ایت غوغایت بیع و هر صنعت بر اینست مع
و فی کل شیء له آیه تدل علی آتیه واحد
بزرگ بزرگی تو در احد ستر کا ستر کی تو را ستر توانی که یکی از بنده کانت ستر

که هر که غیر از تو اور بسنده و جا که نظم
زمین البیدار فخر شرف بر رخ در خمر
که بر عقل حیران شد و تا دامن محشر
علوم اولین و آخرین ثبت در دفتر
گرش ستواری از وی نیست قطب و محور
توشل که با مش می بخشی لوح پیغمبر
کجا از بحر یونس رنجندی ماسی اندر
رسیدی کی سیروسف ز قهر چاه بر سر
بی نبود شکفت از خواجه بجه بر چاکر
همی از چشمه کوش بچو شد تل خاکستر
تخل که دادی و شب معرش گشت
فکر از گردون طنائی موی غلامین
روز و شب چون توست از این سیریدین

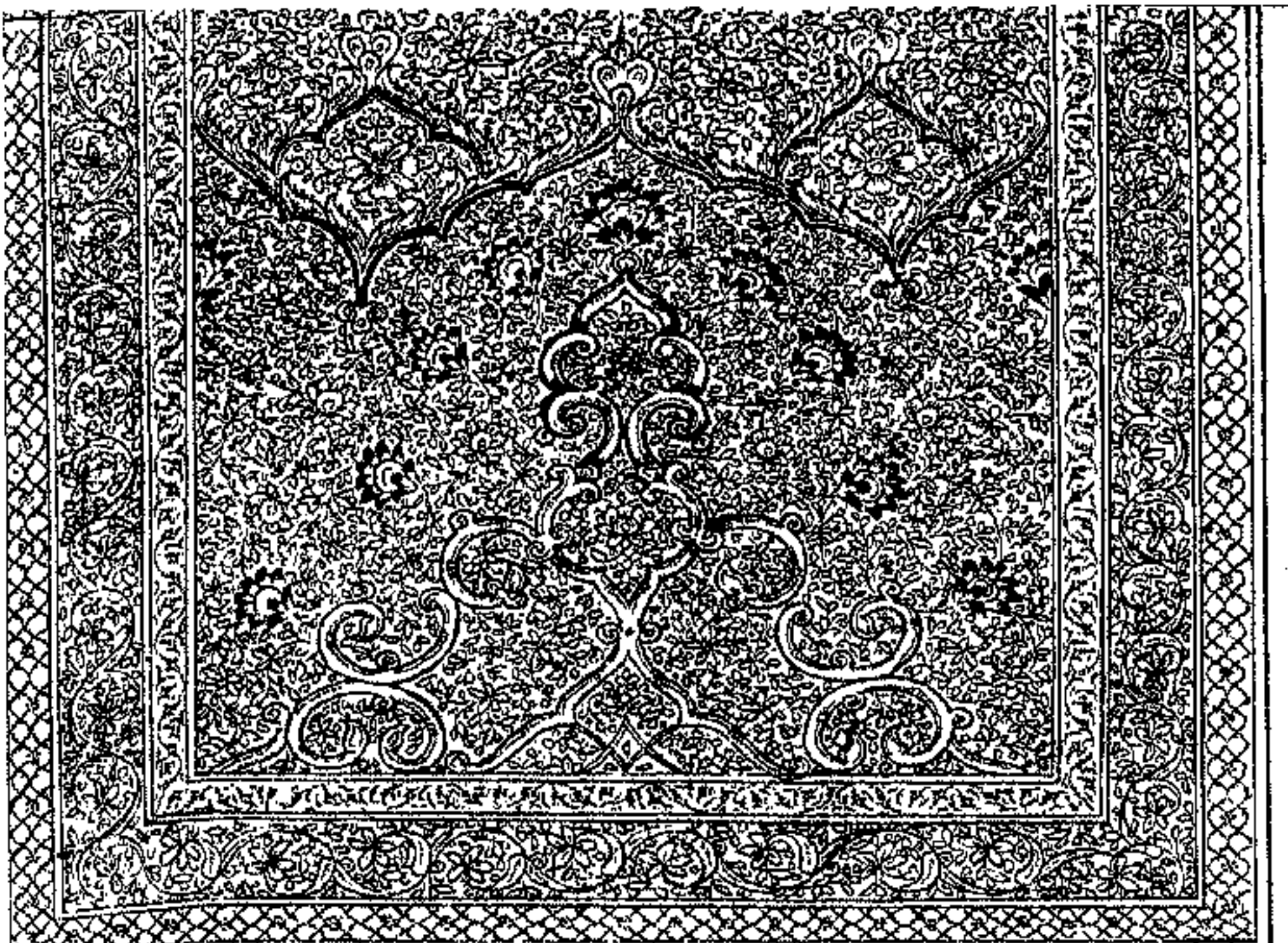
تو اگر شناسدش آنچه اندر مکان
زمین بر چرخ و اختر از شرف بالی و جاد
جلالتش که همی چونی بر آتش یکی بر
بهر دم با و بانس رکف با جواد شد
محمد بخش باشد که خطش گلستان سازد
گودی تکیه که موسی شاخ نخل آمیزش
اگر اندر زبان عیسی برانندی نام نبی
معرض از انبیا و اولیا هر کس که در دنیا
نیسی از سر کوش اگر بر ساحت دوزخ
کریما ای که پید و نمان جز از تیر سینه

بغیر از ذات پاک تو پس که چه صفت
که در بر بسی از چرخ و اختر یافت نیست
کمالش در همی خواهی بکنارش یکی تنگ
اگر گشتی هستی بر اینست علم او ستر
یکی در یاسی آذر ابرار حسین آند
کجا یارست از چونی پدید آرد آرد
کی ازستی ز دم برده کان جان که دور
چه از اعلا چاره ز ما چه از گمراه از
سمومی از قف قهرش اگر بر شپه کوش
و که هر چه است در سفره تو چون که است

خدا دندی که اندر روز مولود و سما توش
بعید بعد از آن با یطاهر خرق عادت
نخوانده درس و نوشته خط و سینه
بسان طاق کسری کالج که در وقت
کجا آن جو با جودی که گشتی کرد از طوفان
اگر در وطن ماضی می بخشی ملتی بر دی
اگر از چاه و زندان می بخشی از تنگنا
سیر سیر به مندار فیض او گشتند کوشی
همی از ساحت دوزخ بود باغ پر غم
مراد آمد شد در گاه این آن کن فارغ
لکه عالم علی کش بگشتی جلال
را ایسان حکم او سید آن مملکت کا قبا
الهی توانی که یکی از سبزه زانت سب

خدا یا توانی که یکی از بنده کانت ستر
خاکش از آب خضری باویم عیسی چرا
قدسیان بر تبرک تربت پاک است

بالش خدای مسدانی الهامی موجود لوح و علم مرشد عالم و ادم قاید حدوث و قدم دانای ضمائر و ارامی سر شرفا در قاهر معنی باطن و ظاهر بر جمع جمع مجمع
القیان نور سور مفضل روحانیان پامیرو عالمین دستیار نشائین جناب امام حسین علیه السلام است که با صد هزار نام از بجز دنیا بقر با نیت سرفراز و بیدار
عشق با زانت که تا در مزار است نه تنها خود را مورد چندین بلا فرموده تصفا خواند نه همین خود بر سپاسی در کاهت نهاد جانها بر اوست و او با وجود آن مرتبت
که خدای غیرت بود با وجود تبرک حضرت گفت و با وجود آن همه محبت که نفس غیرت بود در سجود شخص ذلت شد پس آنی که از هیچ پدر نیاید و سید
سوقت فدا داشت و دخترانی که از هیچ مادر نماند در بیابان ذوقت و کاد است از فیل سواران بلا شاه و از رز و وزارت رخ نمانت و آسایش ساد
ز می اسب راحت مات ساز نشانت نه از شطرنج سینه ساز روزگار بگذارش در سینه از اوت که روی پیلار و نه از زو و شبه کار چرخ متکاش در دیده عورت



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ولا تاوست حالت دراز و پای بر این فصاحت در کتقار و زبان اطهره با بیان معانی انباز و دم ساز هست از ده کثرت در ای می در و دست کرامی بر چه کونی از وی کوی
 آنچه چون از وی جوی راهی جز طریق حق نبوی و حرفی جز حمد وی کوی شایسته کن کوی پاک و دهند بهیست بی عدیل و نیایش کن جویی سا که آمرزنده بهیست بی عدیل
 باش پروردگاری ما که بی نیاز است و خاشع باش آفریدگاری که بی شریک و انباز است غفاری که یک لحظه رشته رحمتش منقطع نکرد و شایسته که برده نشد
 نیاید بصیری که هر چه بگذاری بینه غیری که هر چه بداری دانه جل جلاله و عظم نواله و عظم شانه و تقدست استخوانه و لا اله غیره سبحان الله انیمه هستی از آن کیو چه تقدست
 و اینست بالا هستی از آن موجود قدس اشا الله اینست نقش و نگار از بار است و اینست که در آرزویش نگار از آن آفریدت تا فریشتانی دار آن آفریدت تا وحیدش خوانی تا توانی
 و با او وحدت بنوش بر با و خلای کن تا او خلای وحی جز او خدایان خواه تا از غیر این دان هی بسته چشم پیش با کن و خسته کوش و پیش با بر سستی و مساز تا در پیش
 جای آن بینی و در محفل آوازه جان نشینی از خطای و بینی عینی رحمتین و از قیاسی به از آئینی بین خطای بر صین نگاری کن که باری بر واری باری بر که کاری بگذاری خیران
 فقدان پیشش را بنوبه خوانی کن و غفران عیبیان گذشته را باند با دعائی باشد که در رسته رستگان باشی و بناخن نقابان حیرت بینه و صورت غواشی شایسته کام که
 شنوان بیدار دل شکر سعادوت را فتح ابواب و رفع بهر حاجت است هر که چون شمع سحر کاهی تاب است از وی است با لعی کامیاب است و هر که چون دو لب در خور و طرب است
 مصلق من غاب غایب است و لا وقت است که تا حالتی داری خانه بر واری و بدین مضامین مثالهای نگاری که آتی همچو آنکه از عالم سحر قریب تری از هر سلامی تا عقل بیدار شود

| | |
|---|--|
| و آنچه که از مردم چشم نزوکت تری از خدا هم تا خلق دور تر شود الهی در غایت آسانی چه دشواری با نهایت سنانی چه بنگاری لطم | خداوند توفیق آنست که بیداری و پنهان |
| درین سید و پنهانی چه دشواری چه آسانی | چه آسانی به بنیایان همی بود که سید |
| ای براننده شنانی وی طرازنده کمانی آبی دراننده رود | چه دشواری با نایان همی بود که سید |
| ما ای سپرد زنده نار و نور | ای براننده تاب و تب ای درنده پست بهیست وی زنده پرفتخ |
| کجاست جسم جان خسیر | ز بروست دم ترا ز بروست |
| | سلیما سبب از نموری آری پدید |
| | تو در برستان سخیل آری بر آ |

خواب خوش کی میزان کردن بخواهد
سودگر بود بپوشان سبح است و بصیر
کم و کیف استقامت از بخت چنان
بگامیاب فیض عفو حق و کی در بخت
بچو مردان خدا سناغرم جرقه بوی
بپوش شاه شرع پیغمبر خداوند سل

نوش جان کی میزان خستین زنجار
مارا که بود سپیده آن خمیر است و طعم
مخکم آوده است کار و جمل عقل حکم
کامران از خوان جوش بچینل بچین
هستی کن تا وفود آرمی بدگاه کریم

هر چه خواستی از خدا خواه آنچه جوی زبان
گفته خنکش منظومه محسی العظام
نی عجب کردیم ناز و فهم آوردش از نگ
هر کجا آیت مهرش تا کجا نبی هست
کر جان خوانی خلقت هر سایه بسا

کوه صوف است و در صوف است کرم چشم
شعر از قدش مضد و موی التیم
عادت است و عادت است عجز از فریم
هر کجا آفات مهرش تا کجا نبی جسم
شود بر بار خداوندش چو کردش

ایضاً فی السجود

هر کس بی را که ز نام خدا عنوان بود
صد نامه مار که ز نام زو نیست را
آن که بی کش بود آن عطا چرخ است
آن که بی کتاب بختش کینت کینت است
آن خداوندیکه از بهر نازش نام نوا
کرده بر پا استخوان کردند که در عقل
عقل کل را ماعرفناک است و ام چاه
ز بار زاری و با وفودین و از بخت
تا کی بر فاندی بوی کیش ده خدا
چشم دل کن با بون بر دانه جان کنی

سخت باید که همه بیچاره خوان بود
گر همه قدسی سوز سربا پدیان بود
یکه با ساط و مهر و روی و قویان بود
هر چه در دیوان بهکان بدازل عنوان بود
کرون کردن کیشان با خاک رکیان بود
از تصور کردنش حیران و سرگردان بود
نی عجب بر جبهه توحید در اذعان بود
در چمن آرد و جبر آنچه از مه نسیان بود
پر و زار پرویزان نذر دایره امکان بود

هر بخارش اگر از حق نیست آفرینش
هر کدارش را داد بدالت حمی سزا
آن رحیمی کاب عفو ش آتش سوزنده جم
آن قدری کا در و برور اگر یک ذره
در جهان کسور خدائی نیست الا بجز
گر چشم کل بر چشم دل آرد کس نگاه
از حساب جحش بیخ و در من کاه بیخ
با وجود این خدا سناغرم مردم سپو
بی نیاز بر آن حکم ظل بیوانند احد

قاتل الفتن خوی حامل اسرار کل
شست باید که همه اسرارنا تر جان بود
مر خدائی را که آیتش کجی انسان بود
تا بس تا بنده ماه و شش کتان بود
ز م هزار نوم عیشش سخت نسیان بود
ز اب و دانی مرا و او درین دستان بود
هر کین از اشیا توحیدش دو صد جان بود
از شکوفه شاخ و شیخ غنچه نسیان بود
دیور انشوان پرستش کرد و مایزوان بود
کن بسی در و دل و جان نکران تصد

ایضاً فی السجود

هر چه زین طین با یقین با چشم بجان کنی
چند چون با بخردان این جوی امان کنی
تا بر روی بطوری ایرو یاران کنی
تا کل و نسل همی جای مغنیان کنی
زیودام و دویا بان در بیابان کنی

در کربان هست و بر زانو سراسر سستی
گر همی بی برده خاصی چه لیلای جان
یکدم برین زمین ده خانه تا ما کن
از تو کل جوی از صطلیل وحدت آید
گر خدائی ابدیت از بندگان فرمان کنی

کینه خود بینی را با کن با که جان کنی
تا که منظور و عالم ز سبب دامان کنی
کش زنده و بچو مجنون تیر نهان کنی
بزرگی شو شتر ازین نه نقر ایوان کنی
تا بیار جاده و خرگاه سلیمان کنی
تا شمار از چون کدایان زیر فرمان کنی
تا مصون خود را چشم بد بدوران کنی
باش اگر خواهی مصون از چشم بدین جهان کنی

کینه خود بینی را با کن با که جان کنی
تا که منظور و عالم ز سبب دامان کنی
کش زنده و بچو مجنون تیر نهان کنی
بزرگی شو شتر ازین نه نقر ایوان کنی
تا بیار جاده و خرگاه سلیمان کنی
تا شمار از چون کدایان زیر فرمان کنی
تا مصون خود را چشم بد بدوران کنی
باش اگر خواهی مصون از چشم بدین جهان کنی

وله فی نعت النبی علیه السلام

شکار شد فواد و عشق مدعی جا گرفت
با شاد و شای غلبت سر سودا گرفت
از پی تدبیر حکمت علم از بالا گرفت
وز بزمی تا جبران جسم از آن کال گرفت

کشت چون سر بایه بجا و کل سلطان عشق
پس شرف کشته شریف بجان عقل کشت
نقطه اول دید آفرید زمان خلقی و سطح
بزان پس هستی بحسبم آورد و چار کشت

چشم اندر نام عقل و ارادت و داد گرفت
در تخر و زور واجب ده دنیا گرفت
جوهری کرد و اشکارا و عرض داد گرفت
بچنان معنی که صریح در دل فاکر گرفت

چشم اندر نام عقل و ارادت و داد گرفت
در تخر و زور واجب ده دنیا گرفت
جوهری کرد و اشکارا و عرض داد گرفت
بچنان معنی که صریح در دل فاکر گرفت

درش همه مجال حال تو بود و درش همه مجال حال تو لطمه بجزا که از این کسب که اطاعت این برتند کسب توان که در صورت اختیار
 بجزا که پیش بر بنیادها شنیدیم که در وقت بوج عظیم زخیرت بدش چشم حق بین تویم یکی جانب خیر با سگوه یکی سوی آمد شد آن کرده
 مرا اعتقاد این که آن کائناتا همی بود چشم بر زبان پاک خدارا بخیمه خود آورده بود بدلهای بر زبان کرده بود از آن چشم بر دم بر آن سوی داشت
 که منظور خود در آن کوی داشت بی هر که حق خواست بنیزد سگته دل از بر میرفت جنت و اگر آنکه بر نصرت یقینا بر لطف نبی بدش چشم و با
 اگر چه بصورت سان سیرید ولیکن بعین جان سیرید چه یکشت بارش تن از تیر باز در می بودش از در نکشتن چو کرد و شکافی فروز نفس
 شود تازه مرغ قفس را پس نوبان بند ساعر کنون آباد که تا ساعر دیگر آری لب الا لاله الله علی القوم الظالمین و سبیلهم الذین ظالمون

وله ایضاً فی التوحید

ساده و سنا بر خدای کون و بکارا
 بدو سستی نفس از نفس جسم و توانا
 بگمانت جسم همی حکم داد خسرو جبارا
 وزان بجار و بخار بار بود عدد بر تن یار
 بغیر او که پیدا آورد بهار و خزانرا
 که میکرد از او ماهتاب تا رنگارازا
 بجاکت بست که یار و بر آنچه و بکارا
 بشاخ نگر که سازد و نه آب و رخا
 که بجا خزان زد و بهره برکت نیا
 که دیده است چنین کارگاه رنگ نیا
 اگر که بود امکان بر لای امکان و برنا
 بعد از آمدش کم کرد کفر نام و نشا
 بدست خدیش اغریس هزار بار زبانا
 نما و در کف میانش حلق و عقد جانا
 که پیشه سگند آتخوان پل و مانرا
 که سوز بارکش آمد دلی ز بار گرانرا
 هر زمان بسای بسهم اندا از هر جسم
 خولعه بر خوان همی بر زخم شیطان جسم
 تا بلف چو بی توانی ساختن ثعبان چو کرم
 دوستی آری بود و مان دلها می ستم
 هم گران بست کارت بر آید کسب

تخت عقل خود بیا فرید پس آن
 برای آنکه بکینایش دهند کوهی
 پدید کرد بجاری وزان بجاری
 بغیر او که کند خلق آسمان در زمین
 که مینوازند از آفتاب شاخ شجورا
 بچوب خشک که آرد بر آنچه حاصل
 بکاخ مغز که آرد روز عقل مستور
 که ام رنگ ز راست آنکه خدای بگشاید
 تبارک الله این رنگها که ریزد بر زمین
 شمی که ریزد رنگ بیهوشن بر زمین
 امیر متقیان تو منی که در همه عالم
 ستوده بقصد احدی باس فاطمه آمد
 خصوص قائم آل محمد که حکمت
 ز عدل است و گرنه که دیده است کعبت
 زبان بر بند ز توحید با دعا از آنک

زمین و هر چه در این با سحر و هر چه در
 چنانکه در سنگد پای هم دست بکار
 ز خاک تیره چو محمد آفرید چه دست
 چه نقشه که عیان کرد در زمین و درنا
 که بر فراز و بر شام راه کا کشتارا
 که میدهد یکی تا گمان چه همی بود
 کند زبیره و من با که انجان که خازرا
 چنانکه لغزه زد سگت و جو و خیر و نیا
 که بهار کند سنج کوه لاله ستارا
 تخت خانم پیران عروس مکارا
 پدید کرد علی مستر زمین و زمانرا
 که در غل حیدر آفتاب عصمت و شارا
 سپردشان بل اسرار آشکار و نما
 که بر بجزیب مشرق از دست بر خیزا
 که مورچه بدید که شمال شیر بارا

تخت کا دردم و سخن ضمیر زبان
 خدای عالم و آدم که آفرید قدرت
 فراز بهفت زمین شمس پسر که متنا
 که تا عیان کند آثار خود با فی و عا
 ز بار و مهر و مسد و خاک آب آتش و صبر
 که بر فرود هر با هم شمع عارض خورا
 که میدهد یکی در جهان چه مغر و علا
 کند ز لاله حسن که انجان که ارم را
 که در بهار نظر کند همین رسکوفه
 که ام نفس و است آنکه از غوائی نفس
 ز نور خویش که آورد چاره تن خا
 پس از جناب محمد ز نور پاک متحد
 پس از نبی و اول آن دو پادشاه عظم
 وزان تبارک تن آورد و باره تن کوا
 عدل و در بهمن شهر یار و غرب مشرق
 ز باس او است و گرنه که دیده است بهام
 دور اگر خواهی دلا از زخم تن و دیو جسم
 قضاخ بر عمل را بسلا سبزی و با
 استانت هست قیامی از نام آنکه
 ز روی نبوت کن لاجل چون مردان سب
 رهبر از هر طریق عشق راه راست

ترکیب بند ایضاً فی التوحید

تا بر آتش توانی که زبان چو خلیل
 ایدل که راه حق طریق درویشی است
 بر کن بار دل چاره جنت خیزد سگند

سسل و آسان آورد هر کار و سوار عظیم
 نرم سوادانی که از هم بر دور و نخبه بیم
 راه عشق است که خواندش صراط مستقیم

تا بر آتش توانی که زبان چو خلیل
 ایدل که راه حق طریق درویشی است
 بر کن بار دل چاره جنت خیزد سگند

سسل و آسان آورد هر کار و سوار عظیم
 نرم سوادانی که از هم بر دور و نخبه بیم
 راه عشق است که خواندش صراط مستقیم

از جانش پاك درگاهش نشسته
اسی جو فروی که شاهان ملکات باران
خیزد از پیکت بی باکی سپهر و استم
کیست کا ذراتش با پاسته
و اعظم ایجا و عالم شاه در ایل علی است
بر کجا شاهین جوش گیت از او شکا
بیکه سوز و کوه و بانوز کایه از بزی
بسکه سمش از صدی تیره کش میش
کریغای آفرینش رانیا ردا حفظ
پیر کجا جیشتی کی خور کد است آقا
تا نشا رعد هم ز قاربت آروز خندان
از پی سبازی سر سبکت از جود او
شاه مره از انکه نقش کنین است آقا
زیب او رنگت خلافت شریار علی
انکه بهر جا بر تو فلکن ای دردی رو
در نسیاید سیر جایی با نش از چه رو
بلخ جوش اندان هر اکس اندر شاخا
جیش غرضش با همی کید و باس است آقا
رو بد از رخ فوش درگاهش خورشان
چون نیر می خصل پندار و بکاخ است آقا
و که حلوانی قدرت در ان رسته است آقا
ساعز از جانیخه تا زانوسی که درون کنیم
نیست که دریم دبستی پی بریم از سنی
کیسوی جور بستی با طاب کرونست
انجوش آن حالت که گشته خود از دنیا
همتی ایل کر که گشته یار خوش
همتی با بار و کرموی کافرین کر

زانکه سر سبکت ملکیت را کنگسان کرده اند
مشکل خود را در این درگاه آسان کرده اند
سر در سار این استخوان بر چندان کرده اند

ای خداوندیکه با صفت خود و انان
مشکل من بنده در آسان کن برهان
حل مشکل گیت کار و چون تواند

ایضاً فی مدح علی بن ابیطالب علیه السلام

گر سفید شمش گیت باو بانست آسمان
مره را جفت قطعه استخوانست آسمان
رور کار سی تیره می از رخاست آسمان
کونه زنگار کون چون غوغاست آسمان
از جان بی که از دست چنانست آسمان
هر کجا عیشت کی کو پشانت آسمان
حامل پرورده دیاد و کانت آسمان
پای کوبان با حامل نشانت آسمان

اقتدرش انجان عالی بروی هم
روز ز شمش گیت غاربان پنجوی
از غر و کوس و غوغای بلان آدای نا
هر زمان کولی که خواهد نخت اینک
ایکه از رای تو چون بیت زین است آقا
بچو میخ از پی خصمت ز قوس و گمش
بسط دستت خوران کت بنفره
خواجگی پر و در عالم بندگی تست و

ایضاً فی مدح سید المومنین

کس به درویش خاکسرخین است آقا
راستی رانده آخر ترین است آقا
همچین رخسده چون در شین است آقا
یکه در آسان کلبه تین است آقا
بج غرضش با همی کید و برین است آقا
از ان سب نورش چنین اند چنین است آقا
چون بر می هم پندار برین است آقا
کاخرش کل فکات طاس کنین است آقا

انکه از ندی که از طبع سراسی همش
کره از خاک و شمش کسب نسیا سا چو
تا کر بر جای آج آید فرق خیرش
هم کره جایا با اندر آسان با سانش
تا کین جاکر نش اما کین بنده شده است
اسی خداوندی گیت اندر آسانست آقا
پیش نورایت آسان خیره ما در چشم
حجج و انجم هر و در کجا با سانت نیستند

بند ویم و بار ویم و دو و از ویم فی مدح حضرت قائم

باز چه نیم انکه می صبر و با دی جویم
کاش اگر ز نار حلقی آن حلقه کینیم
چشم حیرت باز بر انکوشه ابر کینیم
اگر همی اندزن دریاست چه بچو کینیم
عین از خاک کوی یا شکین کینیم

یا در غار خود بست ایم و شرح رویم
باز اگر افتد مکان بی مکانیم
او همی بر صید و لمان ننداز غمزه
همتی تا جاده جان عبا را کو در
تا کلبی با خاک خسی بر این طاق

بر خداوندی تو اقرار و اذعان کرده اند
کم خلاق همی زلف یار پرمان کرده اند
تا بدرگاه وی ارم روی غمزه کینیم
نی غلط کفر که خاک آسانست آسمان
از هزاران زبان یکت زود است آسمان
بهر طرف سر گشته من در فکر جانت آسمان
هر زمان از زبان چونی کا نذر است آسمان
بسکه زبان به کلام بی اب و نیت آسمان
دیگر از حکم تو چون گیت روست آسمان
در کینکه با کند و با کانت آسمان
کا نشا رعد هر از ان کس خوان است آسمان
زانکه نشیده است کس چون تو خور
پس چرا فرامده روی من است آقا
در تو چرا حج یکت فرس عین است آقا
همچین هیوسته با دی برین است آقا
با خطوط و چون دندان شین است آقا
در مکان چارین گردون کین است آقا
بر سر تارکان بر و همین است آقا
دی جو فروی گیت اندر این است آقا
کس تو کوی در میان با و طین است آقا
پس چرا جایی در کجاست نیستند
رفت ز می کجا کشیم دردی بر کینیم
زور کار سی نشینیم و بهیم و او کینیم
عاش نقد کر بر ای روخته عین کینیم
ما همی جان شصت نر و ساعد و بار کینیم
از تن اندازیم و زاپ و دیده کینیم
خیزنا خود را باش صورتی کینیم

بشکرت خاک مطبق از طبع از اسما
الغرض پیدا و پنهان هر چه خیزد از کوا
آنگاه از نیکو بنده آستانش از جلال
کر چه زاده آدم و حوا بود لیکن بد
جز کیستی ولای احمدی کندار پامی
ای جان جان ای جان جان جان جان
ای بی تسبیح و تسمیه ملکیت صبح و شام
مرزا نزار تو مری که همه خوف و خطر
نه فلکت سلم اگر تار و معامت میسوم
برقع غیبت بر فلک روزگی از مهر چهر
ور زنی آئی که تو هم در یاب آرو قیاس
افزینش از چون باعث شدی بر کوه
مردان ز بد سپر کس نیست مانند پیر
ای همین خرمت سفینه بگردین بسنگرا
از پی پنج دیوان و او شت بر حفظ
سایه سپاس است بکس با محرم با تو
نی خطا گفتیم که پیش تو رایت آفتاب
ارسی آری پنج حیدر مری تو را باید و
آتش قدرت اگر رو آور و بر آب بگر
بیرا اطل لویات بر سر اندر کاه نیست
مستی از غرور نار و شبت بار بر تو
هر چه در افهام آید آن محاط و محیط
تغشندان از دل کاین نقش امکان کرده
چیت آن حسنی ولای او کینه اش
داو که کیتی خست او را میرا از توین
روشنه رضوان نیایش که رشت نیست
کاین از خاک جانش را نمیکرد و بجا

در نجوش بریزد بر جمله سر تا با گرفت
جز از فیض تو هر خلق گشت و با گرفت
هر چه اندام این ز کتبه جا گرفت
زاده هستی از وی آدم و حوا گرفت
تا توانی رخت ازین دریای محنت ناکر

از حساب منیع قطره رحمت بر خاک خود
منیع خود و کرم کیتی خدمت کردون چشم
انگه از فیض منعی عیسی مقام قربت
یک قدم پیش آسای در پیش مندرش از خاک
اندر صدق و یقین ساغر پرستش کن در

در خطایش بر شمر سر ما به و با گرفت
کش خود مغز عطا نسیا و نامید گرفت
دا که از کرد پیش جوی و بیجا گرفت
تا توانی دل ازین بیدای ناپید گرفت
تا به بندت ماوری بر هر که گستی او را
احمد و محمد و ابوالقاسم خدا یونس جان

ایضاً فی السبع

بمخبر زیوان می غناب بسیار طلب است
طرز انبشار و طغری که همه اسرار
آری از سلم نشاید شد با هم لا محاله
تا در فایم شهادت آوردی باغ جان
در زنی آئی که عقل و دین سازد کمان
افزین گویدت که آفریننده جهان
تو بر امت از پر بال تراستی مهربان

بهر کوینده به عالم نیست از نکر ت غم
امر تو صراف جهان گانه بر باد و خفت
ساجد در گاه جلال تو هر شاه کله
اندا با صورت اصلی چه مهر از خج خلد
هر چه هست از ذات تو هستی پروردگار
مایه ایجاد جز در دل تو چون بودی غنم
جان عالم برخی را بست اگر کرد در دست

بهر کوینده بکیتی نیست بی او دست
نهی تو واقف چنان کا نذرین که در
عابد در گاه اقبال تو شد پر وجود
تا عیان بیستند مردم آنکه توان دید
رستی سخن سخن خفاض خلق انس و جان
ز ان شفاعت را کرده خوشین باسی
کاین برکت آیات کند تو بود غنا خندان
روی همین رایت سرای آفرینش را داد

ایضاً فی تحت النبی صلی الله علیه و سلم

دست تیر تو در ملک شاهی سبکرا
ای چو کردون بر آفاق سبک استرا
صد نیزاران پای پیاشد زوزه کتار
بمجان کایز و تعالی را چو تو سبکرا
تا بد با آور و زنی چرخ بر خاک استرا
گر چید شیشه نقت آفتاب محشر
گر عطار و بر بخار و در سالی و قرا

قاید از اکیست غیر از چاکرانت قاید
آفرینش زده و تو آفتاب سبک است
بیکس غیر از خدا ناره و خداوندی تو
ایستی از دست و طبع تست بجز بوحا
با بلند آواز هات کو تا ها و از جهان
راستی را من چه میگویم که کس آگاه نیست
با وجود پاک خاک آستان تو خطاست

مترا از کسیت خیر از خدا ما سبک استرا
کردی که آفتاب از نور زده و در
غیر کیهان که خدا ما و او است حید
پر توی از دای و روی شست چرخ و خا
نسبت او ای طنز و است و لغزه متدا
که بیانی تو رخیز از خدای کسب
کاروانان آورند از زمین اگر شکست
و آنچه در او نام کنی آن کتب سبک است

وله فی مدح اسد الله العالی علی علیه السلام

صورتی ترکیب بر ضد خشیان کرده
کردی اند جسم پیدا و پنهان کرده
کش ستون بار که این جفت ایوان کرده
پس چرا جارش از مرغان غلبان کرده
هر چه در در بای جهان از نسیان کرده

داغدان ترکیب بر حفظ صورت معنی
آفتاب آسمان رهتان در استین
دکه خبازی جوش دران سینه است
فرش درگاهش که عرش برین است
جان کدای آستان و دوشش شد گشت

بموجب اندر دل بریزد پنهان کرده
کاستان و آفتاب معدن و کان کرده
کاسیاب می یکی کردون کردوان کرده
حور بان خاکش طراز زلف و مرغان کرده
ران سبب در مرز و بوم جسم سلطان کرده

سبب تالیف کتاب

چنین گوید اختر عباد الله سبحانی العبد الذلیل الجانی ابن محمد اسمعیل قزوینی بر حسب صفا فی التخصیص باغ فرشته الله تعالی الی ما یتینا بها و جل عجایبها حسن
 من دنیاها و غفر لهما که بر مصیبت زوکان مصائب و ذنوب اهل بیت طاہرین سلام الله علیهم اجمعین پوشیده و مستور نما تا که از زمان که تقاضای طبع
 موزون زبان بکفایت شعر کشادم تا آنکه باریخ عرب و رسال هزار و دویست و هفتاد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 یا بغزل سلفی بی سو و در زبان که جز آن کتاب مشاهدات موصوفت حضرت امیر اوقات عزیز و عمر انما یرام صوف و ششم ولی حیران و تدارک آن
 اعمال و نیمه و فعال شغیه را پیوسته از حضرت واجب العطا یا توفیق عبادت و طاعتی سائیل و قبول سعادت و افاضتی آمل بودم خاصه در مانگن مشرفه
 قدر که مظان اشجابت و ذممت و دعاست و لکن باز علائق شیطانی و دعوائی نفسانی که مقتضیات عوالم جسمانی و حیوانی است چاره راه هدایت و طاعت
 طاعت بود تا پنجاه میکه کاروان تقدیرم رخت خیال بیاحت ساحت هندوستان کشید و خار بیابان آن به نامم پای ل غلیه چون به بند معمره بمبئی رسیدم
 و رخت اقامت در آن خاکدان کشیدم بساعت طالع فیروز و ولایت بخت کبک سوز شرف شد مشرف نیایش با طبع عین در این اختر برج جلال بختیاری
 و کو هر دو کمال و برزگوری افزوده شمع ایوان قوت و سروری و افزایسته سروستان است و برتری قدوه آفرینش پس از اجاد و مادر و نخبه این دانش و
 پیش بعد از آبا می تا جداره سپهر کرامت و سعادت و کمرکان ساحت و سیادت کل کل از خاندان مصطفوی و تازه بهار و دوران برقصی سلاله ابرار نام آور
 و خلاصه اخبارین پرور سرکار جلالت در سپهر اقتدار آفتاب استوار المحض بلطایف عوطف الملک المنان خلیف الصدق شاه خلیل الله سید
 حسن شاه آقا خان روحی فداه خلد الله ظلاله علی مفارق الامم و اید الله جلاله الی یوم القیام لظلم نشان نام جویت تاصال

| | | | |
|---|--|---|--|
| چشمی بجان باد ماه و سال ز چشم بد ز سداختی جلال و را مبادیج پراکنده که مال و را خیال کس نزد پای خیال و را تراوه ماور کستی مکر بهمال و را بکوی همچو ملک کن طلب وصال و را کسیکه دید قشالی و جدال و را بخرمی و خوشی جان جاه و مال و را | چهاره باد بختش جان مرا سی زمین همیشه تا که بود روشن آفتاب غیر سمند حاشی را تا مجال جلال است تو ای حکیم خرد و برش طایف فضل زمین همی ز بدیم مثال او بجان ز خوان و مغر و حاتم نیا و ویران همیشه تا که ز نفهم فلک و در ترجیح چنانکه حالت سنان خوش است خرم و | چنین گیمت به یکی همه فعال و را چو آفتاب بود روشن جمال و را خرام باد همی تو سن مجال و را که خود به هر مدار کسی کمال و را نذیه چشم فلک در جهان مثالی و را کسیکه در کمر و سفره تو ال و را کان بجاده افادت صف فعال و را مهینا خوش و حرم بار حال و را | بار زنگاره و در پایگاه جلال است بپوچ تا که پراکنده اختران باشند بجمعی که به بدیر ملک بنشینند نظیر و نظر نامدم از این همه خلق اگر بهشت برین کس طلب کند رخصت حدیث دستم و انوار سیاب نفیوشد ز حادثات زمانه خدای حفظ کند محلا از آنجا که خضرش مجاد و پناه |
|---|--|---|--|

هر غریب و آواره و خدش و سیکر بر کتیب و بیچاره است چنانکه عموم انعام و خصوص اگر امش خاص و عام را در حلقه بندگی کشیده و پیام میر و صیبت بخاش
 در تقصای عالم رسیده این سبزه را نیز بدگاه خورده ای و بفرگاه خود پندهی داد و در نعمت در اختیار رخسار آل و آمانی کشاد و در هر با تم تربیت فرمود و بقدر مایه ام
 پایه افزو و پس از نسالی چند که بهوای اهل و عیال و شر و دیار از در با معدلت آثارش خصت معا و ویت حاصل گشت بجایب اصعبان روان و از راه بکر عازم
 ساحل ایران شدم و بزودی نشستم دل بکرت برستم و بجا بود زیرا که بگری دیدم چون در ایامی باب در ملاحظم و چون بیدای رکت بوم طریفش از هر سوی کم نشستم

بگری و چه بگر بجان بسیم اگر زوی همه نوح اگر تسلیم بگری که چو موج بر فشانده گوگب ز رخ سپهر رانده

مر بر این مرد اگر کسی مبارز بر وی بچند
 آری چون بوی تو گل کرد موسی داد
 قائم آل محمد مهدی مادی که هر
 صاحب الامرای که از امرت تو مبد
 سرزبند حکم حجابت چنان بچند
 که ظهور آفتاب شخص تو مقرر بود
 آتش جوهر نیکبندی تو در سراسر
 پیش از آن که یابد پادشاه این اساس
 روزگار آسا کرد بر تو که شاهی غلام
 قصر قدرت را ندانند کس غیر خلق
 دوستان را که از خود پادشاهی گفتم
 که گریه خون غمت را بجام مرگ
 از طاب خرم تو بر است و در تالکان
 باری آنچه اندوه عالم بر سرش
 پرده بردار از رخ و افاق پاره کن
 پرده بردار از رخ و افاق پاره کن
 از پی آبادی بر اینان از روی مهر
 آنکه غالب بود بر اجاب تو منسوب
 بر چم ایان با فروز زین مهر
 از زمره دار تیغ لعل بار بار سار
 که همی خواهی بجام و شمانت که بشد
 چرخ اگر پوشد بن جایت خلاف و نسا

باش آنس فلکت بر باز خود تو کنیم
 دفع فرعون هوا و نفس چون چاه کنیم

سکت نه زنی همچو آن چند تو بی این
 با وجودی که گسیتی خدا صاحب زان

ایضاً فی شرح حضرت قائم

هنگامی که او پسران از تو دوام روزگار
 در کف حجاب و کلاهت ز نام روزگار
 کی شدی پدید سحر روزی شام روزگار
 سنجی که میث خیرت خام روزگار
 پیکت تو میرد زنی خاصان نام روزگار
 از زبونی با در روز شب غلام روزگار
 ز زبان بی با همی واری بام روزگار
 یکت نفس شیرین مباد از تو کام روزگار
 زهر بر جاسی مدام اندر بجام روزگار

افریش بر تو کسیر قائم همت و سزا
 از پی افریش بنده درشت از زبوار
 وقت ایجاد شوادی نام تو کرامت کرد
 که وجود از تو نبودش میدانیک هم
 تا وقت آنانت چه و کس تقسیم
 خوابی در روزگار کس سلامت
 خواست از قدرت قدر روزی نشان کفایت
 بر مرام و شمانت بگذر که ساعی
 حل و عقد هر چه هست و نبست اندر

ایضاً در شرح حضرت قائم عجل الله

و ز جبین طلسمکده عالم طراز طور کن
 و ز لباس بی لبایمان بن سوز کن
 چرخ را بنا و خورشید و در فرود کن
 و آنکه قاهر بود بر صحاب تو مقهور کن
 روزگار کفر را همچون شب و یقین کن
 دیده افغی بدگویر عدد و را کور کن
 زهر بر جاسی غسل اندول ز نور کن
 از لباس سبتش کباره پیکر کن
 مرحمت کسرا میرزده پرورد و او را
 بر خدایان دو عالم چون خداوند

جلوه کن با چو چون طوبی مردی آن
 مرتفع کن برقع از خضاره و بر نعم کن
 دست زن بر نایج بخشش چون نایگان کن
 بین کس خورشید همی باب و ای مقرب کن
 تیر از محو کمان از قوس و زه از گمشان کن
 پیل را سپان خوف از میخاک باران کن
 تا که کرد بد ز خاک از زهر عیش تو
 بر مریض عشقت از در طلب عقل کن
 آفتاب آسمان او بندگی مشهور کن
 سنا خورشید همچو آن و زکات نظر کن

تا باستحقاق بر شان همی شاهی کنیم
 سرور از امروری از ماه تا ماهی کنیم

تا که کاو چرخ را بر شیر خود آهوی کنیم
 از که این خاکت در گدگسب آرد کنیم
 شمشیر باشد در اندر تو تا بند چو
 کافر مینده جهان کندت تو هم روزگار
 تا ابد کاو فرورد ز پادان نام روزگار
 خانه قدرت دلوح صبح بام روزگار
 سر سار البسته پلادین عظام روزگار
 بیخکس واقف گشته است از تمام روزگار
 آستان تو بود در اسلام روزگار
 بکران تیغ اجل اندر نام روزگار
 تا قیامت از تو بر ناید مرام روزگار
 شیر حکم نیت خفته در کس نام روزگار
 کی چنین ستواری نماندی نیام روزگار
 خاتم انی انما الله ربنا نستعین
 خاک را از بوی و چون کسبوان کن
 سوخته دلها می باران آب جان سوز کن
 این که با زراکت بکند کی غفور کن
 بین بن تیغ و همی پشت عدو کس کن
 زویر دست آرد و بهال خود دور کن
 شیر را ما من ز بیم اندر سراسی مور کن
 سووه المایس از خوشه انور کن
 تا قیامت چون بلاش تن زخم زخم کن

هر پسر بزی جناب امام حسن عسکری سلام الله علیه بآب چهار روزه هم ذکر احوال خجسته خصال قائم آل محمد صاحب العصر و الزمان و خلیفه آخرین
 امام محمد مهدی کبچ الله تعالی فرجه بآب پانزدهم ذکر وقایع خروج مختار نامدار و خون خواهی آن کما مبارک است از کفای خاتمه نکارش
 قصاید است که در مدح و ثنبت هر یک از خاندان رسالت است و بعضی از ششده که در اتم حروف گذارش نموده مقدمه در نکارش چند نوحه

چند نوحه است که آن مرثی بدو بجهت بجز اول دوازده بند است جدول

| | | | |
|--|--|--|--|
| <p>بر پایه کرم قیامت موجود گشته است در کربلا هنوز نگر ما بکنت العطش این روز که عزت با سینه بشنید بستند دست عابد بسیار کس نخواست ساختند آب شکوه کس هم پاک از زین صغر بروی دست پد چون سپهر جان در هم شکست شیشه ایجاد کاین پیمان سوخت با همه آن علی چنانکه بیچاره آن پدر که پسر بند پند ای چرخ خورشید و روزت سیاه قاسم چو دید یکس جبار آنجناب را گفت ای برادر زنی یاری یکس این گفت و او زن جنگ با قاسم کرد بعد از جز بخواست مبارز از آن کرد کرد آنچنان بفرکه با کوفیان جدا عیار پیشه کان که زبیدی خند فریاد بر کشید که در یام ای عجمی القصه ز پامی ستوران سپلین عباس چون برادر خود را غریب از کبک طرف سپاه عدو و بازو یاد رخسای بانوان جرم از بزرگ و خون هم دیو و پسر سلیمان روزگار ناگاه با نظر از طفل خور و سال</p> | <p>در آفرینش این الم و انقلاب حسیت از گود کان باست پس این التیاب حسیت انصاف اگر بود کسی صبر و تاب حسیت بر پازوی امام زمان این جناب حسیت فی از زین شکوه کتم جرم آب حسیت</p> | <p>ماه محرم از نه پس این انقلاب حسیت بروی زمین از نه نو است کرم حسیت که باز آه نشسته لبان نیست جان کدای بی خود و خواب آل علی بوده اند چون اندر کنار آب کسی گشته تشنه کس فریاد از زیند که پر در روز و حس</p> | <p>داند بسط خاکت خود این صطرب این تیری بروی و آفتاب حسیت تنه بسوز از چه دوله کتاب حسیت ما را بر روزگار در خور خود خواب حسیت یارب برین گناه نذر عتاب حسیت بر جای شد بخت بکام رسول خدای ای انکس کردن چشم اسما ناپدید دور روز زمان گشته نوحه که قصد برار کنن تخران کر نش بان اندم که گشت پیکر با شمس چون طاب خاکت بهار بر سر خورشید و ما و بان که آب دیده شست سر ما کتاب در ده سیاه آتش این انقلاب را بهر سبب رفتش سوال جواب را کس خصم خاندانیت شمس عجاب یکدفعه تا خند بسرا آنجناب را کردست و پامی او خنان در کتاب از یاد تشنگان جرم بر آب را شد پایمال بیکر قاسم بعد محن هم خواهران ز نو و بگری شکب با صد حسرت در و الم و طبیعت دلماهی کوکان همه از غم کشید چونما که یکبار فلک در شب دید در خویش از آن مشا به حال عیب</p> |
|--|--|--|--|

بند دوم

| | |
|---|---|
| <p>در هم گشت شسته بنیاد کن جهان لب بر نهاد چون پستانش در جهان بیچاره تر پسر که پدر بسینه آنچنان</p> | <p>خورشید آه آه گمان گشته تیره جهان شه را چنان سوخت بر احوال او بگر چونما که دید عابد بسیار دل نهار</p> |
|---|---|

بند سوم

| | |
|---|--|
| <p>بر شد نمود صفحه تعویذ باب باز آور فرخ کن و می این صطراب شورش بجایات چه شیخ و چه شای چونما که بود قاعده مر بو تر آب که با بر دشویش روز حساب از چشم روزگار بر بودند خوب را جای در گشت تمام شتاب را</p> | <p>شده چون بدید خط بر او چنان گشت از خاک سر بر آور از آن تیغ آبد قاسم با خناب به میدان در بر خشت هر کس سید کرد و نوش چنان تیغ یکت یکت حریف چون نشد شتاب تیر افتد ز دندان جسم نازنین شه را ندانست جنگ باشد چنانکه خوش</p> |
|---|--|

بند چهارم

| | |
|---|--|
| <p>وز آب اهل بیت نبی بی نصیب دید در کبک طرف برادر خود بی حبیب دید از قفا آفتاب چو کف الخصب دید از بهر خاتمی پی کرد و زیب دید از بهر آب نشت همه در کبک دید</p> | <p>هم دختران زلف عطش به خیار با کجا بگیم عابد بسیار زار زار پستان ما در آن همه از شسته خشک ز خست نشسته گرفت و بشد بر خشت چونان فداوش آتش خیر بجان کدای</p> |
|---|--|

| | | | |
|-----------------------------|-------------------------|--------------------------|-------------------------|
| در شبده مو جوشن چو در کشاکش | از پیام سپهر بریزد آتش | بیرکوه که بودش از کساره | میکرد موج پاره پاره |
| ز ان آب که چون ششان میجو | چون چشمه قیاس چشمه بیور | از بس غلیان و آب بوشش | ماهی بر آفتاب بوشش |
| از بسکه سفینه در تلاطم | مردم شده چون تبا بکنم | من مضطرب اینجا که از تبا | کفشی که بر آتش است سیاه |
| امید حیات از ان نبودم | بس مرگت بیدیه میسنوم | دیدم چو کسی ایگر کس نیست | داندلی چاره دست در نیست |
| برو اسن پاک پور حسرا | آنکسدم بچشمه تولا | جستم بحسین چون تو تل | از بحر رسید غرقه بر تل |

رهتی را شد ایدی از خجایل طوفان موج آن در یای بی پایان دیدم که از واقعه نوح نشنیدم چنانکه در مدت دو ماه متوالی ان امید حیات بچو نمودم و در می از انقلاب دریا و سفینه و زمین بادای مخالف لغزدم و حالی در خود واحدی ندیدم و از هر طرف شنیده و دیده میشد که جازات معتبره که سگزار

حادث زمان و صرصر یا از رسیدن بزل و حجر در هم شکسته و هر چه و هر که در ان بوده بعضی طعمه ماهیان دریا و برخی بجزه ساکنان صحرای کشته اند و این خبر جدا گانه سبب نژاد و ایامه از سفینه و عدم صبر و سیکه بنده و پهلوان فی کشت آخر الامر بعد از توکل فضل خداوند رؤف رحیم و عطا فرمود که یکم بخورد است سنگت و قوتل با من این بیت طهارت و عروه الوتقای خاندان قنوت و مروت زدن تها آفتاب آسمان امامت و کلمه سه کلمتان ولایت و کرا

منع خود و احسان مظهر جلال و جمال حضرت بزاد ان شافع روز جزا خاس آل عبالب تشه بیابان فیوا کشته راه رعیت و خدا جناب سید الشهدا که جانها غیران عالم شاره پاک خاک آستان پلاکت پاسبانش با چاره و علاجی ندیدم بآن علی هذا بخدای خود نذر و عهد بستم که اگر ازین مملکه جستم و انان بقیه رستم و کشتی با ساحل نجابت از ان در طه سلامت رسد و زمانم جیام را قله چننا بار دیگر بخاکدان وطن کشد کنابی در مصایب و مناقب اهل بیت علیهم السلام صلوات الله علیهم اجمعین تالیف کنم و ترتیب و رسم سگر خدا که تیر و عابر پدید برسد بار خدا را و یاد یاسایش و دنیا دنیا نیایش که بچشم این جان

کشتی و مافی الکشتی همه در ممدان و امان و در حفظ ملک متان سلامت بکنار آمده به بندر ابو شهر دار و شدیم و از اینجا صیحا سالنا بوطن مالوف و قوف یا قتم و بدیدن اجبا مشوف شدم لاجرم پس از تقدیم سپاس نعم الهی مشغول بجمع آوردی احادیث و نوشتن این کتاب متطلب گردیدم و ممان کن بچشم احوال علماء راست کوی دست کار و فضلاء نامدار جویشا که دین باب بدل جمدی دست انداز طلف و سلف کوشیدم و نام نامی این کتاب را

که الحق مؤمن مصایب کنوز نواب است به کثر المصایب نامیدم زیرا که اشاع بر مصیبتش مستعین را کنجی است پر فایده و منفعت دویدن و خواندن به واقعه اش مؤمنین بار و صدیقت نعمت که است و مرتب استم او را بر خنده و پانزده باب و خاندانم که دقیقه با نام خورده و کینه و نظر اغا و غیر درین نسخه بزرگ در گذرند اللهم و تقی

یتا یقین هذه الکتاب الشریف المبارک محمد واله و صل علی محمد واله المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفینهم فخر است

کتاب باب اول در احوال خیریت آل سرور کینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باب دوم در احوال خیر مال حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

باب سوم در احوال احوال مشکلات امیر مؤمنان امام شتیان علی بن ابیطالب سلام الله علیه باب چهارم در حالات و اتفاقات سید متحن جناب امام حسن ع

باب پنجم در ذکر نواب مصایب جناب امام مظلوم معصوم شمس المشرقین و مجرب العالمین ابی عبد الله الحسین علیه السلام باب ششم شرح حالات و واردات سید الساجدین امام زین العابدین سلام الله علیه باب هفتم در حالات تحت باطن و ظواهر امام محمد باقر و خاندان باب هشتم در احوال امام یحیی بن جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه باب نهم شرح احوال بهارین فال قله بفقیم موسی بن جعفر سلام الله علیها باب و هم ذکر اتفاقات و حالات جناب امام حسن صاحب شاه مظلوم معصوم حضرت سیدنا علی الاف التوحی و آله باب یازدهم در ذکر احوال خیر مال امام محمد تقی علیه السلام باب دوازدهم در احوال مبارک آل امام علی العقی صلوات الله علیه باب سیزدهم در ذکر احوالات

آمد برای آب بر باب دل کباب
 ابرو و بار کشت روان از پی نبرد
 لشکر سینه کینه بر ابرو چو تا خفتند
 جمعی که مدعی همه بر کیش جدا و
 بازار برای منصب خوشنودی زین
 پر و خفتند دل همه ازین طبل کین
 یارب چه حال داشت حسین از زمان
 ازین چو شمسو اعراب بر زمین قفا
 گفتی که کیه تا ز جهان یعنی آفتاب
 خاکم بفرق باد نام چه کار کرد
 ز صیحه و گفت حسین من هست این
 بس شد بار که پس از کفری رویت
 هر که وی ز بیم بجائی فسرار کرد
 زینب یگر و چون بودی فلک کاروی
 ز صیحه دار شرافت و خاک و شت
 گفته ای برادر چه سبب کشته خویش
 دیگر مجال نیست بگو که وصیتی است
 برخیز و برکش از گمان تیغ ابدار
 ساوچه حالتست که اشب ترا
 ساوچه روی و او که از ابر دیده است
 اشب کوشی هست که پیغمبر خدای
 اشب کوشی هست که عاشور روز است
 کاین نامی بود که بر او مرقی کرست
 نوگشت سال کند و ماه محرم است
 دیگر چه فتنه هست ندانم از آسمان
 پر ویزن فلک بزین تاج خاک خجسته
 بیجانگی مگر که کند چرخ دشمنی

ش چون داشت آب ز غم همگبار شد
 پس خاتمی که داشت و نخواست در دشت

بند سوم

از آتش ستم دل زبیر که خستند
 ایمان کفر و دین بی افسانه خفتند
 بر سبط مصطفی زده کینه خستند
 بر خطرات عترت یاسین ز خفتند
 از اختن چون بر تیغ بیدریغ
 با اینکه جگر از که دانه امام خویش
 بر قتل زادگان نبی از بزرگ و خورد
 تیرانقدر سپیکر اگر زدند و تیغ
 آئینه سر حسین بی جستنش شافت

بند چهارم

بیاب گشت وار فلک چارمین قفا
 دلم بیکر زخه بارگان بین قفا
 چون شد که سر جگرش چنین قفا
 ز اهرمان طایفه تاج و نکلین قفا
 پس با چکجه دست بچرخ ستیزه کرد
 ز غیب سری شاد به کرد از سر سینه
 بر دآوری بکنند چنان رشته ناه
 آتش زنده خیمه آنان که فروش براد

بند پنجم

لختی تپیکر شد دین کرد جستجوی
 از پیکرش ز آب شمره که شستجوی
 بزخیر و درد خویش بخوار مردمی بجوی
 هر چند نیست زالم تاب گفتگوی
 تاگاه دید جسم بر آید بخون و خاک
 از خون و خاک آن تن میریزد سوزد
 از آه رشته و زمره سوزن فراهم است
 ای صبح روز نامی جان یاسین

بند ششم

دین شود و مال چیست که از تو بیاست
 عالم تمام بر سر آب فاست با
 بر سر زمان چو فاطمه در کربلاست با
 کرخون بجای اشک نشانی رود با
 ساغر ترا چه شد که ز نایب ناله اب
 اشب کوشی هست که در عرش قدیاست
 اشب کوشی هست که شال غم آفرین
 خود را ز شود نوحه و زاری پس چرا

ایضا ما روزه بند سحر اول بند اول

ایام تعزیت شد و بهنگام ما تمام
 کاحوال و حال انفس و آفاق در تمام
 کز شب سیه تر بجه جاور عالم است
 با خواج که در حرم دو نشینیم است
 ذرات کلیات سرا پا شور شد
 یارب هر قیامت کبری قیام کرد
 در کوکبک و بزرگ نواهی حبیبی است
 دودن پاکلی برین که که گفت آن بلند

بنها و اندکن آن عطش از کربلا شد
 ز انسان که عقل گفت قیامت قیام کرد
 آفرینان عالم و آدم فرخستند
 دیدند و بر قبول شدند و خفتند
 شمشیرهای ظلم ز هر سوی خستند
 کشتن قرین جان خوش داشت خفتند
 کورم و دیده با لکه گویم چنانست
 زلال در تو ایم عرش برین قفا
 شمر لعین بسید شاه حسین قفا
 ز او آنچه این بس که کلس از زمین قفا
 کاندیام عدل جهان آفرین قفا
 پیوسته شان ز شهب روح الا بر قفا
 بر دختری ز خوف ره بی اختیار کرد
 وز خون زهر شکاف رویش نبراه
 آغشته کرد چهره و آلت و ساحت می
 برخیز تا که چاک بدن ساربت روی
 که گوی تو پیام ستم کرده ایم روی
 تا داد ما سستانی ازین قوم با بکا
 آتش بخورن طلب ما سوخت با ز
 گویند قتل زاده شیر خداست با
 در کردن ملائکه انبیاست با
 صد بار اگر ملائکه نامی بیاست با
 یعنی برین مقده چشم خد است
 کولی که است شود نشور اندرین است
 کما شوب همچنین نکلت تا با دم است
 زین شور که زین شد با عرش عظم است
 که هر مقدمی بر بزرگی مقدم است

گفتای خدای چون کم انصاف کرد
چون در فرات زاده تیر خلد رسید
برداشت جرع که ز نذر شراب قلب
با خود سرو و کاین بود شرط مردی
از کف بر آب ز مردی تناب روی
آورد لشکر از همه جانب بر او هجوم
وان بر قطع کرد ز تن دست چو چنگ
از جان بست دست چو چشم زنگ
اقا در ولایت هفت آسمان خروش
چون شاه دین شنید صدای برادرش
ماهی بنقده دید بخاک است عارش
گفتا که ام شکایت کشته این چنین
مرهم نسا و زاه بگر زخم کارش
در راه رفت چشم سگینه بچشمه بان
اکبر چو دید بکس ولی پادشاه را
با چشم شکباری اذن کار زان
پس ناگزید شاه رضا داد او آتش
اگر چو گشت مادرش از خیمه شد برون
ای نور دیده داغ تو در دل حیان هم
ای یوسف عزیز زگرگان این دیار
ترسم که همچو فاقست از پا در او نشاند
چون کار زنگ بر شد دلا تبار شد
هر کس که دید ما میخ و سر و فاقش
کاین از زمین جوان که ز شیر جهان
پس روی کرد اکبر و بان کرده گفت
آخر چه روی داده عرب را که این چنین
گفت و حدیث و شیخ بر او درو و حاکم کرد

کس کا فر حسین نه تواند غریب دید

این کت و شکست است که در میان کرد

سند چشم

بر بادش التهاب شد که بار رسید
بنگر بر ابل بیت برادر چار رسید
گر ابل بیت سوز غطش تا سار رسید
ناگاه ظالمی بر سرش از قفا رسید
کانه بست غم بدل مصطفی رسید
در سر بدخت چشم چو خوش بهار رسید

سقای میوای بیابان نسیزا
عباس آب بخوری نیست عجزت
پر کرد شکست و تناب آمدن با
انداخت دست رهش آن بنگر رسید
پس لا علاج گشت و بدندان کرد شکست
ضمی زوش بفرق عمودی چنانکه شد

سند چشم

بیکت گفت و در کینان رفت برین
شاعی طعیده دید چون است پیکش
کویا رنگ بود دل سخت کارش
وز خون بست تناب مره جسم اویش
بر خیزوز انتظار برادر در اویش

چون بر سرش رسید تنی پاره پاره و
سوی دو دست دید بریده است از
وانکه سرش نهاد بر انون و کله
گفت ای برادر از چه سبب خشمین
بکشود چشم و دیده و جان ننگر کرد

سند چشم

بر کف گرفت کوشه و امان شاه را
گفتند اهل بیت شش بی پناه را
برایشی که نطق به بند کوا را
کی ختم سال کوه بود پرگاه را
غافل مشو که چاه پنهان است راه را

شده و بد مهر چرخ و از دل کشید آه
زینب شنید و جبار درید و بناله
گفت ای پسر سوز در از آتش فراق
ما و مرد که نیست سزت درین کوه
ما و مرد که مردی و مردانگی نماند

سند چشم

اکبر بسوی معرکه کارزار شد
گفتا که دوباره بنی اشکار شد
بر ضلع و بر حسین علی یاد کار شد
فرزند فاطمه ز غطش بقدر شد
غیرت یاد رفت و حقیقت ز کار شد
گفتی با پی مشر از آن کیه و وار شد

چونان گمندان آمد میدان که عقل گشت
گفتند که فغان که به بنید بر حسین
آنکون که بگشش شد راضی بلا علاج
همان اگر عزیز فکر است پس چرا
مایم آن دو یعد که احمد که است
و از پنجاه شکس خان توان و با

در دو جلوات چو در بحر زلف برق
گفتی که خضر بر لب آب بقا رسید
ای بی محبت یکت تران در زوار رسید
چون شد که از تو هم نبر میان چغای رسید
الحی سین که حد و فاما کار رسید
پس کافر و زکرها از جبار رسید
بر شکست نیز تیری از آن اشقیار رسید
با در کفر بفرق شد لافتی رسید
آه چو مال اش شد لب نشه ز بکوش
یارب کسی نه بنید ز نسیان برادرش
مرغی و وبال دید فاقه است از برش
بگرست بر برادر با جان برادرش
جز تو بر او دست نبود یار و یاورش
وز غم بگله فاطمه را بچشمه کرد
از کطرف عداوت و کین سپاه را
چونانکه سوخت خرمن خورشید و آه
یارب بچند نیست اثر سوز آه را
آخر کجاست طاق آتش گیاه را
وز نه چرا گشت سبسی بگیاه را
در این و یار کفر سید و سیاه
چون لاله داغ تو بدل ما در او نشاند
گویی دوباره حیدر صند رسوا شد
تا چند جور از فلکس کج مدار شد
چون شد که در برش اسیر ناما پدید شد
با هم چنین نبرد و شما خوار و زار شد
از یاد چون و دلعت آن شهر بار شد
از کف چنان بر بود کین چهار شد

شیرین مباد شور نشاء طغفانگت کرد
 چون گنج در جزایه منفذت کتکسان
 استاده در سلام و پریشان بریزید
 ناپاک شامی بیطخوست برده
 ز در بساط عشر نشان بکت غم جان
 ساغرین است کاتش اندو جان
 ساغرین است کاتش اندو برق آه
 ساغرین است شرح شهیدان تلب
 پیکان آه از سر کون و مکان گذشت
 چو کان زکوی فکر که گشت چه با
 سوور زبان من همه سووای کوی است
 یارب که در معان من افتد قبول شاه
 بجکت کردین چون سخت بازدا
 خلل هستی امکان فدیو جب اگر
 عقاب تیر منقار بر کرد خصم
 بدم کشید بسی ذوالفقار لشکر کفر
 بکار نیست بنزادین سر ساغر
 نشست از شدین چون بجاست ازین
 فتاد غلغله در واقفان تو دوه خاک
 شمی که زیر کینش جان و هر چه دروست
 چو گشت ثابت رخس فزون زینا
 پیش شاه پس انگاه رفت و کرد جان
 چو گشت نیب زمین و سان تن و شاه
 بر آستی که چنان تیره شد جان که خرد
 کوز حال در عابدین جنب کرد
 دو دوست زو بسرو مال بر کشید و غم
 بر رخ نقاب و سپر چادر نخید که

از ترش ابوان جهان تلخ کاشان
 کوعرش جو پایه فرو تر مقامشان
 جمعی که ایستاده ملک در مقامشان
 چو ناکه شام تیره ترا در شامشان
 که با درفت لذت شرب در شان

در شهر بی حفاظ برهنه سران کرده
 پس سر برهنه در بر قومی بپاشند
 زان پاکت و همان که بدرگاه فروگاه
 کثروم از ان قبح عمل آه زو چنان
 هم زینب از جگر زخم انسان کشیده

بند یازدهم

برگشت در طافت پرو جان زو جان
 کاتش زدود خایه برود و مان زوی
 تا این عمل کنبه کون و مکان زوی
 کوی تو نیز چون و کران از میان زوی
 خوش قرعه ایدل از پی سوور زبان زوی

ساغرین است قصه احوال اهل بیت
 ساغرین است که از شر سوز ناک
 بعد از صبا حی انکه نیر و انش آفرین
 محکوک گشت سکه نام و نشان تو
 بس کوهرم زویده بد من خشانده

بجز دو دم و ان بر شمل سوور و نه دست بند اول

شکست پشت حد و پو شیر کا بورا
 شی پیش که کاشی خشم که سورا
 چنانکه چنخل شاهین نهاد و تهورا
 چنانکه از در موسی سپاه جا دورا
 که صدق است مسلم ز شعر نیکورا

سخت گفت بزینب که جمع از خورای
 بخت این بی جکت تنگت است میان
 ز برق بلیکت وزو بین خشت و تیغ
 ز بیم دید خصم اینجا که مرگش
 زبان دیگر از این پس بجوی و حال فکر

بند دهم

رسید ولوله بنکانان چرخ برین
 میان حلقه خصم اوقاد همچو کمین
 بوخت خرمن کردون و خوشه پروین

شمی که در چشم ستاره و دشت بیکان
 کی بسیندی کینه بر زوشش خنجر
 گرفت شمر کف خنجر بی داز سر ظلم

بند سوم

بگزد و وقت جهان ناب و شکستش و
 تیزی توانست کرد که زکاه
 اشاره کرد که کسی دید من چرا
 بگو گفت که قریاد یار رسول الله
 خدایرستی ازین قوم بد شاهمرا

بیای خواست چنان که در چرخ رازین
 چنان بلوز در آمد جان که مهر نیاب
 با اتفاق چو امان خمیر چسبید
 با پای بیست پس انگاه روی کرد و سر
 درین مقدمه بود که در زهر سو

که چو سپهر ستون جایستان
 که تنگت شهره بود بر شهر نایستان
 ز بهر که نیز بوی دگر دون علامتشان
 که نغذ و وزخی بدل خاص و عادتشان
 که به بلذت شعله بر این کینه سیاه
 تناسیجان خود ز کجایان جهان روی
 که کفکوی آورده تاب و توان زوی
 چون محشم شر بدلس جان زوی
 در دهر نفس آه ز کجاکت و زبان زوی
 این سکه که از پی نام و نشان زوی
 تا عقدا این در ز پی ارمغان زوی
 تا رو سفید کردم زین نام و سیاه
 مساز ریش و پریش از الم رخ و موی
 روان گشت و پس انکه گشت دوازده
 بجان فتاد شریان سپاه بند
 ز چشم فرق نیارست کرد و برورا
 که حال بریزد انش بحجم و جان
 فتاد از سر زین سپهر آسمان زمین
 ز بیوفائی دنیا بجان گشت کین
 یکی بهلوی صد چاک بر زوشش زین
 برای قتل سبک کرد دست دول
 که نیست هیچ ز باز اتوان تاب
 که تیره گشت رخ نقاب و چهره ماه
 بجای مشرق میدید و جسم بر خاک
 چه دید و دیده شده بر سر سان
 که حال وقت اسیری رسید
 برای غارتشان لشکر عدو ناک

کاشی شیر کردگار این رو به شیر
ویرست زود خیر که در دست باطل است
ای صبح شب روان بودی شام هر چه
بر دید غرت تو سراپای دیده اند
فکری با توانی ما کن چند ای با
اوخ که غیر عابد بسیار روزگار
اخر چه شد که یاد غریبان نمی کنی
از هیچ دوست یا و یار بی کسی
تا دم بیاض صبح شده چون شود
با اینکه بسکی دو عالم کس یا چه
بر خط انقیاد عدو سر سپرده ایم
افت قریب در راه بعید عدو
از شکوه باز بستاب و پس نفلک
این پاره پاره تن تو زان می سپار
خاکم بسیر که تشب آخته شد بجز
دل چون دماغ سرودنش شده است
انصاف بین که نشسته سپرد به جان
بازم مران ز کفش کو پیش خدای
القصه ناکر ز من این میمان تو
چون کاروان صبح سوئی شام بار
بجی چرخ ماند چو را شتران
تا ز کارش غم دل کم نیارند
پیران سالخورد و جوانان خورد سال
از اشک چشم پرده کیان چشمه سار
لی اختیاری فلک دون لباس
پس صبح و در بر شام از شرف
او و کاروان ستم چون شتران

کرکان بخون ایف تو گشته شیر کبر
حقی کتار نبی شده قویض و رفیع
پسندان پیر کنه پیش ازین حیر
باز آگ که گوید و نشان چشم بی صبر
کافت بزک کشته و این کو در کان
کند است یادی گرم از جوان پس

بسر از سر برده تس بر او خدای را
و حسرت ناکر باز تو نیست سپهر
بجز غم غمناک الهیت چه شد
اخره ناپرد کسبان در تو ایم
از لطف آفتاب بسوزیم هستنی
چون از پنج جواب و سوالش نشدنی

سند یازدهم

تتا بخله یاد غریبان نمی کنی
روشن چرا سواد غریبان نمی کنی
روئی بی کشا و غریبان نمی کنی
چون رفع انقیاد غریبان نمی کنی
چون باز اعتقاد غریبان نمی کنی

روزم بحکم تیره چو شب کرده تابان
داوید بس مراد دل خلق و رحمتی
با کایات متحد هتید و دین سخت
از دست روزگار زبا افتاده ایم
تا شام زندگی پس این روز چون کنیم

سند دوازدهم

کر جان هزار بار فرون دوست دار
جا دار و چو بار بار اشک بارش
من همچو لاله داغ دل و اخلاش
باشک اشک دیده همی آب دارش
زیرا که تغزیل این لاله زارش
از چو خشم میروم و می سپارش

در واکه ناکر ز جور مخالفان
از کفش حیات چو کردید نا امید
و حسرت ناکه شمر امانم نمیدید
دور از مرادش ای فلک شب کمن
سریش من که سرم پایمال باد
این میمان صیب غدا و پیر است

سند سیزدهم

از کینه ساربان شتر دل جبار است
زاد شدن همی رکفت و گذار است
کیجا بدم و بندورسن بر قطار است
سیلاب خون همی همین دیدار است
کاین جرم را بخود زنی اعتبار است

شمران کس انتقام ز جبار کشند
مردان کار دیده و طفلان کارجوی
زنجیر عدل پاره ز سوزان ظلم گشت
گفتی که همان و اگر خواست ز چرخ
شد با چشم شام در انوم که روزگار

سند چهاردهم

تتیا و غم بسبب پیرا زو ایشان

تا ناکه از نصاب لغت نبسته بختند

از نافتاد ایم با خیر و دست گیر
دور از تو ناکسان بضمیمان شده طبع
کشته است غرت تو با مهران
باز آو با زمان پس پرده کن سقیر
ای بر دست از سر سایه و آبگیر
رو در تجسیم کرد که ای در الامان
دل جوئی از نهاد غریبان نمی کنی
کو شی حسرت یاد غریبان نمی کنی
بر قلب ما مراد غریبان نمی کنی
کا قبل از آن غریبان نمی کنی
چون رفع افتاد غریبان نمی کنی
امروز اگر معاد غریبان نمی کنی
رو کرد و گفت با و صد نعمان بر لاله
خود میدوم بحسرت و دو همکارش
حق دارم از کفش بن لاله کارش
تا مریمی ناشک زخم اندازش
کراهه و ناله مشعل شمع مزارش
تا دست در دواع بگردن و آرش
این تو کل حد تیغه زبیر و حیدر است
گردن بر زبیر و شب همکار است
بر رویشان بجز در خستیا است
کیسه نقد و کند و کند استوار است
زنجیر چون بعباید بیمار زار است
ازین زمین بجز غیرت غبار است
چشم و سینه را بدر انتظار است
کورم دو دیده مور و چندین نظر است
حرمانان بر رسم صدق زبا نشان

حسین است که گریه می از سرش کنده
 ز جانی خیز چه آسوده خسته عیشت
 از این مغرور دنیا ناک گشت حاصل
 ز نگر کوفی و شامی فغان گدازد بفر
 بجزیم که مردم پس از حسین است
 بگو جدا برادر چو کوه بنشینم
 بگو که از سدر این غم چو کوه بزم
 مرا زگره کسی منع می تواند کرد
 به بر هیچ ندیدم بغیر عزت و حال
 بگفت این سرشکش ز دیده رفت چنان
 بشکر کوفه چو آن یکسان دهن کردند
 ز غصه پرین جان من باشد نشان
 چنان ز غم دلشان تنگ گشت بدین
 بهر جا که رخ آوردشان ز بنیدینان
 ز فو قتل نشان بیداد آفتاب
 بیخ کوفه کرد اکتفا فلکشان بنین
 چو صبح ماتیان از افق بود گشت
 چنان بلرزه در آمد زمین که کشفی
 قفا و غلغله در نه فلک چو بخت بین
 بگشته جامه آنجا آن غریبان با
 چو بکیا به بزم یزیدشان برین
 کوی ساغر ازین شیره که کاکت ز زبان

ز دست تاب و توان نای از پریا
 که آلت گشت گرفت از زمره شسته
 ولی چه سود که فی چاره در پیشمان
 خراب خانه ایمان ازین مسلمان
 کمان نبودم بر خود چنین گران جان

یکی دوسوی بخت شی پریشان کن
 جهان دوبر چه در راهت سوزدی
 که دیده است که بر کسی سراز جمان
 بدیدگان من ای کاش نفی آن تری
 ز ما در شش جوانی چونک غم نژود

سند سوم

بگو که در این غم چو کوه بنشینم
 که نیتش خبری از نهادن گیسوم
 بغیر دلت چیزی دیگر نمی بینم

چو زخم جسم حسین است از ساره زود
 ز خلد دیده کی بر کشاید و برین
 بهین کی کل ریش مرست لاله ستان

سند چهارم

قیامت عجبی در سرانگمن کردند
 وحی که در شمشیر آن کی گفن کردند
 که سینه چاک زاز چاک پرین کردند
 ز خون خانه دین کلبه جز کردند
 اگر نظر بسوی سوری و سمن کردند

راه مستعد سان چند هزار شمع
 ز دیده مردمت دیده تیره آدشان
 ز با ما دازل تابش امکا ه ابد
 ز داغ لاله رخاں دیاض کرت بلا
 کھی حدیث بدنهایی بی سر آوردند

سند دوازدهم

سواد شام غریبان ز دور پید گشت
 بساط گردون کرده کوه و کوه گشت
 چنانکه هر دو جهان پر ز شور و غوغا گشت
 یکی معین بگذاشت کرده گشت
 از آن کناه جهان را بلا بگذاشت

ز بسکه دلوله بر خوت ز اهل بیت کرد
 ز دو آه میان بدیده خورشید
 درون شام ز سرمای سرداران جان
 بجزیم که با لای روزگار سپرد
 تو بروی تو ای روزگار درین

نوحه اول در تحریر حضرت عسکری

مگر ما دو سه جز این بلا کردی
 بر آتش دل ما آبی از نیش سینه
 که رفته است چنین اکنون هممان
 که مر حسین مرا آمدی به پیشان
 سوی بر سینه رخ آورد کای جوان
 که عکسار چو او بر خود نمی بینم
 رواست که بود ایشان بیا و پریم
 که چون همی گذر روزگار سکنیم
 چو دشت ماریه در میان ز شکست نفیم
 که سینه گریه اش آمد ز پاسی ما دان
 ستاره دار درین نیلگون لکن کردند
 وحی که یاد غریبان در وطن کردند
 جهان ز مال پر از آذوقه و سخن کردند
 بنوحه داغ دل عین حسرت کردند
 کوی بدایت سرمای بی بدن کردند
 ز کوفه کرد در نشان بشام جنبید
 لولای صبح قیامت بشام بر گشت
 سپیده صبح حیه تر ز شام بد گشت
 ز آب و رنگ همه کارگاه مان گشت
 هزار پاره ز خود این سپاه گشت
 که از زمین تو میمان نبات گشت
 بسی نماید که نوزده صفحه و یکمان

اما نوحه ثانی که در تحریر هر یک از ائمه طاهران علیه السلام و بعضی از مشرکان کربلا سلام الله علیه عرض شده است و مخیر نوحه هفتم است و می توان خواند

باز نوازل من و اسمان ریاست افتاد
 کرد بر رو جهان شای که از بهت است گشت
 بسکه از دنیا و پیش بردن و دید گشت
 کا ه عارش او قدم که خار بر سر خیز گشت

کو تارفت انجان غیر از باغ صفا
 قدسیان بر دهن خاک مقدس از بهر دران
 رفت در جان که بیاید بصورت این دران
 که زودش نمانت از کین بر پیشانی و زان

از جهان بخت آن خلد و نیک از خرد و سزا
 بی بدنهائی ازین آفتاب شش حلت
 وای بر نفوس سنگین دل که از غرط عداوت
 یا شعاع المذنبین شسته است ساغر آفتاب

خاکت برش را ملک پیوست با جوار و سگان
 بی بدنهائی مصیبت هر که از در آن گشت
 بروم آوردن شش آتاری ز نور جسم و جان
 جری از جام تمت بر شش و سیر گشت

سخت آتش آستان بخت زود
سپا کینه چونم دیار بستند
غیر مصره لا عابدین بکس را
برویشان همه اگر چه اگر بود
گرفزون شودند و نشان شت پان
چو کاروان اسیران قبلگاه رسید
چو اختر از سرگردون شهر افتادند
ز دست عتصه زین خاک ریختند
بریده باوز باقم که بر سپید خان
ز صد هزار یکی راهی نیار گفت
قبلگاه چو آن بکسان گذر کرد
بسختند از اول آسمان وزین
ز آستان همه چون برکت ریختند
ز بجز خوشه زلفین نو دمیده خطان
عجب که آتش دستان سوخت چرخ وین
چو دید زین مظلوم بران جسمین
بغیر آنکه گریان صبر پاره کنم
ردا مدار که هر شب ز چرخ ما خست
گداخت آتش بی ایت چو تن ایست
میان اینده ما محرم ای برادر جان
پدربیا که مرا کار مشکل افتاده است
بدا و ما ز سید چاکس نه ماکولی
وگر بکشته عمر امیدواری نیست
پدربین که خست سخن دکان چنان
سر بر آورم اندر بار است و همی
بر بر آورم دور از تو نیستم
که ما در از چرخ ماروی خویش پوشان

که سوخت خوشه پروین نمود خرم باد

کو در که چکر وند سافران لنگر

بند چهارم

بسان یوسف از کینه خراب بستند
بجز وجود خستیار بر بستند
قبلگاه چهار قطار بر بستند

چنانکه بندگان از مذابحوان اسیر
مباد و رخ غمی نیست آن غریبان را
قبلگاه رسیدند و ناله مکرر

بند پنجم

چو ساریان غریبان زگر و راه رسید
غبار تیره بر خسار مهر و ماه رسید
ز کینه پنجه آن شوم رویا رسید
شایدی که از انقویم دین تپا رسید

هر آنچه راه درو نشان رسید بر افلاک
بغیر شکر کسی دست کوکان بگرفت
هنوز نیر زنده عروس بر دامان
بر خوشه ندانم برین گروه دعا

بند ششم

بگشتگان سخن خفته چون نظر کردند
هر آنچه خاک دران خاکدان بر کرد
سخن من فلک از اول شر کرد

ز خردستان همه سو بجزی اشکار گشتند
بیا و خشک لیبهای گشتگان یک
بیا و خاک زمین بچنان زخم داود

بند هفتم

درید جامه و سپرد دل خستادین
بچاره دل نکلین در چه چاره کنم
بامن از مره کیت آستان ستاره کنم
سخن من فلک از اول شمار کنم
کو چنان ز کنار تو من کنار کنم

اگر حدیث است از بک خار کنم
بصد صحیفه کتبه حدیث در غمت
مرا که دیدن خاست بیای مشکل بود
برادر این چه سفر بود خاک بر من
بصد کی برادر چو گفت شرح الم

بند هشتم

جهان و پر که در او هست غافل افتاد
که برق داغ نسیم بجاصل افتاده است
بشت مار چه چون مرغ سیل افتاده است
ولی چه سو که در دست قاتل افتاده است
که در میان من و او چه حاصل افتاده است

ز حال غرقه بدریا گجا شود آگاه
حرام باو بمن نشکلی که این تن پاک
ببین چگونه ز کین دست پایی علی بدنا
مراجعت وصالش وصول مدین
ز باب چون نشین آن تم رسید چو

بند نهم

مباد و پاره کند گشتی سکون لنگر
زگر طایبوی شام بار بر بستند
زمان و لشده را استوار بستند
ز بهر که گشت و گذار بستند
چنانکه آتش بر جان خشک و گرفتار
بختمین فلک آتش زدود آه رسید
سحان بدام کز برق بر گیاه رسید
پناه بین که با طفل بی پناه رسید
کش از برای چلانی بر سپاه رسید
چهار روز ز خندا و سپهران خدا
چو عد ناله و چون ابرگر بر سر کرد
بجیب دو من صحرایس کهر کرد
زمین مار بر راز آب دیده تر کرد
که روز روشن از شب سیاه تر کرد
که آستان زمین بود با بچه زمین
عجب زگر و لش از غم هزار باره کنم
ز صد حسرت از یکی را اگر شمار کنم
چگونه با تن بی سبب بر فلک کنم
که می تروی بسوی وطن دوباره کنم
که در وقت سوسایب گفت بغم
شراز شور نسیم در اول افتاده است
کسی که گشتی رخش سیاحل افتاده است
شاید بی کفن انده قابل افتاده است
ز جو خصم بقید سلاسل افتاده است
مرا که شمر بد نبال محل افتاده است
ز سو ناله با در چنین نمود خطا
مگر که وقته کر بلا رسید

محب است از یکدیگر چه چو کوسا با
زین غزائل ملک را بفلک چهار سیاه
کن بسیار نظراتی شاه که از بیم گناه
مگر روز قیامت آشکارا برید برآید
بر دانش چو فرما نشد چنان عالم نشد
ولا جونی چه سایش ازین دنیا و آید
از جهان رفتنی با که بیار و جز نیست
کربل قتل رضایت پس نصیب گشت
یار بسین اوج مخالف نگذین طرفت
ماتم او و تحمل سخن ننگ و سبوت
ساعتزین واقعه اریا و جهان می نمود
تقی که گیم یا سقی یا بحسن
هر سه را در فلک تیر اندازده جهان
گاه بود در آزار کسب اختر
کشت پرتان چو کل عارضان کاشی
این ستمها اگر از گوش حیرت چو
سنگ و آهین اگر آگاهانین لوحه شریف
العجل ای صاحب محراب غیر العجل
ششوار از دور با نا که از انبوه کفر
چند خواهی سوخت آغروستان را از آفت
خیزد با نا و کین رحمت بحال و آستان
از پی خویشا همی آل محمد از نسیم
هم مگر آسوده خاطر این کتاب مستطاب
به قتل شاه دین چون شمر دون خنجر گرفت
از سر زینب چو چادر در دست روزگار
از پی خوشنودی الی ناما شمر شیر
کاشکی کبار با ترقی جاودت ناگهان

هر که دین واقعه در هر دو جهان آفرین
آسمان با زمین جا به نیلی بیست

چشم کرکنم ناله درین ماتم از آنکه
ز هزار از روز که داوود بران یکس زار

لوحه حضرت موسی بن جعفر

و یا موسی بن جعفر ابی کام از خیم نهر
خداوند چهار زبان ستم با اینکه قدر
بسین خوبان عالم را چه محسنا بدید

ندام آل محمد که خوان بهار افاقه
تو مسکینی که از چشم ملائک خیل طوفان
زبان لغزیت بر بندایک ساعتی ساعی

لوحه حضرت امام رضا

بجاده بقران از غم دل شور و آه
که در کشتی دین غرق کرد آب بلا
انده او طرب واقعه برق و کبک

آه که شومی با من ستمکار لعین
بجا باز توان گفت که از زود چرخ
هر که گریان دمی امر و نخواست

لوحه حضرت امام محمد تقی و امام علی

کان سه بود همیشه هم و ریح و سخن
هر سه را سرد و جوان پیر ز کوه زمین
گاه بود در کشتی بقید دشمن
لاله در باغ نیار و دشمنان بچین
کرده از کاکشان شال غرادر کردن

هر سه بود و در چهارالم دستند و جو
هر سه را زلف کردن چو کی برود سر
بسکه مخزون و غمین از ستم هر دو سپهر
کاش اندر عرض سوسن موسی بیست
ساعت شب غم واقعه این سه امام

لوحه در تجلیل ظهور و معارف حضرت قائم عجل العجل

العجل ای حامی شرح مپیوب العجل
کشور ایمان شده یکسر مستخر العجل
حالی از نظار خود بر اور العجل
کز غمت گشته همه حیران مضطر العجل
برکش آن صمصام و بشین بر کاب العجل

العجل ای باعث ایجاد عالم العجل
از رخ سخن پرده صغیب بکن از قهر العجل
تا کی مایه با نذر سر راه وصال العجل
مهدی صاحب ان ای پناه پس جهان العجل
زاوه ساتی که روزی دفع فضل العجل

لوحه مانی که در لغزیت بعضی از ستمها که بر بلا عرض شده است

ناه جان بودم هم پیش بخت و گرفت
در گرفت جهان بجز گرفت
فاطمه در باغ جنت مهر از سر گرفت
در گرفت جهان بجز گرفت
داد و دین از دست و سر از زاده جید گرفت
در گرفت جهان بجز گرفت
سرسر آتش کوه و دست و بچه گرفت
در گرفت در حال گرفت

هم ز خیرت مصطفی انگشت برودان کیند
عابدین چون سینه شریعین برآود
قطع کردند از کشتی کشت گرفت
کاش مش از آنکه در روی سخن از خدین
در گرفت در جهان بجز گرفت

خان کتاب و صبری همه زور دست
شده زهر چهار تا بدین کلمه است
چون غرادر تو گریان هر شب با کوه است
چرا اینکه از خوان قصاید سینه سحر است
بلکه و در دوست و داری با مین شکر است
که از غم چشمه چشم غرادران چو کوه است
صبح عاشور بود با کشت قتل رضا است
کل کل از نبی گشته اگر جفا است
صید که کان ستمگر سپهر خد است
انسان روز که هر دیده غم طوفان زار است
کوفی ای همیشگی واقعه کرب و بلا است
هر سه بود و در کشتی و در دو سخن است
هر سه از محنت دوران چو کی موسی بن است
سواد دل می نشند از چمن سرو سخن است
هر زمان خون از عود بدایان کن است
بیش ازین آتش سوزنده در آفاق سخن است
نه عجب آب شود سنگ و سوزن سخن است
العجل ای قاریت شمشیر حیدر العجل
تیر کبای جان جسد تنور العجل
چشم حسرت روز و شب چون حلقه برید العجل
خیزد و میکن دفع و جلال با خیر العجل
تا بریزی با دوه وحدت بسیار العجل
کوید و سار و شفیع خود مجسمه العجل
هم ز خیرت مرضی الرزیه بر یک گرفت
از آنکه از کشتی سستی لنگر گرفت
در گرفت در جهان بجز گرفت
با پیش از آنکه سبیلان و وار گرفت
در گرفت در جهان بجز گرفت
با و بان کشتی فلان را گرفت گرفت
در گرفت در جهان بجز گرفت

تا و تا ازین فرق صاحبیت و دوستی
 فاطمه را ساحت که بنده جهان کفایت
 در میان ارض و غیر از صدای علی است
 نی همی از چشم دم خون کجاست از آن
 فاطمه را در چو به سبک رسید
 پاز و پیلو چو شکستش عمر
 غلغل افق و بستان عرش
 محسن از ظلم عدو سقط شد
 لکن چو ما مورز حسد بنوی
 فاطمه رسد الم دل زیاد
 سبخت چون زهر بکام حسن اسما
 خود چون آب از آن گزیده زهرش
 از زمان بسکه بشناله و فریاد و فغان
 پاره پاره بگوش چون ز کله بخت
 باز کردی اسفند را با ما عالم آسمان
 تازه کردی و انجمنی از پیشش را و با
 خاکت بر فرخ جهان تا پیش کنین
 نوا کردی انجمنی که بود در آن جهان
 آنچه در سام ابر سینه سجا و رسید
 تا بشام ابد از صبح انزل نی کسی
 آنچه واروشش از تابش تب العکس
 ساغان شد من از حالت طغیان
 از امام پنجمین چشم که با او آید
 نی عجب باشد که رزقی پای می رسوزم
 بر ما و پیر کردن بسجونی ناله زود
 شرح حالتی که سجا و سجا و سجا
 با امام ششمین جن و ملک نوحه گرا

نوحه در تعزیه علی علیه السلام

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| آسمان از بزم کستی در زمین بیزود بر شد | شد بجز خون شاد را که نامرسته داد |
| در خاک گشت بر پاوش اندک شکست | خواست تا پیر این طاقبت بدو پنجه زین |
| خون ز چشم آسمان جاری همی چون شکر شد | سختی ساغر دل ایل دو عالم با پای کاس |

نوحه در تعزیه فاطمه سلام الله علیها

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| زلزله بر طارم احضر رسید | کرد الم بر طرف از چای روی |
| ز آنچه بر او زان سگت کافر رسید | بس عجب استی که گشته وجود |
| بین چو بران کدوک و مادر رسید | خواست جهان جمله بسوزد تیغ |
| و در صفا آنچه بر او در رسید | پس سرش بند بگردن نهاد |
| بند چو بگردن حیدر رسید | چون دل ساغر دل دور گدا |

نوحه در تعزیه جناب امام حسن ع

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| در الم روح الامین بخت همی داوطلبی | بتلا گشت بدوی که بند چاره پذیر |
| عقل نداشت که شد روز قیامت بر پا | رخ نمند اهل حرم بسکه ز غم خاک لب |
| نی آورد گردن ز رخسان سال عزا | ساغر از زهر الم جام جهان شد لبریز |

نوحه مسرود ماه سبزم

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| افلاس با آتش از بزم عالم آسمان | از عوان دار حجاز از باد اطفال حرمین |
| خون دل از دیده خوراد دم آسمان | راه داوی زمره ما حرمین دران حرمین |
| بسیکس چون می پیش حق کرم آسمان | بچه ساغر از غم گشت ششگان آینه ای |

نوحه حضرت سید سجا و ع

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| افتد ظلم پویانه و ابا در رسید | هر چه گفت از ستم خصم کسی گوش نداد |
| نی با این دمی از کوره حد در رسید | آه از آن لوط که از طعنه اعدا سپرد |

نوحه امام محمد باقر ع

| | |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| تا نمم گردون زول از غمت داد | با وجود این غم از باغ نبوت و جوی حرم |
| آه جانسوزی کرین غم و صناد آید | نچماله شد سیر و بند بودش و استیکر |
| چون بخاطر آن جوان نامراد آید | ریسمان در گردن و ستاده در پیش بند |

نوحه امام جعفر صادق ع

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| این مصیبت زین خاصر نوحه نیست | شیعیه خفت بر وید این غم چو سجا |
|------------------------------|--------------------------------|

عقل کجا که شایا با کوشش الفهرست
 شهیر روح الامین بر پیش شمشیرش
 چون پیوسته بشت این مصیبت با خبر شد
 با وجود اینکه این روزنه زود فحشه شد
 صدمه بر اندام میسر رسید
 بر فلک از توده اخبیر رسید
 فی زول فاطمه اظکر رسید
 چون سرش خواجه قبر رسید
 تا چو از آن گریزه بد او رسید
 کاش ارمان واقعه اذ رسید
 که خون جگر از دیده روان ارض سما
 اگر خاک قدمش بود بهر در و در سما
 شد جهان تیره سلا ز شری تا بسما
 در سوز و غم افاق ازین شور و سما
 ال یسین انشائی باز در غم آسمان
 باز ناگروی عیان ماه مجرم آسمان
 نی فلک نی روح بود انجمنی مجرم سما
 وحش با طهر را ابد بود مجرم آسمان
 بیچکس رانه خود از بنده و از ادر رسید
 که چه دادش همه دم تا علم داد رسید
 هر دم از ابل حرم ناله فریاد رسید
 که بگو و کمر از قیسه فریاد رسید
 می نه پذیرم که خاطر باز آید
 زان ستم دیوانه کردم چون با او آید
 چون با دارم بحشم اختر سو آید
 حاصل عیش و طرب کی با او آید
 زان صیانت که نشان چمن چمن آید

با جسم خسته در خون شسته از چشم کرمان سینه سوزان مهریشان دیده کربلین میروم مشبکیت جان من قربان رویت چون کسبم با آرزویت

تا علم از کف عباس دلاور قساوت
 هم کربرتن اطفال رسد باز جیانت
 یادش از یاد لب خشک بر او قفاوت
 چون بکنند دوستش بنین پوچو عفاوت
 خورد بر شکس و خون بخت ز جوی مهرگان
 بر زمین چو که قفاوت روی بر خاک نهادن
 ساعتی بود چو ساغر عالم زنده گشت
 سر سارار شهیدان بنین است امروز
 نه بهین جن و بشر است فغان و عفاوت
 یا که یکی سرش از تن زستم باز جداست
 وارش افتد بدو وشت بگو و باوت
 چون سحاب از ره کن کرد که از جو خاست

نوحه حضرت عباس علی روحی فداه

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| مشکت گرفت دروازه سوی بستر | بمحو خضرتی آورد قدم در طلبت |
| آب از دستش آمد و خون شد با لب | مشکت در کرد پر از آب و در انداخت با |
| مشکت گرفت بنگار و کران کرد و کجا | آه این قرع که بر آل میسر افتاد |
| داده برکت خود آدم من و بگذاشت جان | پس عمو می برش کافری بگنجد چنان |
| پس حسین آمد بر دست زان خان کشت | دیده بگشته رضیا و قضا بال و پرش |

نوحه روز قتل امام حسین

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| گرین شیده که خود قتل حسین است امروز | نه بهین در فلک امروز فلک است بهیستم |
| در جان فاطمه در شون و شین است امروز | تقصه نوح کر باز عالم بر پاست |
| یا نوا واقعه بدو حسین است امروز | جای دارد اگر از دیده ملک با رو خون |
| که سرش از عرب زین بنین است امروز | یا علی سر در آورد عمو از باغ جان |

ازالم فاطمه را روزه به سپر افتاد
 خواست آبی لب آرزوی دفع عاقبت
 مروی کرد لب تشنه بدون آفتاب
 از گیسو فضا فضا فضا فضا تیزی آمد خطا
 که از ان ضربت از پشت تجاوزت
 خاک خون است ز خنجره رآب بر ش
 تا که جامش کف از ساقی کو گرفت
 نه بهین وحش و طغیر مذکون در ماتم
 یکم به نکاله محشر بر زمین و بهکاست
 هم ز چارم فلک از غصه شود تیرگون
 بشو این نوحه ز ساغر که سر بر نضبان
 گشته شد آنکه نورا زور و عین است امروز

باب اول در احوال حیرت مال خاتم انبیا و معجوت

شدن به عمیری و اذیت و آزار و دیدن اواز کفار با بکار و ابو جهل خنجر مثل شمشیر فصل اول در بیان سلا
 با سعادت شفق روز معاد و بیان بعضی غرایب که در آن اوان حجت بنیان دست و او و ظهور است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَرَّ عَلَيْنَا بِأَرْبَعِ سِيَالِ التَّيْفَرِ آتَاءِ الْمُقْبِرِينَ وَتَجَانُّمِ الْغِيَابَةِ وَالْعَوَايِدِ بِإِشَادِ الْأَنْبِيَاءِ الْمُحْكَمِينَ
 ثُمَّ فَضَّلَنَا مِنَ الْأَيَّامِ الْمَاضِيَةِ وَالْفُرُوقِ الْخَالِيَةِ بِأَرْجَعِنَا مِنْ أُمَّةٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَفَحْرِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَحَبْرِنَا
 مِنْ أَسْبَاحِ أَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ وَبَسُوبِ الدِّينِ وَاتِّبَاعِهِ وَأَوْلَادِهِ الْعَزِيزِينَ وَالْأُمَّةِ الْمُخْتَجِينَ وَنَهْدَانِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 وَحَدُّ لَا شَرِيكَ لَهُ شَهَادَةً مِنْ أَهْلِ السَّعَادَةِ وَالْيَقِينِ وَتَسْلُكِ فِي سَبِيلِكَ الْتَائِبِينَ الْأَوَّلِينَ وَنَهْدَانِ مُحَمَّدًا عَبْدَهُ
 الْمُصْطَفَى وَرَسُولَهُ الْمُجْتَبَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَوَدُّ قُلُوبَ الْمُخْتَبِينَ وَتَمَلُّوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَنَهْدُوا
 أَنْ دُرَيْتَهُ وَغَيْرَتَهُ خُلَفَاءَ اللَّهِ عَلَى الْعَالَمِينَ وَحُجَّتَهُ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى رَسُولِكَ الَّذِي جَدَّ
 فِي تَبْلِيغِ الْأَمْرِ وَالنَّوَاهِي وَسَعَى فِي تَبْلِيغِ الْأَحْكَامِ كَمَا هِيَ وَنَصَبَ نَفْسَهُ لِإِعْلَاءِ كَلِمَتِكَ وَجَاهِدَ
 فِي سَبِيلِكَ مَعَ أَوْلِي الْقُرْبَى مِنْ أَحِبَّتِكَ فَحَمَلْنَا مِنَ الْأُمَّةِ الْغَاوِيَةِ مَا تَحَمَّلْنَا مِنَ الْمُضَاهَبِ وَالْحَرِّ وَنَالَ مِنَ الصَّاعَةِ
 الرَّدِيَّةِ مَا نَالَ مِنَ النَّوَائِبِ وَالْفِتَنِ فَقَوْمٌ مِنْهُمْ بِالْعِلَالِيَّةِ عَلَيْهِ يَهْجُونَ وَقَوْمٌ أَسَنَانَهُ الشَّرِيفَةَ يَكْتُرُونَ
 وَهُوَ مَعَ ذَلِكَ اللَّهُمَّ فَخْضِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَقَدْ جَرَى عَلَى ذَلِكَ حَتَّى أَشْأَقَ لِي مَلَأَ فَايَتِكَ وَجُوبَ
 إِلَيَّ رَجُلٍ جَنَابِكَ فَاجْرُهُ اللَّهُمَّ وَبَلِّغْهُ عَنَّا أَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَصَلِّ وَسَلِّمْ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ النَّجَاءِ الْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ نَبَّأَتْ

ای شهید شده ای که کربلای کربلای
 کاتبی که در کربلا از آن حسیه پاکست
 آواز آساعت که پیش تو جوی زینب رود
 تا چهارم که گشت اندم که اندر شکوه
 یکت ز سحر و قمار و کردار شور و توان
 یکت تر از سینه حسامید و گفت می شهریا
 گشتالی دید زینب ز شهباق گلر خان
 ساغر مشب باجه آورد کلکت اندرین
 پایال از دست اسبان گامت قاسم حرم
 دست قحاس علی بر سینه که جبه است
 چون از آن یاد آورم که ز قفس یزید
 از تو سحر و جادو کاشکار و نهان

نوحه علی اکبر

دیگر کجا میری آن سر دروازا
 بار دل و تیغ از کوه زلف سیندا
 بگنجد حول باش بیلوی من ای جان
 بی تاب و توان که خدم از غصه غنبت
 با چون دل او گشت من لاشه لهر گت
 بروی دست باب خود علی صغر سپرد جان
 نه بنید ما روی ای رب بعال که گوشت خود
 که بر کندهی تیغ و بن نشید کین در خن
 ز سوز ما در صغر و با با شکر سحر

آتش از سلسبیل و حشر و کور گرفت
 جای هر کان با دم در بدگان شکر گرفت
 بر سر سینه مرثه خونی بدگو هر گرفت
 پریشی را بر زنی مانند جان در گرفت
 جو جو سارا کلمه زیر علم صبر گرفت
 خیر و بگر کابل نیست با جان شکر گرفت
 اندر آن زمان بر زمان لاله صحر گرفت

خواب خوش او احرام نمیزند و پریا
 آه از آن مدتی که از سیدی شیخ و سنان
 یکسره روی بگریست خناس اوشت
 یکت ز خون باره باوه قاسم نوکده غدی
 یکت بخت مست بره و از وقت بچکان کشید
 سینه ناری دید کلید ما فراق نوحه

نوحه حضرت قاسم علیه السلام

دست و پایش از جبهه از خون بگریه حنا
 از تو دار نهان و جان کرد و شب آه افغان
 یکطرف در خیره اطفال از غش و رنج و آب
 که همی اندک گفت و نای دینی اندر نوست

دست و پایش از جبهه از خون بگریه حنا
 که در دست سر کون کردی نجات

درد علی و جواد هر چه چشم گران در
 کاسیب میا در ساین بوی و میا ترا
 کزین نتوان دید بر روی آمد و جان ترا
 دور از تو چندان نیست بود تاب و توان ترا

نوحه علی صغر عم

ز بی شیرگی گمان کرده و دم بچکان پریشان
 که بلب تشنگی با سینه بخون حلقی خود غلظان
 آلسی سر کون کردی توای که دون بر کردی

نوحه جناب سید خاتون سلام الله علیها با برادرش

گفت سهرتین خاخر خاخر باش و بگریه گرفت
 پیچر سوخ سوز است خوشا من بر گرفت
 یکت در غم و جان بگریه گرفت
 یکت در غم و جان بگریه گرفت
 یکت در غم و جان بگریه گرفت
 یکت در غم و جان بگریه گرفت
 یکت در غم و جان بگریه گرفت
 یکت در غم و جان بگریه گرفت
 یکت در غم و جان بگریه گرفت
 یکت در غم و جان بگریه گرفت

علیه السلام

در آتش حسرت نشان پیرو جان
 در می کن من دیده خونما نشان
 دیگر کند یاد گلستان حسبان را
 تا عشق تو پیدا کند راز نهان را
 با عطف جان کن سرفه سب جان را
 که بر اطفال تشلب و بداب از دم بچکان
 کشید از دل که نش ز بچکان عالم بچکان
 بیاد از کفر و وادی سلسر خانه اینان
 همی در که و بجز بر بر آرد و مال و افغان

نوحه حضرت قاسم علیه السلام
 نوحه جناب سید خاتون سلام الله علیها با برادرش
 نوحه علی اکبر
 نوحه علی صغر عم
 نوحه جناب سید خاتون سلام الله علیها با برادرش

پلکرت بی سر به نیم چرخان بر آرد این سیاهان
 نصیبی یارب طیبی بفرست و در مان
 نشانم یکبار دیگر جان براد که در مچر فر شام از شک و غم
 کامی بنیم ای ما ز نیم از روی جانان سینه سوزان
 همچو ساعه چون تنالم وادی بودی مامون بهامون
 کز تم بشکسته بالم از دست کرده ای با حال مخزون

جانب اسطر خیر رسید که انگشتر فاریس که در وقت هزار سال آفریده کی بدان راه نیامده بود و چون در تاریخ خود آتش نظر کردند باز زمان سقوط شرفات موافق یافتند از زمان
 این خبر و در حیرت در واقع نوشیروان را یافتند اندیشه و مضاعف گشت و تقسیم در آن مجلس نمودند و بدان یعنی قاضی القضاة کبریا معروض داشت که من نیز در شب و روز
 که شتران تذکرش ایسان عربی را می کشیدند تا از جلد گذشته در بلاد فارس فتنه کشند نوشیروان پرسید که نتیجه این وقایع چه باشد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب
 امری حادث شده است که سری قاصدی بنام منذر فرستاد که از قبل او حاکم عرب بود و پیغام داد که داناتی زو با فرست که از عهده جوابی که از سوال کنیم بیرون آید
 نماند عبدالمسیح نامی را که در آن قول او در میان عرب موافق بود و دانای بود و نوشیروان بگفت که سوالی که از تو خواهم کرد توانی که از عهده جواب کنی
 عبدالمسیح جواب داد که اگر قائم گویم والا کسی با نشان جسم که کشف آن امر مهم دانا بود و نوشیروان صورت واقعه را باز نمود و از سبب آن مقدمات متفصلا کرد و عبدالمسیح
 گفت عالم باین سوال خالی است یعنی سطح کاهن که در دیار شام مقام دارد عبدالمسیح با بر فرمان کسری بجانب شام توجه فرمود تا نقاب از چهره مطلوب نوشیروان
 بعد از طی مراحل منزل سطح رسید باینکه او شافیه خال خود را در حال ارتحال یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابی نشنید استگاه زبان عبدالمسیح در
 مترجم شد که مشکل بود بر عدم جواب در سال کسری او را چه تحقیق مشکلی چند چون سطح ابیات عبدالمسیح شنید بر آورد و گفت عبدالمسیح آمده است بر سر من در زمانیکه
 زوفیکت رسیده که بقبر در آیم ترا ملک نبی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده چه تر کرل ایوان و سقوط شرفات و خود سیران فارس و خواب دیدن نمودند و بدین
 پس گفت ای عبدالمسیح هرگاه ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن مبعوث کرد و غیر مصطفی موجود میان آید و در سوره و فرود و بحیره ساده و میر و انگشتر فاریس و نازل شد
 مقام فاریس از اهل شام و سطح نماذ یعنی حکومت و سلطنت عمده قطع باید سطح جهان گذران را و واقع کرده بجانب دارالقرآنی شام و بعد و گنگریا که از ایوان کسری
 شده چاره کس از رجال و نساء ساسانیان متفکرها و سلطنت کردند و بعد از آن سخن و شداید عظیم بیند و منقرض شود کلام با بنجار ساند و سطح از تکلم باز ایستاد و
 روح از بدنش مفارقت نمود و عبدالمسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطح را بعضی نوشیروان رساند کسری قهر گشت که چند می دولت آل ساسانیان بر پا خواهد ماند محقق
 نماذ که از فاروات و حوادث و غزای که در ولادت با سعادت حضرت ختمی پناه رخ نمود آمار عجیب و بیم بر کسی آید که گشت چنانچه عرض شد حالتی که از آن مقدمات

| | | | |
|--------------------------------|----------------------------------|----------------------------------|---------------------------------|
| کسری را روی داد که در خواب | چنانکه با در منجوق آفتاب از غریب | همی بدش عاجز خیال مدح سکال | چه حالت است در ویا مقلب الاحوال |
| چنانش از به بیکر قنار از احوال | بلی کیکیه بر حال ترسد از یزدان | ز طغی جایش خش قیاس سایدلی | از او قنار و یزدان طاقتش نزل |
| همی بر تهنه چیز از و بهراحوال | ز نیر قدش مرغ خیال ریزد وبال | بر خست جرقش از فل کز خست نرس سوس | همی بجایش حیران قیاس ویران |
| | | قلب خلقش دست تصرف است و کما | |

آری هر کس که بزرگان دین و خداوندان کشور یعنی باحالی بود و هست که با وجود سلطنتی و فروتنی و حجت نسبت بیز و نشانی
 در رعیت همچنان وحوش صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا و ملکات ملاء و اعلی با در دل از اینان رعب و عجابت و بیم و مخافت بجد و نهایت است زیرا که هر کس از
 خداوند کریم ترسان ترست تریش در دلهاینا ترست هم از ترسند و او از خدا از نیست که هر کس از اولیا و انبیا سلام الله علیهم همس از خوف باری تعالی آتی
 حالی نبود شمش و در بگریه و زاری و تضرع و بیقراری مشغول استغفار و عبادت پروردگار بودند تا بجاییکه او در روایت میکند که وقتی برگزیده خانی و پناه خلایق
 طرازنده مسند انما و براننده بالش بلاتی غلی مرتضی روحافداه را دیدم که از یاران کسان خود کناره گرفته بخلستان نبی تجار دقه و خود را در میان شاخ و برگ
 در خان نهفته بود پس او را نیامد کفرم بنزل خورفته خواهد بود تا کما و از خبری شنیدم که گویند مسکرم الی کرمین و بقیة محکمات و حلیت عنی قابلتها
 بینعتیک و کرمین حیره نکوت عن کینه با کرمات العیان طال بعضیایک عجز و عظم و صخاقت الی الخا ذوقی القاب و قبل عنی یعنی اعیان کسی گناه که
 تحمل نموی با حلم و زیدی و کندانیم از من و در برابر آن نعمت مادی و بسی گناه که پرده از روی آن بگرم خود بر نشانی ای خدا کرد و در روز نشانی خوانی تو عمر من و
 بزرگ کردید و صحیفه های اعمال من گناه من پس منم آرزو نمیدارم خوش تو و منم میدار غیر خوش شوی تو پس من از اثر آن صد رفته دیدم که علی بن ابیطالب

اَقْدَانَهُمْ فِي مَعْلِكِ الْقَضِيَّةِ وَالْبَلَاءِ وَتَمَكَّنُوا عَلَيَّ بِسَائِرِ الرِّضَاءِ عَظَّمَ اللَّهُ أُجُورَنَا بِصَانِيَانَا بِسَيِّدِ الْكُونِينَ وَنُفُوزِ الْعَيْنِينَ ا
 وَضِيَاءِ الْخَافِقِينَ وَفِيْلَةَ الْحَمِيمِينَ فِخْرَ الْجَاهِ وَالْحَرَمِ وَنَجْمَةَ اللَّهِ عَلَى الْعَرَبِ وَالْعَمَّ وَالْمُتَرَبِّدِ اَدَمَ وَالْقِرَاطِ الطَّالِعِ مِنْ صَفَا وَزَمَنِ
 صَفِيٍّ اَللَّهُ بِجَنِيْدِهِ وَخَلِيْلِ اللَّهِ وَنَجِيْبِهِ اَلْوَيْدِ مَرْعِيْدِ اَللَّهُ اَبِي الْفَلَيْمِ حَمَلِيْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَوَقْنَا اَللَّهُ شَفَعْنَا اَللَّهُ الْعَظِيْمَ نَوْمَ الْقِيَامَةِ
 الْكُرْبَى وَاَدْخَلْنَا نَحْنُ لِيَاثَهُ الْاَعْظَمِ وَجَعَلْنَا مِنْ حُرْبِهِ الْمَعْظَمِ

چون بروایتی از میداد و ابی بخت عیسی قریب به صد سال گذشت و در آن شب
 اولاً العزیمی مرسل گشت تا برین نفس میخاقتیش و لهامی مرده زنده کرد و لهذا استخوان مردم بناهی و ملاهی و شرکت و بناهی بسپرد کمال بسید چنانچه صبر و خدایا
 در طاعت مجرب و سخی کسالت روی نموده در بلاد عرب جز عبادت او مان بگیری نمی پرداختند و در دیار عجم جز عبادت شیطان راه دیگر مسوکت نمی داشتند تا اینکه نور حق
 بطلت معصیت قنبل شد و ایام سعادت انجام بیای شقاوت و فحاش متحول گشت در خلال این حال نسیم رحمت از سب کسوت و دیدن گرفت و صبح سعادت
 از مصلح سیادت و دیدن آغاز نهاد بدین نیر از افق خجرت طلوع نمود و اقلی جا که از مشرب غمایت و دلجان آمد لمؤلفه

برآمد ز باغ سیادت نسالی در آمد ز چرخ سعادت بلا
 بلالی که چون وی بنیابی نظیری نسالی که فاقده از هر طرفی
 نسالی که چون وی بر کل جالی نسالی که شد قاطع بر ظلامی
 بلالی که او را نباشد خوشی نسالی که او را نباشد و باسی
 نسالی که از وی نبر کس بلالی نسالی که از وی نبر کس از بند
 نسالی که از وی نبر کس بلالی نسالی که از وی نبر کس از بند
 نسالی که از وی نبر کس بلالی نسالی که از وی نبر کس از بند

فحقی نماید که خواجه کاینات و در همه ظهور گنایا شده جوهر وجود و بخشاینده کوه مسعود وجود محمد مصطفی را بعضی گویند که در تمام قبل بعد از انقضاء پستاد و دو
 از تاریخ انگیزی از امانت بنت و سب بن عبد مناف زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود را بجهانمیان نمود مکان ولادت حضرت متفق علیه و زمان
 تولد او مختلف فیست چه با اتفاق علمای سیر در کوشش در یکی از سالهای شب بن هشتم بوجود آمد اما در زمان ولادت حضرت ختمی آب اختلاف اقوال بسیار است
 بعضی گفته اند که در روز واقعه صاحب قبل این صورت جمیل رخ نمود و جمعی بعد از آن حادثه بیخاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز بروایتی نیز هست و بر عزم فرقه ولادت
 بیایون آن مولد بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور این حادثه ظاهر گشته و بروایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز آمده اما صحیح روایات چنانکه صاحب روایت
 گوید این است که در همان سال که حادثه صاحب قبل روی داد حضرت رسول از دست جنایات قضا خلعت وجود پوشید و بجهت تواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر بیت
 واقع شده و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ده روز از ماه مذکور گذشته بود و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضاء هشت روز از این ماه و در پنجاهم از سال
 مطابق بیستم نسیان موافق سابع عشر از دینیه که او را بخت میرانی سرشش گویند تولد نموده و بعضی در پنجاهم ششم شمرده که گفته در زمره دوازدهم از جمله اولی
 که در شب دست داد و منضم شدن آب دریاچه ساوه بود و فیضان روز ماهه که یکی از رودخانه های دیار شام است و پیش از باب تاریخ هزار سال آب در آن جاری نموده
 حادثه دیگر آنکه طایفه از قریش بی داشتند در خانه که بر سال کنیوت در آن خانه جمع گشته عید میکردند و در آن موضع دعوتها مرتب ساخته شرب خمر اقدام میکردند
 اتفاقاً شب ولادت نبوی باشد عبدایشان موافق افتاد چون آن جماعت آتش برتجاوه را آمد معبود باطل خود را از تحمل خویش افتاده در روی زمین دیدند این
 صورت روی بر تانته است را بوضع اول بر جای خود نهادند با آن منم بعد از لحظه بروی در افتاد و شکان غمناک شدند و بجهت وجد بسیار کمال اولش باز داشتند
 چون نوبت دیگر گونا گشت نظر ابی عظیم نمودند و بر وضع نخستین نمودند و ستارش ساختند از خوف آن است آوازی برآمد که قائلی مکلف لفظ نزلت بگوید و آن
 یخووه جمیع تجاج الارض بالشرف والغریب وفات له الاوفان ذاد وعدوه فلو لب ملوک الا یض جمعاً من الرجب وهم در آن شب
 نزلزل و ایوان کسری افتاد و استحکام و استواری آن بر اکثر مردم واضح است که چهارده کنگر و از شرفات آن بر زمین ریخته و شکست کسری از زمین خا
 و اندیشه ناک گشته چند روزی کسیر از مافی الضمیر خود اعلام کرد و عاقبت روزی خواص و نمای خود را جمع نموده خواست ازین حدیثی بر زبان آورد تا کاه از

فِي النَّارِ مِنْ أَجْلِ الْإِيمَانِ فَتَبَيَّنَتْ قَوْلًا إِيضًا أَلَا تَتَذَكَّرُونَ
 امر که برهن فرمائی که بگریز این را پس نامی بر گرفتاری که خوششان و عشره او اورانند بمانند و قوم قبیلها و نفعی او بر تو است در سانسید و بعد از آن ما که بگریز بسیاری که در قرآنی
 فرموده پس فرموده امین فَاذْكُرُوا الْاَجَالَ اَلَّذِي اُنذِرْتُمْ لِيَسْمعونَ آه اَه اَه اَه از شکست می پزد و بگریز ما را و گردا گردا آه آه از شکست بر گشته است
 سر ما با او بود و میگوید که بعد از آن آواز گریه و ناله آنجناب که کم ضعیف شد بترسید که دیگر آواز گریه اش را نشنیدیم پیش رفتیم و در مثل چوبی افتاده حرکت دادیم نه آوازی
 از او شنیدیم و در حرکتی از او ظاهر شد خود تمهیدهای او را فرمودیم آدم و جمیع کم فرایم نیاید گفتیم اما تقدیر ما الهیه چون بگذرد قسم که علی از دنیا رفت پس شب بدخانه طلوع
 رفتم و گفتم ای خدای رسول خدای حق ترا برود یا در مصیبت علی بن ابی طالب علیه السلام بدستیکه علی از دنیا رفت حضرت فاطمه فرموده نامی ابو و فاطمه ای واقعه او بچه کیفیت بود
 او بود و گفت آنچه را که دیده بودم بوقف عرض رسانیدم فاطمه فرموده قسم این بهیوشی است که مکرر در از خوف الهی حاضر میشود پس عود نموده آبی آورد و دم
 بروی او پاشاندم تا بپوش آمد و نگاه من کرد و من میگریستم فرمود ای ابو در کار که تو از صیبت عرض کردی از آنچه می بینم که تو بر سر خود می آوری فرمود یا ابو در
 فَكَيْفَ كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ اَلَّذِي اَنْشَأْتُمْ لِيَالْحَدِيثِ اِسْتَوْحَشْتُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ فَغَلَّظْنَا قُلُوبَكُمْ فَانْتُمْ لَا تَفْقَهُوا كَلِمَاتِ الَّذِي اَنْزَلْتُمْ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ
 اسکنی الاجزاء و خوبی اهل الدنيا انکلت شد غلبه بی بین سخن میگویند یعنی پس چگونه خواهی بود و اگر بهیوشی مرا در حالیکه من خوانده شده باشم

سوی حساب و یقین شده باشد اهل مصیبت با عذاب در میان گرفته باشند مرا ملاکه درشت کو درشت خود را بنامه فطاط یعنی فرشتگانیکه در جهان با بد و مزج برسد و درمی
 و مساله مانند پس ایاده باشم در زو ملک جبار که فرو گشته باشد مرا و دست از یاری من کشیده باشند دوستان و رقت کرده باشند بر من اهل دنیا بهرینه در اوقات ترا
 بیشتر بر من بزم خواهد در پیش کسی که هیچ چیز آشکارا و نهان بر او نهان نیست الا لعنة الله علی الظالمین **فصل دوم در کفایت غریبی که در شب**

ولادت با سعادت حضرت و روز و گیر امره و غیره مشاهده کردند موقوفه

و من آمد روشن چو شد ز روی رسول
 آفتابی که چو از شرقین کرد طلوع
 اینها از بی حقیقت و ختمیت او
 شب میلاد ز پس کرد گریه است غما
 امره که دید که پیشتر از وضع حمل کن

عقل کل آنکه خداوند نفوس است و عمو
 که از او حاکم هر دین عقل شد معزول
 از حسد که رشاد زویدین او چشم فضول
 کتب تا چند بمعقول کنی یا منقول

شدید یاد مردم ز پس ز پاره غیب
 گشت غریب حق حاکمی انسان خلیق
 با هیچ افغی که ز مرد ز کرد و کور شود
 شرح صدی بهم از آن شاه طلب که برید

گفتی از چرخ زین مبر زین کرده زو
 سر بر اختر آری باطل کرد اول
 همه بر دیده نهادند سر خشت قبول
 مشرکین با هر دل گشت زاننده قبول

لطف کرده بر اندام من افتاد بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم ترس و بیم بر من سیلاب یافت چنان احساس کردم که مرغ سعیدی مال و پد خود بر من مالید آن
 و هم زایل شد و شکل بر من غلبه کرده شری در غایت سعیدی ز زمین آوردند چنانکه کمان بر دم که غسل است چون بایشا میدم از غسل شیرین تر بود و جمعی زنان
 بلند بالا را دیدم چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من بگریه بر آن زنان گریه و متعجب بودم که آیا ایسان از گنجانند و آنان بر تنگین میزدند در این حال با
 سعیدی دیدم طولانی و غار سید که آنرا از چشم خلق پنهان دارم جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و بر بقا در دست گرفته عرقی از روی چکیده بوی مشک و شبت من
 میکشتم انکاس که عبد المطلب حاضر بودی و مجرب دنیا را قطع از نور دیدم و فوجی طیب را مشاهده کردم که بخانه آمده بودند با منتقل های منتر و بالهای با قوت حضرت
 حق جبابه مرقع ساخته مشرق و مغارب ارض امعانه دیدم بر بام کعبه و موضعی دیگر علمها افروشته بودند و در خانه حرکتها بسیار محسوس شد که حرکت بلند گنا
 میدیدم چون خند متولد شد در حال سجده رفت و مانند کسیکه نضج نماید و در خاکند و منهار آسمان بر داشت تا گاه دستی فرود آمد و او را پوشانید در بر گرفته از نظر غایت
 ندانی رسید که او را در موالید اینا بازید و تشریف قوت صنف پوشانید و بر پیش عرض کنید و در دنیا یا برید تا اهل بخار و انکه کفر و شرکند و در زمان او محو کرد و در
 از آن دیدم که در صوفی سجدیه حریر پاره بجهت بر روزیر او گسترده بودند و کلید در دست داشت شنیدم که قائل میگفت این خنده است که محتاج نبوت و حضرت و یا

بود خود را زونفقوس چند کت نماز کند و بعد از آن از بدعا و کبر و بخت و کفایت الهی ظالم ما نامت عینای و قد حضرت اوقات صلواتک انت مطلع علی
 تخلف بجلالت الکریم الی اجل قریب قویلهما بین العینین کفیت تصیر قد علی خیرین النار الی حال هشت قدمای علی غیر طلعتک و آنت
 علی تخلف بجلالت الکریم الی اجل قریب قویلهما بین العینین کفیت تصیر قد علی خیرین النار الی حال هشت قدمای علی غیر طلعتک و آنت
 مطلع علی تخلف بجلالت الکریم الی اجل قریب قویلهما بین العینین کفیت تصیر قد علی خیرین النار الی حال هشت قدمای علی غیر طلعتک و آنت
 شده بود و توبران مطلع بودی و کلم خود از من که نماندی و مرا و کله ای تا اهل نزدیکی که قیامت باشد پس وای بر این چشمان من چگونه فردا طافت بروخته شد آن بر این
 خواهد داشت ای خدا در روز دوازدهم زمانی که پای من راه میفرست از جهت امری غیر طاعت تو بود و توبران مطلع بودی و از بدعا و کبر و بخت و کفایت الهی و مرا تا اهل
 معین هفت دای پس وای بر این چشمان من چگونه فردا بروخته شدن براتش چشم طافت خواهد داشت ای خدا در روز دوازدهم زمانی که پای من مرکب امری
 که نفس من با آن بود و لذت او با حق مجسم من بود و تو مطلع بودی و حکم و بیگونی از من که نماندی و مرا تا اهل معین هفت دای پس وای بر این چشمان من چگونه
 فردا بروخته شدن براتش چشم صبر خواهد نمود و بعد از آن زنده گایات انقدر کسب که بیوش شد چون بیوش آمد میگفت الهی الویل لے ثم الویل لے انکان
 فی النار یجلسی الهی الویل لے ثم الویل لے انکان الزقوم طعامی الهی الویل لے ثم الویل لے انکان الی الویل لے ثم الویل لے انکان الفطرا
 لیباسی الهی الویل لے ثم الویل لے انکان قد مت لیک و آنت ساخط علی یعنی ای خدا وای بر این اگر تشس خوابگاه من باشد ای خدا وای بر این
 وای بر این اگر ز قلم عالم من باشد ای خدا وای بر این وای بر این اگر جسم آب من باشد ای خدا وای بر این وای بر این اگر قطران لباس من باشد ای خدا وای
 بر من اگر بر تو وارد شوم و تو بر من خشنان باشی پس چند نفره مناجات نموده با بیوش شد چون بیوش آمد گفت یا حی و یا قیوم انک انزلت الذریر و صیرت
 لیان ادعوتک و قد لغوس المعاصی لیباسی کفیت ادعوتک و انا العاصی کفیت لا ادعوتک و انت الکریم کفیت ادعوتک و انا انا کفیت لا ادعوتک و انت انت
 افصح و قد غیبی یعنی بچهره ای با تو ملاقات کنم و حال آنکه گمانان روی مرا کس کرده اند و بچهره زبان تو را بخوانم و حال آنکه معاصی زبان مرا کت نموده و چگونه ترا
 بخوانم و حال آنکه تو کرمی و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه من شرم و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه تو تویی و چگونه خوشحال باشم و حال آنکه عصیان ترا نموده ام و چگونه معجزان
 باشم و حال آنکه ترا شایسته ام پس بسیار گریست و چند کت نماز کرد و گفت الهی نیام کل دینی عین و کسب خیر الی و طیبه و انا و جیل القذیب عینای بنظران
 و قد رقی انتظر عفتک کما انتظر الذین یعنی ای خدا صاحب چشم در شب میخواهد در منزل و وطن خود سرحت نماید و من از خوف بیدم دو لمر از آن است و چشمم
 منتظر رحمت پروردگارند و من منتظر عفو تو ام همچو که گنا بکاران منتظر عفو تو باشد و بعد از که بسیار گفت الهی انحرق بالنار عیسی و کفایت من خوفک بنا
 الهی انحرق بالنار قلبی و قد کان لک معجبا الهی انحرق بالنار جسمی و قد کان لک خلیعاً الهی انحرق بالنار لیباسی و قد کان للفران نالیاً الهی انحرق بالنار
 جوارحی و قد کان لک عینای ای خدا آیا خواهی سوزانید باتش چشم مرا و حال آنکه از خوف تو گریان است ای خدا آیا خواهی سوزانید باتش دل مرا و حال آنکه روی تو را
 و آیا خواهی سوزانید باتش جسم مرا و حال آنکه خضوع و خشوع از جهت تو بعمل می آید و آیا خواهی سوزانید باتش زبان مرا و حال آنکه تلاوت کتاب تو میکند و آیا خواهی

| | | |
|---|--|--|
| سوزانید باتش و سست و پای مرا و حال آنکه از بدعا و کبر و بخت و کفایت الهی و مرا تا اهل | چنان ماله میگردد ز خود او نما | که گفتی جدا بشدش بندار شد |
| پریسان و جیران پراسان و گریان | باشند مای که کم کرده مسرفنا | ز آبش تن انسانکه در آب شکم |
| بجز با وحی هیچ در اول نماندش | ای بندگی این بودی خرد او ند | پس از گریه بسیار و ناله بشمار و منده جاتی چند که که اخت جان عالم و عالمی |
| با عرض کرد و الهی انحرق عفتک و قد کان لک معجبا الهی انحرق بالنار جسمی و قد کان لک خلیعاً الهی انحرق بالنار لیباسی و قد کان للفران نالیاً الهی انحرق بالنار جوارحی و قد کان لک عینای | ای خدا صاحب چشم در شب میخواهد در منزل و وطن خود سرحت نماید و من از خوف بیدم دو لمر از آن است و چشمم منتظر رحمت پروردگارند و من منتظر عفو تو ام همچو که گنا بکاران منتظر عفو تو باشد و بعد از که بسیار گفت الهی انحرق بالنار عیسی و کفایت من خوفک بنا | ز آبش تن انسانکه در آب شکم |
| یاد می آورم گمانان بزرگ خود را پس عظیم میکرد بر من لباسی من بعد از آن که گفت آه ای قرانتی فی الصحیف لیسینه انا ناسیها و آنت محضیها فتقول خذ | | |

و تمام کون و نیاوردی شکبانی میبوید لطف
 اندازیدان بکشش این خبر
 داور و باران تسلیم ابر تو
 وان دگر بار بار می درو
 دستگیری کن پی و شادیش
 دره ما از طریق انقیاد
 خاصه از مظلوم و شت کربلا
 شاهنامه فاسم از او
 پاره پاره بسیند از تیغ و سنان
 خفته در خون بسیند و گوید یغ
 تا بکوت صابران شانی کنی

در حدیث آمده که آن نوری
 که ترا خواهم بر برای امتحان
 اول آن باشد که محتاج بستم
 هر کجا بسنی غریب خسته
 دوم از بدگفتن و آزار خلق
 سومین راضی شوی از هر بلا
 خاصه آنم که پی بک قطره آب
 گزشم اسبان عدلش استخوان
 خاصه آن ساعت که طفل شیرخوار
 سر کند آه جانسوز از جگر

شمع جمع آفرینش مصطفی
 سه بلا سازم موکل در جهان
 بر خود و آل آوری رجحان بریم
 دست و پا از جور دنیا بسته
 صبر سازی و نسازی پاره لقی
 کابل بنیت سار سدر و بر طلا
 دیدگان سازد بانند سحاب
 خود کشته است و بجان و خون پیمان
 کیر و اندر دست و کیر در زار زار
 اینچنان کاید جهان ز نور زار

چون بعراج آمدن فرشته
 تا خمیان کرد مقام صبر تو
 گرسنه باشی تو با اهل و عیال
 پای مروی کن پی از آویش
 بذل سازی جان خود اندر جهان
 این مصیبت است که رو آور ترا
 خاصه چون بسیند بر او در دنیا
 خاصه آن ساعت که عباس جوان
 خاصه آن ساعت که اگر رایتی
 صبر سازی و شکبانی کنی

فاضل زاتی رحمه الله علیه بسید صحیح از حضرت صادق صاوق سلام الله علیه روایت کرده که چون فخر کایات بعراج رفت
 از پروردگار عالمیان با وحی رسید که ترا بمیازم و امتحان میکنم بر سه چیز تا بدانم که صبر تو در چه مرتبه است اول آنکه خود را و عیال خود را اگر سزاوری و محتاج
 هست را بر خود و عیال خود رجحان دهی حضرت گفت راضیم به طریق و توفیق صبر از تو میجوهم و قوم آنکه بر تکذیب امت و ایذای ایشان صبر و
 تحمل غامی و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بخل کنی حضرت اظهار تسلیم و انقیاد و طلب توفیق و صبر و شکبانی فرمود سیم آنکه بعد از تو با
 بیت تو مصایب و مشکلات بسیار خواهد رسید باید تو جمیع آنها را رضی و شاکر باشی اما بر ادرت علی با بعد از تو اول او تبت بیدار خواهند رسانید و او را در
 خود محروم خواهند نمود و در میان و در کرون او خواهند بست و او را از خانه بیرون خواهند کشید و بعد از آن او را بظلم و ستم شهید خواهند کرد و اما دخترت فاطمه
 بعد از تو مظلوم خواهد بود و او را از میراث تو باز خواهند داشت و حق او را غصب خواهند نمود و بی رضت او داخل خانه او خواهند شد و دولت و خوار
 با و خواهند رسانید کسی او را یاری نخواهد کرد و در بر شکم او خواهند زنجیری که فرزندی که در شکم وارد مقلط شود و از شدت آن ضرب شهید شود اما دو فرزند تو
 حسن و حسین یکی را که حسن باشد بر شهید خواهند نمود و دیگری را که حسین باشد بیدار غریب خواهند طلبید و او را مانند کوه سفید خواهند برد و فرزندان و
 یاران و برادران و کان او را در برابر او خواهند گشت و خیمه او را غارت خواهند کرد و حرمت وی را ضیاع خواهند نمود و اهل بیت او را با سیری خواهند برد و اینچنان
 مصیبتی روی رسد که بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها از مینها خواهند گریست پیغمبر گفت اما الله و اما الهیه را چون خدا یا حکم را تسلیم کردم و بقضای تو راضی شدم و
 توفیق صبر از تو میطلبم پس خدای تعالی فرمود اما برادر تو علی پس جزای می نبرد من است که در روز قیامت کلیه رنج و بهشت را بوی هم که هرگز نخواهد داخل شدت
 کند و هرگز نخواهد داخل جهنم کند و در قیامت چنان غیاری بوی هم که هرگز دره محبت او داشته باشد از جهنم بیرون آرد و داخل بهشت نکند و جوش کوش را
 با تو اکل دارم که دوستان خود را از آن آب دهد و دشمنان خود را از آن منع کند و محبت او را بر خلاق غالب کروم اما دخترت را در روز قیامت تزویجش خود
 بخارم و او را ندانم که ترا حاکم کردم بر خلق خود پس هر که ستم در حق تو و فرزندان تو کرده است آنچه خواهدی حکم کن در حق وی و اما دو بسط تو و دو فرزند دختر
 مظلوم ترا پس روز قیامت عرش خود را بایشان زینت میدهم و الله عطا یا ایشان که است که در بنظر احدی خطور کرده باشد و زیارت کنندگان ایشان
 زیارت کنندگان تواند زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان شدند و بمن لازم است که زیارت کنندگان خود را کرامی دارم الا الله الله علی القوم الظالمین

در دست اوست لمو لفظه
سرخطه اهل پیش است این
بر اوست کلید های نصرت
بر پای زار اوست ابدان

این خشم و کشور وجود است
این است محمد آنکه بجای او
ناصر حکم او بخشید
فتح و ظفر است در رکابش

این معدن دکان فیض وجود است
یزدان بر شش های ایجا
یکت بر کن ز شانه بریزد
جابه و خطر است در جابش

پیرایه افرینش است این
از اوست بیاع غلده حضرت
منوخ ز منی اوست ابدان
است که بد بعد از لحظه قطعه ابدی

دیگر مانند آن شد انور از قطعه اول که آواز سبب و جنح طیار او شروع میشد و ندانی میداد که صفوات او و قوت نوح و خلقت ابراهیم است سخن و بسیار
یعقوب و جمال یوسف و صوت و آواز و ز پدیحی و گرم عیسی بوی ارزانی دارد و او را در بحر انبیا و بر سل غوطه و هید پس از فرصتی او را یا قسم که حیرت پرده غیب
در دست داشت و آینه معین از او میکید و قافی میکشد و همه مجموع دنیا را در قبضه خویش آورده و هیچکس از مخلوقات نماند که مطیع و مطاع او می گردودم
از آن معلوم است که بعد از حضور غیبت محمد سه نفر برین ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید در لعلان بود یکی از آن کس ابرقی نقره در دست داشت که بوی مشک
از آن بشام می رسید و در دست دیگری طشتی بود از ز مرو که هر گوشه آن طشت لوگو بیضا تعبیه کرده بودند از غیب ندانی رسید که چون او کعبه را خستیا کرد و از آنجا قله را سکن او
ساختیم شخص سوم حیرت پرده غیب در دست داشت که خاتم می دران بود صاحب طشت محمد را و طشت نشاند آب بر او میریخت تا بهفت نوبت شست آن سه نفر را
او را بوسه دادند و رضوان صاحب حیر بود او را دران حیرت پیچید و بشک از او فریاد کرد و ایند لحظه او را در زیر جناح خود گرفت چون از زیر پیرین آورد و بخان بسیار او کف کرد
پس از آن سخن معلوم نکشت و تعویذی بروی خوانده و دست بر پشت و سرش الیه گفت ای محمد بی شارت با تو را که علوم انبیا را در اول تو بود و بعیت نهادند تو را علم با حق
ایشان شدی و حاجت جان در دست است مهابت تو همچنان در دلها قرار گرفته که فروم بخرد و اسماخ آوازه تو لرزان و حسد اسان کردند لمو لفظه

یا محمد تویی آنکس که پدیدار و نهان
کا فرم کرد چه خدا در جلال و کمال
وقت است که سانه بناسیب کعبه

هر چه در چشم و رایه همه بیادان
از نزل تا بابد همسر و همنا واری
هر چه خوبان همه دارند تو تنها واری

منصف چون به سعادت احدیت شد
هر کس از جنیل ریل است کمالی همسر
است که گوید که ناگاه شخصی ما دیدم که ویان بر ویان می نهد چنانکه مرغ بخورد

خوابی بر سر هر بنده و مولاداری
تو حیانی که کمال همه کجا داری
است که گوید که ناگاه شخصی ما دیدم که ویان بر ویان می نهد چنانکه مرغ بخورد

چلیه و پد و غیره با کشت طلب زیارتی میکرد و بعد از آن گفت ای محمد بی شارت با تو را که مجموع املاق حسنه تو از ندانی داشتند پس و عن بسور و ش الیه و رموی
سرساز شده و سر و چشم کشیدند و از نظر غایب گردانیدند و از ده بسیار رخاظم استیلا یافت نتیجه ماندم کفتم قوم کجایند که نیامیست شده اند چمن چند است
در این مقام مشقت وضع حمل گرفتارم و هیچکس حاضر نمیشود و درین اثنا محمد را بهمان شخص باز آورد و رموی او مانند بدر میبافت و بوی مشک آهشام بیفت گفت ای
در مجموع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم او را بسینه خود گرفت و بروی و عمامی بکت کرد و گفت بی شارت با تو را ای محمد که رسید اولین و آخرین فرزندان من نبی
بود شخص آسمان گفته از نظر من غایب شد و محمد را بمن سپرد و گفت ای شرق و غرب دنیا بی شارت با تو را که بگرد و وقتی ثابت کشتی و گفت ای تو چه کس هست در این روزگار
تو برود زمره تو محب کرده و آنکه عبد المطلب بخانه ز آمد و او را از احوالات اعلام کردم او گفت امشب در خانه کعبه بنیاز و عرض حالات آسمان امم ناگاه دیدم خانه کعبه
مقام ابراهیم را سجد کرده در مجال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر ای خداوند محمد را از عبده منام پاک کردان و سبل را که حشر تان است دیدم که بروی و احوالاتی
که آمدن با پسری بود و آمده و محاسبت از روی بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را بشوید محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشانی پاست آورد و بوعیبت که در پیوست
سیری روشن نسل و داعی و ناصر جمع خلق خواهد بود ای فرشتگان که او را بشوید که منافع خزان را به ارزانی داشتیم پس روز حادثات را رعیند و سازید مجله ای موالیان
منام بنا کردی و طاعت پایت همچو مصایب و نوا یب آسرت تا که با وجود آن عظمت و جلال سلطنت کلید خزان عالم شست و جوهر روی و توش بر پشت جوید و کند و در
بند و ساوا جوید بیضا و عجزیت و از خاطر بر در سکی و شکی روز قیامت اینست سنگ شایسته بر کرم ما که بشوید روز روز که نشسته و بیضا جلد شما و بشاید اولاد و اولاد

من ذمی آراه تابع الشیطان اعیان من ذمی شیطان من خلیفہ مضطرب من چون عبدالمطلب ازین جزا کشت

حضرت نبوی با در خانه برده در باب محافظت او بنا نمود گفت این فرزند ما شان عظیم است علی بن ابی طالب است علی بن ابی طالب است که یکی از جناب بود در کوفه بود
اورا یوسف گفتندی روز دیگر از ولایت حضرت در پنجم فریض آمد و پرسید که در میان شما کسی هست که او را فرزند می نازد متولد شده باشد جواب دادند که کسی عبدالمطلب
یوسف گفت این مولود را من نماند بعد از آنکه مشول دمی آمدند اول سستند اورا اینجا آهسته زود و آنحضرت را در قاطعی بچید زود می آوردند در چشمان مبارک من
الکفین دمی بخریست ناکاه بر من افتاده بغیر نیام بحال او راه یافت ناکاه جمعی از قریش بر روی خندیدند یوسف گفت بر من محمدیامی مشرفش بخدا سوگند که این
پسیریت صاحب شمشیر که شمارا بلان سازد و در غالب شدن او بشما بشارق و مغارب عالم رسد این زمان نبوت از نبی اسرائیل تعالی کرد و پنجم در کوه اشترار
حسان بن ثابت که یوسف کاهمی بر پیشه بوم آوازی بگوش من رسید که از آن بند تر صلی نشینده بوم چون نیک مشاهده کردم یکی از یهود را دیدم پیش ناکاه در دست داشت
مردم بروی جمع آمد و فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت که کب احمد طلوع کرد و این ستاره است که سبب بر آمدن او جز تولد پیغمبری نباشد و از اینها غیر از احمد کسی
نمانده حسان که یوسف از آن سخن خندیدند چون این خبر با یوسف بن حدسی که بت پرستی بود ترک بت پرستی کرده بود رسید گفت است میگویند که وقت آشکار شدن
دین احمد است و ما درین لباس او را آورده است و دمی بعد از بت پرستی لباس سیاه پوشیده تا در کت صحبت آن بزرگوار کرد و دور که بشرف ایمان غایبند اینها جز
و یگر از عبدالمطلب پرسید که فرزند می که من پیش از این خبر او میگفتم و مشرود ظهور او میدادم و دوش بوجود آمد عبدالمطلب گفت آری یهود گفتند او را چه نام نهادی
محمد یهود گفت نبوت او را دلیل است اول طلوع ستاره حمیری دوم آنکه نامش محمد است سیم آنکه از بزرگترین دو مان قوم است که آن دو
شرفیست و هم حسان بن ثابت گوید که هفت سال یا هشت سال بودم که جووی صبا حی در مدینه فریاد کرد که مگر یهود یهودیان هم پیش او جمع شدند و
گفتند و یحیی که جواب گفت که ستاره احمد که دوش متولد شد طلوع کشت حسان گفت که آن جووی شرف حضرت را دریافت ولی از شعیانی
که داشت ایمان نیاورد و لم یوه که حاصل کند نیک بختی بزور بهره که بیا کند چشم کور توان پاک کردن زنگت آهن
ولیکن نیاید زنگت آینه سبحان الله کم بختی دینی سعادت و بد عاقبتی آن یهود چه قدر مشابهت بکلمات عمر بن سعد علیه اللعنه در وقتی که
حضرت سید الشهدا او را طلبید و زبان بوحظ و بضمیتش کشاند و با اینکه میدانست که امام زمان و حجه زمین بغیر از او کسی نیست و او بر حق است و حسب و نسب او را
بخوبی آگاه و گواه بود مع و لکن سخن حضرت اصحاب روی اثر کرد و نکلین دلش از آن نفس رحمانی خبر نیافت پر نودید عشق بر همه اولیات سنگت بیک نوع
نیست تا همه کویر شود آورد و مانند محمد سعد را حضرت امام حسین علیه السلام پیام داد که مطر ع است که مشبای من ملاقات کنی عمر قبول آن مخصی کرده چون
شد با صد جیست نفر از لشکر کاه بیرون آمد بنزد حضرت شافت چون نزدیک امام رسید دید که حضرت امام حسین با برادر خود عباس و پیرو خود علی کبر سوار شده
عمر چون دید که با حضرت و نفرش نیستند سپرد غلام خود را امر کرد که با او باشد و دیگران گفتند تا دور تر رفته با سینه آمد در برابر حضرت ایستاد بعد از آن حضرت
ابتدا بسلام کرده فرمود و یحیی ای عمر و ای بر تو از خدای خود عطا که با کشت کافه بر ایا باوست یحیی که با من در مقام مقابل و مقابل می آئی و تو میدانستی که من
کیستم و پیغمبرم و حق با کیست از اندیشه ناصواب در گذر و سلوک ظریفی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال بیرون بر من بی پیوند و بخلاف دنیا علی
منفرد شو که خواهی بزود سوخ جان دور زده دل میا که این عجزه چو تو دیدند سوار بر ا میل نفس و ملک جوان آورد برای این دل بران که هست
و است مجوزی ز شیطان و راه حق بگذر که عاقل است که همیشه آخر کار ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو درین امر است که تو را کتاب آن
ارشاد کردم عمر بن سعد عرض کرد و یحیی ای سجد که گفتی نماز را تا من تیرسم که اگر مبارک است کم در خدمت تو در کوفه منازل مرا خراب کنند امام فرمود که دنیا مجری نیست
که اینهمه تعلق با تو توان در زید حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست اگر قصه و کوشگمای ترا مندم سازند خداوند که بریم بعوض آنما قصه های رفیع و کوشگمای بیجا

فصل سیم در ذکر بقیه کیفیت تولد حضرت محمد است کلام در مقام رسید که عبدالمطلب آمده گفت که چون در خانه کعبه از طرف
غیبی کلماتی چند در حق محمد شنیدیم از بیم زبان درو با نام لال شد تصور کردم که ایحالات در خواب می بینم دست چشم بالیده خود را بیدار یا فتم از باب مناجات بطلب
رقم صفا را دیدم که مرفوع می شد و مرده در منظر اب بود از طرف ندامت رسید که ای سید قریش این چه حالتی است که ترا رساند و لرزان می بینم چون این وقایع مشاهده
گشت متوجه خانه تو شدم تا محمد را ببینم چون بدو رفیق رسیدم مرغی سپید دیدم که بر در خانه تو جراح گسسته و جبال که از نورش متورگشته ابری سپید بر در خانه تو بود
و در از داخل من میگردید پس خطه نیشتم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من گشت در بیدار است یا در خواب و از کثرت بوی شکست که بدماغ من میرسد جرات بجای
آمدن من نماند بود عاقبت بخاک گروم و در خانه در آمدم و ترا با خیال دیدم منقولست که چون عبدالمطلب بجای آمده در آن حلقه بر در و آمده با او ضعیف جواب داد
عبدالمطلب گفت زود در کبشای که نزد کیت زبیر ام مشق کرد و آمده بهنجیل خواست که جامه در تن خود کند آنجا گفت داغ و ماه پس از دخول عبدالمطلب گفت آن
از چهره تو بجا رفت جواب داد که وضع عمل نمودم و در آن حال امر غریبه مشاهده کردم و یکبار عرض شد عبدالمطلب گفت که این سخن با او شنیدم زیرا که هیچ
امری از آنار وضع عمل از تو مشاهده نشد و آمده گفت و القدر است میگویم و آنچه سفید که دیدی در شیر دادن این مناقشه میکند و میخواهد که خود محمد را شناسد و عبدالمطلب
آن نور دیده را این نامی آمده گفت بیعت او از آنجا توانی دید چه شخصی نوز و طشتی آورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل آمده روز به یکس منهای عبدالمطلب گفت او را
بن بنامی و الا ترا یا خود را پلاک میکنم آمده چون حدیث عبدالمطلب دید گفت در صوفی سفید پیچیده در فلان خانه است بر دار او برین عبدالمطلب چون آمد که جمال با کمال
کاینات را مشاهده کند شخصی غیب دید که با شمشیر و در و گفت اگر که بچکس جمال آن نذر که او را پسینتا مجموع ملاک از زیارت او خارج نشود و انسان در
روزه عبدالمطلب طاری شده شمشیر او شمشیر بیفتاد خواست تا بیرون رود قریش از آن خیال خبر دید چون از خانه بیرون آمد زبانش از تنگ باز ماند قبولی یافت بدین
نور است گفت از فاطمه ثقیفه مرویست که گفت نزد آمده حاضر بودم و شبی که وضع حملش میشد چون نظر در آسمان کردم سارکان با دیدم که میل بجانب بغل کرده
چنانکه کوئی بر زمین خوابیده افتاد بعد از وضع حمل نوری از آن منفضل گشت که برای او سینه متور شد مشاهده که غیر از نور چیزی نمیدیدم لکن لفظه چنان شد عیان نوری
از آن برای که شده شنی تا بعرض خدی شبتیره چون روز شد در آسمان از آن روی تابان که چون گشت زمین جلد از آن فرزند چه چنان که آسمان از
فرزنده مهر پس شمشیر آن مهر نمیری در خنده ترانخ مشتمی بر شک از رخس آیت موسوی بشم از لبش معجز عیسوی از شفاء ما در
عبدالرحمن بن عوف که فایده آمده بود منقولست که چون محمد متولد شد و بدست من آمد ندانی شنیدم که رحمت ربک و از شرق تا مغرب متورگشت چنانکه
بعضی از قصه های شام را دیدم در روایت است که در روز ولادت نبوی اجار یهود از عبدالمطلب پرسیدند که در میان شما روزگه شیه هیچ فرزندی متولد شده
و جواب داد که از مردم ما کی با حلی بیست اما وضع حمل معلوم نیست ایشان گفتند ما در تولد چنان یافته ایم که دوش شب ولادت پیدا اولین و آخرین است
در او می مقدس که زیارت گاه عرب و عجم خواهد بود هر ایة آن علم طبعه و آن چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده است عبدالمطلب نزد آن کس فرستاد تا
صورت واقعه را باز پرسد آمده گفت دوش سپری ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و پنداری او شده اند از آلاشی که طفل را باشد و نوری از وی
میدرخشید که عالم از وی روشن میشد چنانچه در خواب دیده بودم ولی الم و شقی که من رسد زمین آمد و نخست برداشته اشارت بجا کرد و نذر رسید که سه روز او را
پنهان دارم چون خبر مجلس عبدالمطلب رسید علماء و یهود گفتند الله اکبر حدیث لورث در دست آمده پس عبدالمطلب بجای آمده استخار نمود همان خبر سابق شنید
آنجا در خانه نشست تا مردم او را تنبیه گفتند و شتری چند گشته خلق را دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کرده جواب داد محمد گفتند از پدر
تو بچکین این نام نه شنیدند گفت خوشم تا در آسمان در زمین توره شود بعد از سه روز بجای آمده رفت و حضرت رسالت را بر گرفت و کعبه آورد و بایست
بروی دست خوابانید و این کعبه عرش الحمد لله الذی اعطان هذا الغلام الطیب الاذوان **تَشَاءُ فِي الْهَدْيِ عَلَمَاً اَعِيذُ بِاللَّيْتِ**

دو مرتبه طبعیه چو از غرب و چهارم در مقام اذیت و ضرر آنست و برآمدند از نوع غیبی اولی مشتت نسبت بحضرت جعل آوردند بعضی او را ساکن گفتند و برخی او را کاتب
 و جمعی با نسبت جنون دادند و طایفه اولی که با بنام میزدند و نامت شهادی بغیر علی بن ابیطالب و خدیجه خاتون دیگر احدی بوی نکریدند و تابع وین بنین وی نشد بلکه
 در دین و این او همین و منفرد بودند و سایر مردم در مقام طعن و ستبایشان بودند و از کفار که غایت ضرر و مشتت آن بزرگوار رسید از آنجا در میان دو خانه بسیار
 داشتند یکی ابولسب در کبری عطیه بن ابی مخط که روز شب در ایامی بحضرت سعی نمودند و آنچه توانستند با جناب اذیت کردند و نام حمیل جمله لطلب زن دست
 بریده ابولسب خار و خشاک جمع کردی و بر سر راه وی ریختی و حضرت چون از پی باز برون میرفت آنرا بر میگرفت و بطریق طاعت میفرمود این چه نوع همایکی است
 که با من بجای می آید شخصی که در بازار که مردی را دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله فلیعزبوا ما کان من الله فاعلموا ان الله یغیر الذوات بر نیالی محبوبی و دیگر که سر او را پرستش باشد نسبت با
 رسکار شود و شخصی از عقب می میرفت و میگفت سخن این کتاب را شنوید و نکت بر او میزدند چنانکه عقب او را خونگلود کرده بود پرسیدم که این دو شخص کیستند گفتند دو عجمی
 اقل محمد است و کذبانی تمس ابولسب چند بار در پیش بر سر حضرت ریختند که او را شنیدند و فرمودند که در سروی ریختند ملعونی را وای مبارک آنجناب اگر رفتی
 بگردن می چید پیجویی که راه نفس بروی نکند شد روزی ابوجبل لعین با جمعی یغمانی طاعین در موضعی از قبرستان بر سر حضرت ریختند و وی را غایت اذیت و آزار
 رسانیدند تا آنکه خساره مبارکش بر خاک آید و القدر بروی زدند که از پیشانی منوش خون جاری شد و اکثر مردم که از آن محل شنیع مطلع شدند در آنوقت همه بر سر مبارکش
 بود و ابوطالب بسبب خورفته بود از برای چراندن کوهستان خود قصار اخره سه روز در صحرای کوه کشته بود و شکاری بدست وی نیامده بود که رسته و تشنه و خشم آلود
 در واره که رسید کتبی دیدار بعد التجدد و در آنجا حاضر بود چون حمزه را دید گفت ای حمزه غمیدانی که با برادرزاده تو چه کرده اند با وجود این ترا شکار بچه کاری است

| | | | |
|----------------------------------|---------------------------|-----------------------------|-------------------------------|
| داین عار را تو کجا بدی که موهفته | محمد که پور برادر ترا هست | بهر قدر خوار و مضطر حرا | چرا با وجود تو از این دان |
| دعی نیست در محض من و اما | چسرا با وجود تو باشد دلیل | از آنان که بایست خوشان سپیل | کجا رفت آن عبرت حمزوی |
| که میکند از جای شاخ قوی | سکار تو امروز خصم دمی است | ریزدش جز تو نکمبان کی است | چنان در شکستجه است و آزار خلق |

حمزه چون آن سخنان از آن کتیک شنید اش غمیش بجان رسید چون شیر شکاری بر پشت دل خوداری کرد و بخانه
 در آمد چون بسیار گرسنه بود طعامی طلب نمود ز نش طعامی حاضر ساخت چون حمزه نگاه بوی کرد و دیگر ایست گفت چرا کربانی زن گفت ای با عماره چرا گریه و حال
 با نوز دیده بر او تو کردی هیچ مینی از میان و هیچ ضعیفی از ضعیفان رواند از بند ابوجبل و جمعی از عبا بر سروی ریختند و القدر بروی زدند که پیشانی مبارکش خون
 شد و صورت او در رخاک آید ندند تو حاضر بروی و نه تمس ابوطالب حمزه که این را شنید کربان شد و برخواست بطلب ضربت بیرون رفت تا مسجد الحرام چون حمزه و اب
 مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بر زانوی غم بسته گفت السلام علیک ایمنی ای برادرزاده چرا مهربمی حضرت آه سرد اندول پرورد گشته
 و آب زوده فرو ریخت و گفت بگذار بجال خود بکسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عتی دارد و نه برادر و نه خویشی و نه عکساری و نه یاری و نه مددکاری و نه ناصری و نه فخراری حمزه
 که این سخنان از او شنید کربان شد و از جهت انتقام بجانب ابوجبل روان شد و موضعی با بر خود که با جمعی از اعاظم دارشرف نشسته بود چون بوی رسید بوی گفت ای کربان
 دون چرا برادرزاده مرا اذیت رسانیدی او بوی شناسم داوی کانی که در دست داشت بیجا بر سروی زد بخوی که سروی گشت و خون از وی جاری شد و بالحد القدر از
 مشتت از کفار نسبت آن سید بار رسید که پایان ندارد و بعد از آنکه نامور بجا شد چه زحمتهای در جرد و غزوات نسبت آن فخر کانیات رسید از آنجا در جنگ
 چهار نفر از کفار با هم معاهده کردند که آن عالجناب بقتل رسانند و بعد از آنکه نریت بشکر سلام بروی داد و هر یک از مسلمین در گوشه افتادند سید عالم با قلبی از
 در گوشه ایستاده که آن سنگین دلان میهم فرصت کرده بکیار بر آنحضرت حلا آوردند و او را شکت باران کردند و یکی از آن سنگبار پیشانی حضرت آمد و شکست چون شکست
 رخساره شاه لرزید بر میگوشش آله چون نیزه بر نشد جهان عقل سوخته لاجول و لا قوه الا بالله پیشانی مبارک آنحضرت از ضرب مجروح شد بخو که خون

در بهشت بنوعی خواهد فرمود و اگر با من باشی نیز سزائی بهتر از آن بودیم این سخن گفت در ولایت که فرزند معصوم بسیار تقاضا دارم نیز سم که این زیاد مستغرق شود
 فرمود که اگر آن ضیعت ضایع بشود من ترا در چهار مرتبه بخشم که هزار بار بهتر از آن باشد آنکه چون سبزه پنجمه جوابی ندا حضرت دید که مو خطه بر آن بگین بل لری ندارد فرمود
 بفضل خدای تعالی و توفیق دارم که از گنجه عواقب بخوری که از آن کی عمر گفت اگر گنجه نباشد جز آن خود پس حضرت فرمود و بگفت انت علی فرائضک و لا تغفلک یوم
 الحشر خدا تو را در میان رخت خواب بقل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امید دارم که بعد از من میراد زسی پس عثمان مکتوب را گردانید و بجانب خود آورد که
 که چون حضرت مردم خود را جمع کرده در باب جنگ ایشان سخن در میان آوردند برین اخصیر الهی که یکی از اصحاب آن بزرگوار بود و از جمله یاد و عباد بود و کار
 کرد که فدات شوم واقعه بغایت مشکل در پیش آمده و من هیچ چاره نمیدم مگر آنکه اجازت باشد بروم و درین حدیثی گفتم شاید که پیشه غفلت از گوش خود بیرون کند
 مو خطه را بسجده رضا صفایید امام که میدهند که بر پاکن باید که شود قابل فیض ولی بجهت اتمام حجت فرمودند که بر صواب بود و هیچکس را فریدی نسبت بر چون حضرت
 یافت بشکر کا و عمر شافعه و خیمه او را در اسلام کرده شست عمر غضب شده گفت که من مسلمان شدم و خدا و رسول انمی شناسم که بر من سلام کردی بر یک گفت خانه
 با فرزند رسول خدا و من کرون تو اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمان است لشکر تو مکان و چهار پان آتیب میدهند و امام حسین و فرزندان او که در آرزوی یک
 شربت آبند دروغ میدهند و تو انعی را تجزیه میکنی اگر از اسلام و مسلمانان بجزه بودی ترکیب امثال این افعال نمیگشتی و یکس را بقساوت و بر حسی تو ندیده ام هر چون
 این کلمات بشنید سر و پیش بکنند و لحظه خاموش گشت بعد از آن سر بر آورد و گفت ای برادر آنچه گفتی صدق در است و من همین دارم و میدلم که بر کس با امام حسین
 و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان جابل کرد و مکان او پیش جتنم باشد ولیکن ملکتری مکنی است عظیم و پر نعمت ترک آن نتوان نمود
 و دل ز مارت آن ولایت نیز تم بر کند شقاوت برین استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده و نفاذ او امر و نواهی من حکم
 بر خیت سپاسی ملاوتی دارد که آسان آسان ندی بیرون نبرود بر از حال ضلالت و فوط جالت عمر سعد تعجب کرده باز گشت و چو کی اسعروض امام داشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین
فصل چهارم در بیان اذیت و آزار یکدیگر از قوم غلر و دشمنه از حکایت غر و اند لمولف

| | | | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|-------------------------------------|---------------------------------------|
| می ندانم از چه بکس را که در نزد خدا | میشد باشد اطاعت بیشتر میدید باکی | چون دارم که از چهل سبب بر سر | خود میان حکم کین بسیار اولیا |
| دوستان حق بر او ایم بعکس دشمنان | منیند آسود و کساعت ز قید بدلی | از چه مظلومان همیشه از جناسی غلامان | بکینه و وظلم میباشند در هیچ عینا |
| همه عالم محقر آنکه در روز است | برگزیدش پاکیزدان از کام صیبا | بگر از جمال است تا چه قدر آزار تو | آنکه گردید آفرینش از وجودی با |
| دست مزد آنکه بوم را در روز دارد | ریختنش کا به بر خاک و که خارش ساری | بر منم ای آنکه موجود از وجود وی | کا به دندان کا به پشایش خنده از جفا |
| بم جزای آنکه جاری شد از بر شمشیر | چشمه سارانی که بودی شکست اندر سارانی | ایل پیش با رخ بسند آب از اجود | اندازان روزی که بودی گرم چون روز خارا |
| بسیخ پیغمبر دنیا تقدیر عالم ستم | جای دارد و جای شکست از خون بی که بدلی | بیکس از قوم خود این بیخ بی باقی | کمان سینه دیدار این قوم بی شرم و جفا |
| داشت بی برکت و نوا خود را و بیسکین | بر خلاف ایل پیش بود بابرک و نوا | جان و فرزندان و خویشان دیده | کی شود سانه کسب یوس ازین صیانت عطا |

حضرت ختمی تاب روحی در روح العالمین فداه بلفظ مبارک خود فرمودند که ما اوددی نیت مثل ما اودیت اینقدر بلا و اذیت که در راه خدا این سید هیچ میری
 رسید از وقتی که آنجناب بار وجود آمده تا عینی که ازین سر چاقانی رحلت فرمود همیشه مبتلا بصایب کونا کون و بلاهای از خدا فرزون بودند از آنجمله در عینی که در شکم مار بود
 پدرش از دنیا رحلت نمود بدروغی مبتلا شد چون پیش سالکی رسید مادرش نیز وفات کرد و چون بیست سال شد بدش عبدالمطلب که متوجه انور و مکتل همت او بود
 از دنیا رحلت فرمود و تا بیست و پنج سالگی شبانی میکرد و با وجودی که بکس ذلی یار و مدد کار بود اما مورد دعوت شد و چون در صد دعوت بر آمد خلافت در صد و خدا
 و دشمنی وی بر آمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را بان میخواند مخالف طریقه و آئین آنها بود لکن تمام فرق آنان از پیروی نصاری و مجوس و بت پرست و اهل پرست و عباد

بتو باشد رسته جهان رگسل بخت ای شیخ شبتان مراد * خرمن بستنی ما بر باد داد اما آن ذن زیبا بقدر لبشکر که همیشه
 و هر که امید پذیرد سرور عالم را از او بپرسد و آن زن را بر آرد و بدو بپرسد بود که بر سر در غلامت چه میگوید که در گذشته شده بود و قصار چون لبشکر که رسید
 در چون ملاحظه کرد بر او شش بود که بدرجه شهادت رسیده بود چشم بر هم گذاشت و گذشت و با خود گفت که حرام است بر من دیدن همی آن تاروی سپید را نه نیم
 چون چند قدم دیگر رفت پدید آمد که در میان خاک و خون افتاده و جان بجان آفرین داده از وی نیز گذشت و چون چند قدم دیگر رفت پدید آمد که بان
 مجرد در میان خون افتاده و بنور معنی از حیات دشت چون باور داد و گفت ای در خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من نشین و ساعتی سفر کردی
 تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بزمین برابریم آن شیرین گفت ای جان باور دای شهید دارم بدانکه ما در هر چه تو گریان و مالان و آتش فرات تو بریان و سوزان است اما
 و حق رسول خدا را در جانی نشانیده ام و با سلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و من منور از سید عالم خیر دارم و فاطمه علیها السلام فقط است معذورم دار که فرست
 نشستن ندارم پس آن نمونه صالحی سپردم که پشت و آمد تا پاسی که در حد در محلی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده و در پاسی علم ایستاده و صحابه که گردوی
 صف کشیده بودند زن پیش آمد و سلام کرد و خود را در قدم فخر کانیات از خدمت رسول الله پروردگار و جزا و جبه و قبلیه و توحامی عیش و من فدای تو بودم
 فاطمه را آورده ام و حال او را بتو عرض میکنم و تمامی قصه فاطمه را بتو عرض نمایند حضرت فرمود باز کرد و سلام داد و بشارت حیات ما با بریمان و بی نظار ما در آن روز
 آن زن باز گشت و مردگانی آنحضرت را با فاطمه رسانید و گفت بخدا قسم که پدر ترا دیدم بز علم ایستاده و صحابه که گردوی را فرود گرفته بودند فاطمه گفت مرا بندگان
 و آنچه خواهی مردگانی از من بستان زن او پیش گرفته نیز خیر البشر و خواجده عالم چون فاطمه را دید قدمی چند احتمال نمود و او را در کنار گرفت و نوازش فرمود
 فاطمه بسیار گریست حضرت ویراستگی داد پس فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار من باین زن عهد کردم که مردگانی جسم حضرت فرمود ای زن از فاطمه چه تو
 داری آن زن عرض کرد یا رسول الله چشم آن دارم که فاطمه فرماید قیامت مرا دستگیر و در عصمت محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار که
 باش که من فرمادی قیامت بی اقدم در پشت نگذارم آن زن از شادی گریست و عرض کرد یا رسول الله اجازت فرمادی آن کشته گان خود را که غیب میکنی
 حضرت او را از آن و او ندانست که چون قره العین مصطفی فاطمه را با صلوات الله علیها جبه و لب مجروح و دندان گشته پدر بزرگوار او دید که گریه شد و آنحضرت
 در بغل گرفت حضرت رسول نیز رفت بسیار فرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام اربعی بار آب آورد و فاطمه روی آن سرور شست گویند که فاطمه هر چند جدا کرد
 که چون از جراحت رسول بیدار شد عاقبت قطعه حصیری پیدا کرده سیخت و خاکستر او را پاشیده در دم قطعه یافت ای کاش که در روز عاشورا هم
 در صحرا می گریه حاضر بود تا زخمهای زور دیده و سرور سینه خود حسین مظلوم را چاره و علاجی کند **الا لعنة الله على القوم الظالمین الی یوم الدین**
فصل نهم در ذکر قتل سید الشهداء حمزه بن عبدالمطلب علیه السلام و شهادت حضرت علی

| | | | |
|------------------------------------|---------------------------------------|------------------------------------|----------------------------------|
| در روز غسل حمزه رسول بزرگوار | گریست همچو ابر که بر بویبار | گریستند جن و ملک اندان غزای | چشم رسول چون شد آن قصه کباب |
| گشتند آنکه بود به سنجید خدا | بار و معین و یاور و غمخوار و جان نثار | گشتند آنکه گشت امیران نامور | گشتند آنکه گشت شجاعان نامور |
| گشتند آنکه بود موحده را سو | گشتند آنکه بود مؤید ز کردگار | گوش دو ماغ و لب بریدندش از غنا | در بعد آنکه گشتند آن میر گان |
| کس تا کنون شنیده که با کس این کنند | در حیرت که باز جانست بر سر | آه از وی که خواهرش از ده رسید و بی | در خون طپید جان تن مجروح پاره پا |
| گریست آنچنانکه همی ابر و خریف | بالید آنچنانکه همی اعد در بهار | گفت این خیال خواب بود یا که راستی | گشته شده برادرم از قوم نابجا |
| نی نی خیال خواب نماند و گریه گشت | ای آسمان که بروش ای دهر بیدار | پس گفست اینکه منیش آغشته در خون | پس حسبت اینکه باشم افتاده در گنا |
| بی گشت بود برادرهای خاک بر هم | افسوس ازین نماند قد و الله عذرا | ای دوستان بخاطرم آمده امی که دید | نخس حسین زینب مظلوم و فغان |

در محاسن شریفش جاری شد و حضرت آن خون بار برای مبارک پاک کرده و نمیکشیدند بر زمین برسد و میفرمود که اگر قطره ازین خون بر زمین چکد پیرایه غذایی شد بر اهل زمین نازل گردد و میگفت **اللهم اهد قومی فانیما لا یلهی عنک** یعنی بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و آنچه نمیکند از راه نادانی است و ملعونی یکی بر از وی آنحضرت نذر و مخرج ساخت و ملعونی دیگر سگی بلب و دندان آنحضرت زد که لب مبارکش شکافتند و بعضی از دندانهای می شکسته شد و یکی از آنها بیرون افتاد و بعضی نوشته اند که دندان آنحضرت شست شد و شکست و بیرون رفت و زیرا که معجزه بی عیب و نقص بدینا آمدند و بی عیب از دنیا رحلت فرمودند و این قول بطریق صریح از قول آن باری ملعونی دیگر شمشیری حواله آنحضرت کرد و خواجه عالم از شمشیری اصرار کرده در معنای افتاد و در خسارتان او از نظر ابرار و اشرار رسان گشت و در روز روشن در نظر و ستاره چون شب مظلم تره و تاریکتر و آن چهار ملعون با مطنون آنکه حضرت از دنیا نیک داشتند از قوم خود را مرده و او اندک کار خجسته را ساختیم ایس این سخن را از زبان ایشان فرکرده او از برادر که الا ان محمد قد قتل اگاه باشد که محمد گشته شد از سلطان به پیر رسید و آنچه در حقیقت از حضرت در میان دوست و دشمن انتشار یافت حضرت بعد از زمانی از آن ممالک بیرون آمد و بجانب شعب توجه فرمود اول کسی که با وی سخن شد امیر المؤمنین علی جوسی جده بود و بعد از آن فاطمه در پیش حجر ایستاد بود که شخصی از اهل مدینه از یکی از منبر زمان پرسید که خیر چیست جواب گفت چه میسری از چیزی که زبان از بیان او لال است فاطمه در استماع این سخن سیلاب اشک از دیدگان او روان کرده و با ندیده روز در از افتاد و ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شمار ابرو پدشما و دست غیر شما فاطمه چون این سخن بشنید به پیش شد بروی در افتاد و

در محاسن شریفش جاری شد و حضرت آن خون بار برای مبارک پاک کرده و نمیکشیدند بر زمین برسد و میفرمود که اگر قطره ازین خون بر زمین چکد پیرایه غذایی شد بر اهل زمین نازل گردد و میگفت اللهم اهد قومی فانیما لا یلهی عنک یعنی بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و آنچه نمیکند از راه نادانی است و ملعونی یکی بر از وی آنحضرت نذر و مخرج ساخت و ملعونی دیگر سگی بلب و دندان آنحضرت زد که لب مبارکش شکافتند و بعضی از دندانهای می شکسته شد و یکی از آنها بیرون افتاد و بعضی نوشته اند که دندان آنحضرت شست شد و شکست و بیرون رفت و زیرا که معجزه بی عیب و نقص بدینا آمدند و بی عیب از دنیا رحلت فرمودند و این قول بطریق صریح از قول آن باری ملعونی دیگر شمشیری حواله آنحضرت کرد و خواجه عالم از شمشیری اصرار کرده در معنای افتاد و در خسارتان او از نظر ابرار و اشرار رسان گشت و در روز روشن در نظر و ستاره چون شب مظلم تره و تاریکتر و آن چهار ملعون با مطنون آنکه حضرت از دنیا نیک داشتند از قوم خود را مرده و او اندک کار خجسته را ساختیم ایس این سخن را از زبان ایشان فرکرده او از برادر که الا ان محمد قد قتل اگاه باشد که محمد گشته شد از سلطان به پیر رسید و آنچه در حقیقت از حضرت در میان دوست و دشمن انتشار یافت حضرت بعد از زمانی از آن ممالک بیرون آمد و بجانب شعب توجه فرمود اول کسی که با وی سخن شد امیر المؤمنین علی جوسی جده بود و بعد از آن فاطمه در پیش حجر ایستاد بود که شخصی از اهل مدینه از یکی از منبر زمان پرسید که خیر چیست جواب گفت چه میسری از چیزی که زبان از بیان او لال است فاطمه در استماع این سخن سیلاب اشک از دیدگان او روان کرده و با ندیده روز در از افتاد و ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شمار ابرو پدشما و دست غیر شما فاطمه چون این سخن بشنید به پیش شد بروی در افتاد و

| | | | |
|-----------------------------|---------------------------|----------------------------|------------------------------|
| ای مسلمانان جسرهای روی | بستانند چراغی بیسرویت | پیرا از کذب می آید سیر | فست چندان بر آن خبر بودی اثر |
| آه آه از آن خبر کو بودی است | گروی اش در همه آفاق خوان | بشنو از آن فاطمه و خت حسین | گرالم بودی همی در شور و جشن |
| زانش بیماری و سوز فراق | جسم و جان بودش همی در حرف | در وطن بودی ولی بودی غریب | گر رخ احباب بودی بی نصیب |
| با جان الام روزی بر ملا | فاش شد او را حدیث کر بلا | چون شنید آن ناتوان در منبر | قصه شاه شهید مستمند |
| بچو ابرو رو دین کا ذریعاً | گرو از غم کرب پای زاندا | چون کشیدی آه از سوز سبک | خواست سوز و باشت با اختر |
| بند بند استخوان حور عین | سوختی از سوزش ناله حزین | گاه میگفت ای پدر میو چنان | زنده مانم بعد ازین اندر جهان |
| گاه میگفت آه آه از اکبرم | حیف حیف از شاهزاده مغرم | ای علی کسب جو انم رود و | شرط تو با خواهر خودین بود |
| گفته بودی کاشیم زود از سفر | همسری همراه خود نزد پدر | چون شد آن عهد و عهدیمان تو | بر بیماریان چه شد درمان تو |
| ساز از اطباب دل کرد و طول | بر سر حرف نخستین کن عدول | | |

پس چون فاطمه بر سر اسلام الله علیها عش کرد زمان که در آنجا بودند با بروی مبارکش ریختند تا بهوش آمد و فریاد بر آورد که و ابناه و ابی کشید که احدی رطافت شنیدن آن نبود و ناله کرد که بچکس را با را می استماع آن نه پس حاد خصمت بر سر کرده زور داده مدینه بیرون آمد و در نهایت ضعف و ناتوانی جسم شریفش نحیف و رخساره مبارکش زرد بود و ناگاه زنی از بنی ریمان رسید چون فاطمه را با حالت دید گفت ای دختر خیر البشر کجا بروی گفت میخواهم بروم اما وقت رفتار دارم آن زن گفت ای سیده نسا تو در اینجا توقف کن تا من بروم و از برت تو خبری بیاورم اگر در بزرگوارت ترا با این حالت بید تخیل توان کرد پس فاطمه در سایه دیواری ابل به قرار قرار گرفت و بان زن گفت چون نظرت بر جمال دیدم تمام سلام من مستمند را بودی برسان و حال مرا بدینسان که ملاحظه میکنی برتف عرض رسان پس آن زن بروی لشکر گاه نهاد و فاطمه اشکت حسرت بر رخساره از جویدار کرد روان داشت و میگفت ای پدر ما بفریب آوردی و دروغی دروغ می برجرم نهادی ای دروغا که ما درم خدیجه زنده بودی تا دروغی و بیستی مراد و انمودی و در غم

| | | | |
|-------------------------------------|---------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| تسانی و بکسی مرا مرهم نهادی که علفه | کاشکی بودی در آسیدم ماهرم | تا به سینه بچو مرغ بی پریم | کاشکی چون رفت ما هم از جهان |
| بر سرم میستوداب حیر بان | بی پدری ما در و بی نیکار | چون نمایم زنده که در روزگار | ای پدر ای مایه آرام دل |

جگر حمزه پسند را کلمه الاکباد میگویند چون نایره حرب فرو نشست حبیب خدا بر طرف کمر گریست دید که حمزه پدیدانست فرمود ما فعل علی جگره است عجم حمزه و حال او
 چگونه است حارث نامی شخص آن شهید ناگام روانه شد چون بر سر حمزه نوجوان رسید دید شکل جانش از پیشه ظالمان برکنده و زشتی بی بدیاریستی افکنده است
 حسرت از دیده بارید و از شرم بجانب حضرت بر کردید چون حضرت ختمی آب دید که حارث نماید فرمود یا علی غمت حمزه را در یاب و بین شعبه باز رور کار است
 پدید کرده و از پس پرده قضاچه آشکار شده پس جناب حیدر کرار آمد تا بر سر نفس حمزه نامدار رسید و او را انسان مشاهده کرد و گریه شد و در فور محبت فرمود رسول
 از صورت واقعه خبر داد و حضرت بنفس بیاون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و کوش و بینی بریده و دید بجاییت طول و مخزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر
 قریش دست یابم بقا کس از ایشان بماند که من جنبل نازل شد و این آیه آورد که **وَأَنْتُمْ قَوْمٌ مُّشْرِكُونَ** و آن حضرت که **لَا يَصْبِرُونَ**
 رسول فرمود که صبر میکنم و از سر آن عزیمت در گشت و کفاره سوگند داد و بر حمزه نماز کند و هر شهیدی با که می آورد پیش حمزه می نمازد و نماز میکند و نماز
 نوبت بر حمزه نماز کند و با تفاق علماء خبر و ارباب سید شهدار غسل نموده فرمود تا ایثار با جا و مای خون آلود و فن گشت و متعلق است چون جناب رسول برگشته حمزه
 فرمود که آن اصابت پشنگ ابتدا در آن حال فاطمه نیز حاضر شد و بر حمزه گریست حضرت پیغمبر نوجوانی حمزه بسیار گریست و بروی مانی خود که غیرت بهشت جاودانی بود
 بر قامت موزون آن سر و نیز شجاعت افکنده چون آن روی مبارک برقد و قامت رسای حمزه کوتاه و نارسا بود و در بر سرش کشیده و پایای او را بلف صحرایی
 بجان اقد طفت باید شد از اینکه پیغمبر با بیامی حمزه را نتوانست بر بیند که حرارت آفتاب از آن گدازد و کلاه و غبار بیا بان
 مصون داشت اگر در صحرا می کرد و در روز عاشورا بدن پاره پاره جگر کوشه زهر خیزی را که بشیر و جان پرورش و زبان خورشید خود شیر داده و بمواره حسین منی گفته و آن
 من حسین فرموده بود میدید آیا چگونه تاب می آورد و چنان مصابرت میزدید معان آن حال حبیب خدا دید که صفیه عمه حضرت رسول که خواهر حمزه بود می آید فرمود
 اسی ز بر سر او و مادر خود را بر گردان ز بر گردان که این جزو مادر آمد و عرض کرد ای مادر پیغمبر خدا میفرماید که بقتلگاه میا که مصلحت نیست صفیه چشم گریان گفت ای
 عرض مرا بجا که پاسی حبیب خدا برسان و اذن ورود مرا بقتلگاه بستان و عرض کن که توقع دارم که مانع نشوی تا یکبار دیگر برادرت خود را به میم و کلی از گلشن چرخ
 بکنیم زیرا چون استغای صفیه را عرض حضرت رسالت رسانید حضرت حاجت فرمودند صفیه بر سرش حمزه آمد آلسی بیخ خواب بر او خود را چنان بنید چون بر
 خود را بان حالت دید خود را بروی نفس بر او انداخت و گویم مضمون این کلمات **لمؤلف** ای مرغ بهشتی که فرود نخواست بهالت

| | | | |
|---|--|----------------------------------|--------------------------------------|
| وز خواهر خود قطع کرده است خیانت | از پا که افکنده است بدن مشت و توتو | در خون که کشیده است بدن حال حجاب | از کس که نهفته است بخون این رخ گلگون |
| وز بر چرخه است دلین خاک لبت | در ایندم آخر کشتا دیده همچو | پیرس که چو نشت در پیغمبر که حالت | افسوس که تا حال که بیگم از این است |
| نسا ختمی قیمت ایام و صلت | حضرت با وجودیکه صفیه را بغیر از اقوام و اقارب از حجاب و انصار بسیار بودند و بدن حمزه را بر روی مبارک پوشیدند | | |
| و در فن و کفن کردند و مع بد استندیکه چه کرد و بر سرش برادر چگونگی تالی کرد پس چگونه دل داشت علیا جناب غیب خاتون و فکیه بقتلگاه سپید گشته شش برادر و برادرزاده خود که یکی از آنها علی اکبر و دیگری قاسم بود و همچنین نفس نوجوانان خود که هر یک مانند آفتاب تابان بودند چه برادر خاک و خون ولی سر و پاره پاره دید بطرف غم اهل بیت و دختران صغیره و کودکان از وطن آواره کجا غم اسیری و بی پوشی کجا اوتیت اعدا و شامت دشمن کطرف خرن مانند گشتگان بی دفن و کفن ای قای ای وای همنانه که کس نتواند شنیدش یا رب اقبل میت چه آمد زویش مخا چون حضرت رسول در مدینه باز نزل فرمود از آن خانهای انصار آواز کردی و زاری نسوان شنید از خانه حمزه آوازی استماع فرموده گفت که حمزه را اینجا بیا که یکسند نیست سعد بن معاذ و خصیه و سایر انصار این سخن شنید و عورت خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بروی که یکسند آنجا بجا که خوش آمده بر عزیزان خویش که بیدمان انصار میان شام خفتن بخانه عمر رسول گفتند تا قرب نیم شب که رسیدند درین اثنا از خواب بیدار شدند فرمود این خصیه چون از صیقل حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و اولاد اولادکم | | | |

| | | | |
|---|--|---|---|
| با آنکه او نبود چو زینب امیر خصم بیچاره زینب آنکه بجزقتش بگریان آن چند زخم پیش بجزو مند و خست باشد روایتی که در آن روز از آن کرده ساعتی ازین مصیبت جان کلاه کز آن | با اینکه او نبود چو زینب غریب و خوار بر قتل شش برادر ناکام شد و چاره چون آنکه شاخ خشکست ز آن روز خسته زخم تن حسین رسیدی بدست فتاد آتش عجبی در روز کا | با اینکه بکیت برادر او کشته بود او بر خلاف زینب مرد آتش درین زینب بریده باور با تم که دید او باری اگر فدای زینب نداد صبر از جمله مصائب و نوب جانسوز آتش افزونیکه بحضرت رسول محمد اسلام تمام | لیشش برادرش شده کشته بکار او بر خلاف زینب با دانش در میان زخم تن برادر بجهت و بی شمار شاخ و جوهر بخت یکبار برکن و با |
|---|--|---|---|

علیه و علی الاطهار روی نمود قضیه حمزه نامدار و واقعه جعفر طیار بود اما حکایت غم اندوز روایت جانسوز حمزه سید الشهداء از این قرار است نقله سید و علمای
خبر چنین آورده اند که سید الشهداء حمزه بن عبدالمطلب در جنگ بد طعیر بن عدسی ناکشته بود و با برین خیرین طلعم برادرزاده طعیر با ملک خویش و حشی که حربه او
که خطاشدی در حین توجه بجانب احد الحاح نمود گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آدام باشی و بروایتی آنکه سید بن نبت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ
بدر بقتل آمده بود با وحشی و عده که او را درین سگس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بقتل رسانی کام دل و جان از دست وصال من شیرین خواهی کرد و در روز جنگ
سیر این قول تا صبح دانسته اند بالجود وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب نیم بیدار نمودم که رو داد اگر علی یا یه نیم چون طفلی هست و تازه بیدار
گریبان شجاعت کشیده و قانون مبارزت دیران کرده و دیده دشمنیده از آنجا نیکه بر او ای موصلت تو بر سر دارم بقاوت و سی با چارم و شاید که حربه بوی تو هم زد
منقولست از وحشی که در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت در میدان علی با دیدم که ناکاه پیاشد چون در حال او تامل کردم و دو سه شتم که در حرب هماسی تمام داد
و بهنگام قاتل عدال نظیره را روزی که از اطراف و جوانب خود با خبر است و از کید و مکر دشمن محترز هر که در جنگ بچک و افتد را فی نذار و فهمیدم که حریف او هم
دوست قهرت من از زمین جنت او کوه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر است میدان داده که تو قسم

| | | | |
|---|---|---|---|
| همی آمد و زنده پلان شکست نمودی بجای سپهر برین اگر سحر آتش بریزد زمینغ | بر جمله چندان ز دشمن بکشت رضم بدخواه در بحر خون رساند همدم کز غمی نشا | که نکین زمین باشد از کشته پشت همی بود چون کشتی و از کون سمندش مباحی سانش مباح | زینب بخت خون پلان بزمین بسسی میع کفتمش تبذیرت چون صفوف مشکار بر برهم زد |
|---|---|---|---|

متفرق ساخت سباع بن عبد العیز ز خراعی در برابر مسلمانان آمده مبارک طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته و مشعل مادرش که در کله با خندان نسوان شتغال داشت
سزانش کرده آنجا بجز سباع را همه کلاب ساخت و من دیدم سگلی که من کردم تا حمزه زد بکتابه حربه بجانب او انداختم یعنی گفته اند که آن حربه برین
سبکت آن جناب رسید و بروایتی بروی بمایوشش برخورد صاحب روضه الصفا بروایت خود آنگاه که وحشی باشد ذکر کرده که آن حربه بناف حضرت رسید و پیش
سیر آورد وحشی گوید که حمزه متوجه من شده روی بریز آوردم و او بیفتا و همان لحظه با عی از ایل او آه بر چند گفتند یا با غماره جواب او من نیستم که هم حمزه نام
رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مروم از وی و در شدند آنجا فرصت غنیمت شمرده فتم حربه خود را برداشتم قدم جرات پیش نهادم و شکم حمزه را شکافتم بجز او بر
آوردم و بزود هند ما بر حویله برده فتم این بجز قاتل بدست بناد آوردم و من که شسته بخوانید و چون توانست فرود بینداخت و بر براه و علی و زینب که در پشت من
داد و وعده کرده چون بکه رسیده و بیمار ز سرخ هم من دیدم سینه معتبره رویت که چون سید جگر حضرت حمزه را در میان گرفت خدا شجرت که عضوی از اعضا
سبکت آنحضرت ضمیر اعضای آن ملعونه زاینه شود لهند بجز حمزه در میان آن ملعونه فل نکت چون نکت بخت شد و توانست فرود برود و انداخت و او را علی همان
کفایت منان بجای خود بر کرد و ایند پس آن عاثره فطرت قطره سیرت بعضی سید صحیح روایت کرده اند که وحشی التماس نمود که مصع حمزه را بر من بنمای چون من در سب
حمزه بر روز انیه ضعیفه از خدا بجز از خنجر گوش و بینی و بعضی اعضای دیگر آنجناب را بریده با خود که برود با چند پاره عقیق بر تکه کشیده و در گردن خود انداخت و بگویند

رسیده در آنوقت رسول گردید شریک برادر خود سدوس با پانجاه سوار بجزه اجبار فرستاده چون مسلمانان رسیدند همه بمقتله انجامید سدوس کشته شد شریک چون از قتل
برادر آگاهی یافت از غایت خوف و قلعه متحصن شده و برادر دیگر از تو قیصر که در بقعه بود فرستاده استخوان و نم و قیصر جمع کثیری را به روان ملعون نامزد کرد و بهم از شریک
قبایل عرب جمعی با و پیوستند چنانچه عدو مخالفان از صدها تاجا و زلف و این خبر چون بسبح ارباب اسلام رسید بهم مسرت کردند گفتند باین صورت احوال را معروض
رای همایون رسول الله کردند و بامداد بطلبیدند و بفرستد عبدالله بن رواحه مردم را دلیر کرد و انید گفت ای قوم خیزی را کرده می شمارید که بجهت آن از دیار خود بیرون
آمده یا یعنی شهادت و ما بزرگتر است عدو خلق با فتنه ایم و روز بد لشکر بسیار کم بود و سبب بیش نداشتیم حق غر و علاضرت از ما دریغ نداشت حال آبر
مخاربه بکجه باشد که کار از او بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود بچکس را سخن نیست اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بجز شهادت فایز شده
خلق خواهیم شد مسلمانان عبدالله تصدیق نموده روی بمخالفان ننهادند و بقریه موده رسیدند آورده اند که چون ملائی فریختن روی نمود و بصفیه صوفی دست
زید بن عاصم علم بروشت و پامی جلالت و جرات در میدان مبارزت گذاشت چندان محاربه کرد که زخم نیزه شید گشت و بعد از وی جعفر بن ابیطالب علم
برداشته و سب خود را بی کرده و دست از استین جلالت بیرون آورده بقوت باز روی بمخالفان ننهاد و بدشتمان غالب آمده تا گاه لشکر مخالف یکبار هجوم
آورده دست ریشش را قطع کرد و جعفر علم را بدست چپ گرفته و مشغول جنگ شده تا گاه ظالمی دست چپ آن مظلوم را از انداخت جعفر علم را بسینه خود
بد و باز روی خود نگاه داشت و روی توبه بدینه نموده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله درین دریغ که شرف خدمت تو را نخواهیم یافت جعفر درین گفتگو بود که طعن
ضربتی بروی زد که از پا در آید آنگاه عبدالله بن رواحه علم بر گرفته مشغول حرب شد تا بدجه شهادت فایز شد بعد از آن ثابت بن اقدام انصاری علم برواشته
گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایند اهل اسلام خالد بن ولید را با امارت اختیار کردند و ثابت نیز کشته شد و رویت که در آن کبر و درگاه سپاه اسلام و لشکر کفایت
در برابر یکدیگر آمده و جنگ میکرد و بخت بر توفیق شد و میدان جنگ مشا حضرت مقدس نبوی گشت و از حالات اهل موده یاران با خبر داد و فرمود اخذ آلت است زید
فانصیب ثم اخذ جعفر فانصیب ثم اخذ ابان رواحه فانصیب یعنی علم را زید برداشته شید گشت بعد از آن جعفر بر گرفته بدجه شهادت رسید بعد از آن ابان
رواحه برداشته شید شد سید را بر حکایت آن واقعه را میفرمود و از چشم مبارکش قطرات عذرات جاری بود بعضی گفته اند که چون جعفر را پامی در آید آن روزه صفتان
فروست غنیمت شمرده بکروان شیرینی شجاعت آمده جسد مطهر آن بزرگوار را بر سینه زده کرده بلند کردند سید ابی اسری سبوی آسمان بلند کرده عرض کرد و الهی سپهر عم را بر او
کن حضرت ایروستعال و وبال از زرد سینه جعفر گریهت فرمود و سبوی جان طیران نمود حضرت نبوی در شان جعفر فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی و وبال از بهشت
سرخ بعوض و دو دست جعفر را بی فرمود که بر جا خواهد طیران نماید و با بخت او جعفر طیار خوانند عبدالله عباس رضی الله عنه گوید روزی آسمان بخت عمیس
روز جعفر در خانه رسول نشسته بود آنحضرت فرمود ای آسمان این جعفر بن ابیطالب است که با جبریل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون او بشن طاقات کردیم
بمعا و در زخم خوردم دست راست و دست چپ را قطع کردند خداوند عالمیان بعوض و سهام و وبال گریهت فرمود که با جبریل و میکائیل بر جا که حاضر
من باشد طیران کنم و از آقا در بهشت هر چه را که از روی دل من است بخورم آسمان گفت که او زنده با جعفر را و جسم از آسمان روزه جعفر مرویت که بعد از زید با جا
روز دیگر از خبر وادان حضرت خیر الشیر شهادت جعفر رسید من پستی و شام که آنرا دباغت کردم و بعد از آن سرور وی فرزندان خود محمد و عبدالله شام و زید
گروم بعد از آن حضرت رسول الله بجان من آمد و از اولاد جعفر استخار نمود و ایشان را پیش رسول الله آوردم بر دروازه رسید و بتوسید و در کنار گرفت و بعد از الطم
مرحمت ایشان را بنوخت و آثار طالت در ناصیه آنحضرت پدیدار بود عرض کردم یا رسول الله مگر از جعفر تو خبری رسیده فرمود آری برادر من و این غم من جعفر و بجه
شهادت یافته و جمعی از یاران دیگر نیز کشته شده اند آسمان گوید من بزواتم و از غایت اضطراری فریاد بر آوردم تا اگر زمان مدینه در خانه من جمع شدند
حضرت فرمود یا آسمان و لا تقول بجزا و لا تقر فی حدنا یعنی ای آسمان بدان و ناشایست گوی و دست بسینه کوب و خود با سینه پرورد و چشم پر آب بخانه خاطر

ذکر شهادت جعفر طیار رضی الله عنه لمؤلفه

گردیدند نه تنها بشروح حق و حکمت
بجوید بر کوه و کوه خاکت بجز خار و شجر
چرخ مدهوش شد و مهر ایسان که بود
از غم نموی چون شکست دی و مدعی چونما
سیل کفتی کمر از کوه بشهر آمده است
تن شدش چون بهر ناله کفار رسول
ساعتها آتش آیم همه عالم میخوش

چون بپاکت عزایش در دو دیو کج
و آنچه آشیاه در جمله بیکبار گریست
بجو در جوش شد و ابر کبکبار گریست
بلبل باغ ارم آهوی ناما گریست
بسکه بر کس بسر کوه و بازار گریست
شد خبر دار بر او بادل انکار گریست
دید و ام که بران سید بار گریست

چرخ از واقعه جعفر طیار گریست
چون پیدار شد این قصه در اقطاع جهان
درین بحر طوسی باحی و در کرون ماه
گفت در دامن نامون و بچاکان بوی
میخ از ان واقعه اندر سر شاخ سرد
دستهایش چو بیدند بگردون جبریل
چون همی برین و طحال پریشان شد

زین مصیبت نه همین احمد مختار گریست
زان خبر فاطمه با حیدر کرار گریست
روز با در غم آن بکسین و بی بار گریست
طلو علی و فاخته در گلشن و گلزار گریست
سنگ از ان با یله اندرین بر خاک گریست
در خروش آمد و بر حالت و زار گریست
گرستم گشته همی از ناله خونبار گریست

دیگر از شهادتی که جناب مصطفی روحی در روح العالمین له القدر است داد

شهادت جعفر طیار عزا و آن بزرگوار عالمی مقدر بود که پیغمبر سلام الله علیه روح وی فرمودند تشبیه خلقی و تعلقی یعنی جعفر بحسب خلقت و خلق شایسته است
و ادبیا آنکه خطاب بجهنم فرمودند که تو شبیه منی بحلقت و اخلاق و امیر مومنان در حق او فرمودند
و جعفر التبی بحقیقت و طبع مع اللامه ان اخی

حضرت امام حسین در روز عاشورا وقتی که در مقابل آن قوم بیگانه آمدند و در جزئی که خواندند در مقام مفاخرت این فخر نیز فرمودند من له نعم نعمی جعفر
و سب الله که آنچنین و منتقلست که چون قلع خیر بدست حیدر صفدر که جان عالم و عالمیان مبارک خاک آستانش با و مفتوح گشت جعفر بن ابیطالب
با بعضی از اصحاب که از کعبه بجهت هجرت کرده بودند آمدند رسول خدا فرمودند ایتم که بکلام ازین دو چیز شادمان ترم بقدم جعفر یا بشیح فیلبر و اما کیفیت شهادت
آن بزرگوار از ایستاد است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار کس مانند و حرب خلیل غسانی که شریل بن عمر غسانی باشد فرمود و شریل یکی از
امراء قیس بود و حارث بن عمیر از وی که رسول الله بود و از جانب حضرت مکتوب دست و بشام میرفت او را گرفته و کشته بود و باعث این امر گشته شدن
حارث بود پس انجام تمام سپاه اسلام را حضرت بشکر فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل آمد جعفر بن ابیطالب امیر شما باشد و اگر جعفر گشته شود
عبد الله بن رواحه امیر بود اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را با بارت تعیین کنند و در آن مجلس بیوهی حاضر بود گفت یا ابوالقاسم اگر تو در جوی توت صافی
هر که با بارت نام بروی باید برین سفر گشته شود زیرا که اجابیه بنی سلسیل چون لشکری بسوی اعدا میفرستادند اگر صد کس یا بدین پنج تعیین نمید و همه بقتل میرسیدند
بعد از آن بیوهی بزید گفت ای زید اگر حمله خیز است من با تو عهد میکنم که تو ازین غم مراجعت نخواهی کرد زید گفت من کواهی میدهم که شمشیر است و در است گریست
پس چون لشکر روان شد حضرت مقدس نبوی بشیح ایشان قدم رنج فرمود و در جهانی توقف کرده و سپاه اسلام نیز در برابر حضرت صف بسته ایستادند
حضرت فرمود غزائید بنام خدای عز و علا و کبشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام هستند و در اینجا جمعی خوابید یافت که در صوامع از خلق غارت
گردانید ایشانرا متعرض شوید هیچ زن و کودک شیر خواره کشید و بخیل و اشجار نهدید و بر دم بیوت اقدام ننمائید پس عبد الله رواحه گفت یا رسول الله
مرا کاری فرمائی که بجا نفلت آن قیام ننمایم فرمود که تو بشیری میروی که در اینجا بخود کم هست باید که سجو و بسیار کنی عبد الله گفت یا رسول الله زیادت کن حضرت
فرمود خذ را بسیار با و کن که او معاونت است زید بن ارقم گوید که در غل حمایت در عایت عبد الله زندگانی میکردم و در پروردن ایام بچکس را عدیل او نمیکردم
و چون بجانب روه روان شدیم بشی انشا و شری کرد که بوی شهادت از ان ایات بشام میرسد و در که رسیدم و بی را بشکین و اوم گفت ترا چه زیان داروی
فرزند که خدایتعالی مرا سعادت شهادت روزی کند محلا چون شه جنین خبر تو خد سپاه اسلام شنید بتهیه سباب قتال به جدال اشتغال نمود و سپاهی فراهم آورد
که اگر کثرت او کرد با من بسوزد لمؤلفه هر که سینه جوی و همه کینه خواه همه دشمنان که مسلمانان بعد از طی مسافت بودی العری

و در سبب تاخیر دفن آنحضرت و چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارک او را در مینه دفن کنند یا بکنه برند دوم بعد از تعیین شیخ اول بنا اختلاف کردند که
 در دفن آنحضرت متابع باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد کرم و حجره بهایون است و آنچه شیعه گفته اند سبب توقف آن بود که جمہور صحابہ و انصار بتعیین امر خلافت
 اشتغال داشته اند انس بن مالک روایت کند که در آن روز که حضرت رسول بدینہ از کعبه شریف فرما شدند ہمہ شہر منور گشت و در آن روز که بعالم آخرت عزیمید
 آن طبعه مطیبہ نیرہ و تارکین شد و ہنوز دست از خاک آنسہ و رشتہ بودیم کہ انکار یکدیگر از ضمایر ما پیدا مآدم سلمہ رضی اللہ عنہم کہ یکدیگر در آن روز کہ رسول خدا صلی
 فرمودہ بود دست برسینہ او نهادیم بوی مشک از دست من میدن گرفت و چند جمعیہ بر من گذشت کہ طعام میخورم و دست من میخورد و بوی مشک از دست
 من میاید نیشد و قول مشورین جمہور است کہ حضرت مقدس نبوی شصت و نہ سال زندگانی یافت و چون چہل سال از عمر شریفش گذشت بدرجہ بلند نبوت
 مرتقی گشت بعد از آنکہ سیزدہ سال خلافت را با تابع ملت بمضایع و عوت فرمود از کعبہ شریفہ ہجرت کردہ روی توجہ بجانب مینہ نهاد و در سال دیگر در آن طبعہ
 رحل اقامت از خستہ بہ تبلیغ رسالت قیام و اقدام نمود آورہ اند کہ چون در سال دہم از ہجرت روح الامین با برال سورہ فتح نزول نمود حضرت رسول فدایا
 از مضمون آن سورہ ہشتم را بخیر انتقال بروضہ وصال فرمود لہذا مسجدی بنام بصرہ بالاشد و خطبہ او فرمودہ و بعد از خطبہ فرمود یا ایہا الناس فرمای قیامت
 از شما خواهد رسید کہ محمد در میان شما چہ نوع زندگانی کرد شما در جواب چہ خواہید گفت ہمہ یکبارہ او از بلند کردند کہ گواہی خواہیم داد کہ او اسی رسالت و
 امانت نمود و آنچه شہ طارشاہ و نصیحت بود عمل آورد پس حضرت گشت شہادت بجانب آسمان بلند کرد و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللہم اشہد
 بار خدا یا کواہ باش و بہمان سال بگذشت و حج و عمرہ و دواعی را عمل آورد و در حین مراجعت نامور شد کہ حضرت امیر المؤمنین علی را حلیفہ خود کند لہذا چون
 منزل غدیر خم رسید آنحضرت را وصی جان بشین خود کرد و تاکید بلیغ و نص صریح بر خلافت وی نمود و فرمود ای مردم ہر کس را کہ من ہولاً یا شام علی مولای
 اوست دوستی او دوستی من است و دشمنی او دشمنی من است **قولہ**

| | | | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|--------------------------------|----------------------------------|
| حضرت کیست کہ صدوقا یاتنی | قامت کیست کہ شایستہ تریغبتی | کہ خداوند خلائق بود از تو قبول | کہ سزاوار خلافت بود از بعد رسول |
| وز کہ پایندہ بود است چرخ و انہم | بر کہ زمیندہ بود است احوالت لکم | لایق ہمہری فاطمہ کہ بود ز جہان | کہ تواند بدستی گشت بر او رجحان |
| وز خداوند کہ بر خلق ولی و الہ است | کہ با کشتہ و در آعد احمد اولی است | کہ بتائید خدا حکم از لی است | شاہ افلیم طابیت اسد اللہ علی است |

ای قوم عطا فریب من از میان شما بروم و دوام بزرگ در میان شما بود و لیت میگذارم یکی قرآن و یکی اہل بیت خود را نمیدانم بعد از من نبش این دو امر حکونہ
 سلوک خواہید کرد و این دو امر از یکدیگر جدا نخواہند شد تا بر لب حوض کوثر من رسند بعضی از کابر گفتند اند کہ حضرت رسالت است تا آب کوثر و عدیہ
 و امت بیروت جگر کوشکان او را باللب شہد شکم کردند و صحرا می غریب شدت حرارت بالندہ کہ بہت بعضی آب شربت شہادت چسبندند خواب
 امام حسین وجد و پدرش بر نشہ ز اور عسات محراب خواہند داد و آن بی انصافان کس اور آب ندادند و او را باللب شہد شہید کردند آہ او اقبل ظالمنا
حَسْبُنَا بِكَ يَا حَسِينُ وَ فِي كُلِّ عَضْوٍ مِنْ اَنَا مِلْهُ بِحَجْرًا يَا حَسِينُ شَهْدَةٌ جَاءَتْ دَرَكْرِبًا وَ حَالُكَ اَنْكَبُ دَرَكْرِبًا وَ رِيَاثَتُكَ اَنْكَبُ دَرَكْرِبًا
 نَفْسِي لِلْحَسَنِ قِمَاحِي عَلَيْهِ غَدَاةُ الطَّيْفِ فِي كُلِّ نَفْسٍ اَسِي وَ اَوْدِيَ اَنْجِي بِرَحْمَتِي وَ اَوْدِيَ اَنْجِي بِرَحْمَتِي وَ اَوْدِيَ اَنْجِي بِرَحْمَتِي وَ اَوْدِيَ اَنْجِي بِرَحْمَتِي
 فِي الْحَشَا وَ صَارِي شَمْرِي الْوَيْدِي لَهْ يَرُوه سَانِ بِنَانِ اَعْصَايِ اَوْرَاقِي وَ قَطَعِي قَطَعِي وَ قَطَعِي قَطَعِي وَ قَطَعِي قَطَعِي وَ قَطَعِي قَطَعِي وَ قَطَعِي قَطَعِي
 ذَبُوهَا وَ مِنْ كَبْحِ اَيْدِي الصَّافِيَا لَطْرُ بَادِي مَبَادِي وَ اَمَّا رِجْلَا وَ اَمَّا رِجْلَا وَ اَمَّا رِجْلَا وَ اَمَّا رِجْلَا وَ اَمَّا رِجْلَا وَ اَمَّا رِجْلَا وَ اَمَّا رِجْلَا وَ اَمَّا رِجْلَا
 بَكْنَهُ السَّمَاءُ دَمًا فَغَيْرُ جِدِّهِ اَلَا دَرُخُنَ بِالْيَمِّ حَمْرًا بِي كَسْتَهُ وَ رُضِبَتْ اَوْ اَمَانَ خُونِ كَرِيْمٍ وَ رُوِيَ فِي نَفْسِ اَنْجِي وَ اَمَّا رِجْلَا وَ اَمَّا رِجْلَا وَ اَمَّا رِجْلَا
 مِنَ الدِّمَا وَ هُنَّ غَدَاةُ الْحَشِيِّ مِنْ سِنْدِي كَبَاسِ اَوْرَحِيْنَ جَاوَزِ خُونِ اَوْ سُوخِ سُدِّهِ وَ وَ حَالُكَ اَنْكَبُ دَرَكْرِبًا وَ رِيَاثَتُكَ اَنْكَبُ دَرَكْرِبًا وَ رِيَاثَتُكَ اَنْكَبُ دَرَكْرِبًا

دید که فاطمه نیز جعفر کز پاست و در فراق جعفر زخم میکند و او غماه یکدیگر رسول الله را آتش آفتاب چشم قره العین خود فاطمه شیر مشتعل گشت و فرمود حق تعالی مثل چنین
 فایکبیت الباکون یعنی گریه کنندهگان باید بر مثل جعفر بگریند بعد از آن فرمود که اصنعوا الی الخیر طعنا فاما انتم قد شغلوا ایشیا صاحب این یعنی از برای آل
 جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بجزای صاحب خود چنان مشغولند که طعام بخین مروانند عید الله بن ابابکر گوید که این قاعده در میان مردم ماند که از برای مردم
 مصیبت زده طعام نخند فرستند با بر فرمائش سید کایات ترتیب طعام کرده بجهت آل جعفر فرستادند ای مسلمانان معلوم است که این قاعده از سنت پیغمبر است
 همه جار عایت ایام و ارباب مصیبت میکردند و طعام میفرستادند چه شد که در صوای کربلا عیان و اطفال حضرت سید الشهدا با ابیکر دعوی سلام میکردند و سنت پیغمبر
 معتقد بودند باز چنان گرسنه و تشنه داشتند کسی طعامی آنباندا و بعضی تم نوازی گاهی طباخچه بصورت مبارکشان زودند و گاهی تازیانه بر بدن میفشان زودند
 و گاهی بی شام و بگفتن آتش دودل هر یک می افروختند که اولف

| | | | |
|-----------------------------|--------------------------------|------------------------------|-----------------------------|
| که از سوخته قیامت شد سبب | اه کامه باران روزم بسیار | بر سزایل زمین از اس و جان | ریخت چون خاک مصیبت ایشان |
| خسروین خاس آل عبا | گشته شد چون نور چشم مصطفی | آتش افکندند از خمیه گاه | از برای غارت اسباب شاه |
| کوفیان از بهر غارتشان دوان | کو دوکان آسیمه سر بر سو و لانا | شد ایریشان بنا از ایل شام | هر قتل و غارت و زجر شام |
| باز ایل بیت آن شاه شهید | چون چمن بگشت و شب آمد پیش | گرسنه ماندند از خواجه و غلام | در خیز آمد که آن شب هم تمام |
| کین مسلمانان غم ایشان نخورد | آب و نانی کس بر ایشان نبرد | گاه اندر گریه و گاهی لعنش | کو دوکان از شدت گرس و عطش |
| وان در گمان خوست وان بگشت | گاه یک کوک ز زینب بگشت | این زمان بگذار تا وقت ذکر | رفت ساغر بوش از سر زین خبر |

واقعی گوید رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه روز هجرت داد تا با بر بفر
 قیام نمایند آنجا بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد از این بر برادر من گریه کنید و اولاد جعفر را پیش این بر بجانید از عبدالله جعفر و اینست که ما را از رسول
 برود چون رسول الله دید که جوی خون از دیده اشکاشوده چون مرغ نیم بسیل لرزیم جراحت خاطر حکیمش پریشانی ضمیرش بی اندازه گشت و حلق را طلبید بر
 ما را بر آید و فرمود محمد بن جعفر بنعم من ابیطالب شمیم است و عبدالله از روی خلق و خلق از راه سیرت و صورت من بنمایند آنگاه دست مرا گرفته و گفت خداوند
 از آل جعفر خلقی صالح گذار و بر کسی روزی گردان بعد از آن او را شرح مینوی و ذکر بگویی بار بعضی حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت بگریه در آمده با و خطاب
 کرد که از غلبه کتبت و رحمت بر ایشان تیری و حال آنکه من ولی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل ششم در کیفیت وفات جناب حمی ماب مشتمل بر سه مجلس محاسن اول در بیان آنکه وفات حضرت
در چه روز واقع شد و ذکر سال دهم از هجرت و خلیفه و جانشین ساختن جناب ولایت ماب حضرت علی
مجلس دوم ذکر بیمار شدن آن بزرگوار و وصیت کردن بحیدر کرار و میراث بخشیدن بان بگریه پروردگار
مجلس سیم موعظه و وصیت فرمودن احمد مختار بایل بیت اطهار و مهاجر و نصار و بدر و گفتن این دار ما پدید

مختفی ناما که میان علما و مؤمنین شیعه و سنی در تشخیص روز وفات حضرت خاتم النبیین اختلاف است اکثر اهل سیر و ارباب خبر عقیده است که رسول الله
 در روز دهم ربیع الاول روز دوشنبه وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بوده عایشه گوید که ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون شد
 تا بحکامه شنبه که آه از بسل شنیدیم که خاک در قبر میریختند اما امام جعفر از پدر خویش روایت کرده است که دفن حضرت در شب چهارشنبه واقع شد از این عبا
 منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بدیده رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد

بر شما خلیفه خود میکرد و آنم چون صاحب الامر مفرود شد که سید عالم ایشان را وواع میکند همه بیکبار بگریه در آمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود
 حضرت فرمود و هنگام فراق نزدیک رسیده پس گفت ای حاضران سلام مرا باید بکسانیکه از اصحاب و یاران منند و غایب اند و هر کس که پیروی دین من کند
 تا روز قیامت در اسلام من مخصوص سازید پس اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند حضرت متطرحی آئی بود چون ماه صفر سال انبیا هم از بهجت رسالت
 آنحضرت را صداعی غارض گردید و بعد از آن نامور شد بقبرستان بقیع رود و برای اهل مقبره دعا و استغفار کند پس حضرت دست امیر مؤمنان علی را
 گرفت و با بعضی دیگر از خواص صحابه بقبرستان بقیع رفتند و زمانی طویل در آنجا گذشت نموده از برای اهل مقبره دعا و استغفار فرمودند راوی گوید حضرت
 انقدر استغفار و طلب آمرزش از برای اهل مقبره نمود که من آنرا درم که کاشکی از اهل آن مقبره بود می پس روی بجز حضرت امیر کرد و فرمود یا علی جبیل در هر سال
 یک مرتبه تمامی قرآن را بر من عرض میکرد و هرسال دو مرتبه عرض نمود و جمع خزان دنیا همیشه بدون دران باین عرض کرد و گفت پروردگار ترا خیر ساخت میان
 اختیار کردن همیشه بودن و بهره خزان و اختیار بهشت و لغای پروردگار من اختیار لغای آئی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت نمود و شب شدیدی بر

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| یکی از دل کشیدی آه جان کما | چنان کما در سر در خرمن ماه |
| یکی از پنجه بر رخ لاله میباشست | یکی از دیده جوی خون دروان |
| یکی میرخت اشک انسان شمرگان | یکی از تبر چو مرغ نیم بسمل |

داده حضرت فرمود وقتی که مرادفات در رسد با یار مردان اهل بیت من آنکه بمن نزدیک تر است مرا غسل دهد و در همین جای که پوشیده ام مرا کفن کند بعضی
 یاران عرض کردند که بر شما نماز خواهد کرد و حضرت گریان شد و گفت بدانید که چون مرا غسل دهید و جنازه مرا در کنار قبر گذارید اول کسیکه بر من نماز کند
 خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با گروهی بیحد و حصر از خاک بر من
 نماز کنند و بعد از آن ملک الموت با طایفه از فرشتگان بر من نماز کنند بعد از آن مردان اهل بیت من نماز کنند آنکه زمان ایشان پس اصحاب و یاران
 فوج فوج در آیند و بر من نماز کنند پس مرض حضرت اشتداد یافت و اصحاب بمنزل های خود معاودت نمودند و زوجهات مطهرات در نزد حضرت
 جمع شدند حضرت نگاه می ایشان کرد فرمود این آقا خدا من فرود آید خواهیم بود اعمات مؤمنین از سخن آنحضرت گریان شدند پس حضرت فرمود
 حبیب دل من فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود مرتبه یا نبیه خوش آمدی ای فرزند من پس او را در پهلوی خود جای داد و لطف و تفهیم
 نسبت بوی بعمل آورده پس بطریق آنحضرت بوی فرمود فاطمه گریان شد پس آیه بگوش او سخن گفت جناب فاطمه فرحانک شد عایشه فاطمه گفت ای دختر خیر
 امر محبتی از شما مشاهده نمودم از سر کوشی اول شما را چنان مجنون یافتم که وصف نتوان نمود و از سر کوشی دوم شما را انجوی فرحانک دیدم که شرح نتوان کرد
 حضرت فاطمه فرمود ای عایشه در ابتدا پدر بزرگوارم فرمود ای فاطمه شوق من بعالق قدس نهایت رسیده و مفارقت از شما نزدیکت گردیده و در این ایام
 شما را وواع خواهد کرد پس صحبت مرغیبت شمار و از من درین دوسه روز دوری کن کم و لطف طفل شکم زان خبر نگاه در دامن نهاد
 و این وحشت بجان چون بنویسند با وجودش بیخاک شاخ و جوم برکت با نان سبب چون سید بکر لرزه اندر تنم و عجب طبل اگر از بیخاک ریزد شکست
 خاتم آن طبل کشش بر جگر چون نهاد در مرتبه دوم فرمود ای فاطمه ای زور دیده من غم محوگر که اول کسی که بمن سخن شود تو باشی و بزودی بنزد من خواهی آمد
 روضه رضوان تو رسیده زمان اهل ایمان خواهی بود من از این خبر حرم شدم صاحب روضه الصفا گوید که حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمودند بجایه که هر
 پیغمبر را نباید گفت تا هنگامیکه در حیات باشد پس بعد از آنکه حضرت رحلت فرمود بار عایشه پرسید حضرت فاطمه علیه السلام فرمایش آنحضرت را فرمودند بجا
 چون مرض بیماری حضرت اشتداد یافت مهاجر و نصاری ایشان حال شدند و در خانه تمام نشدند و روز و شب بر سر میخوابیدند و میگفتند که

زَيْنِ الْعَابِدِينَ فَقَدْ بَدَى عَلَيَّ لَأَيْفَكَ لَهْ الْأَسْرُ انذوه وخرن من برای بنی العابدین است که با وجود بیماری در بخوری او کسی که زنده در چرخ زاری
 میکرد کسی بغیر او نمیرسد وَال دَسْوَلِ اللَّهِ تَسْبِيحَاتُكُمْ وَمِنْ حِكْمَتِنِ الشُّرْهِيَّتُكَ الْخُفَّ اهل بیت پیغمبر را میگرداند و پروهای حرمت ایشان درین دنیا
 ایشان آتش زنده است با ایابا گوار الطایف الحواسیر بِالْإِظْهَارِ الْعَبْدِي فِي النَّاسِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ رسول خدا میران بودند که بر همه بر شتران سوار بودند و سینه
 دراز و ملاحظه آنها می نمودند و بیل البرزیدین عذاب حتم اِذَا أَقْبَلْتُمْ فِي كَثْرَةِ فَاطِمَةَ الطُّهْرُ مَلَأْتُمُهَا تَوْبَةً مِنَ الشَّيْءِ وَأَخْرَجْتُمُ مِنَ الشَّيْءِ
 آتش دای بریزد روزی که فاطمه برصوات محشر آید و برکت کف او جانه باشد که از هر سایه باشد و برکت دیگر او جانه باشد که از خون منسج باشد و تاشی
 و اَبْنَاءُ الْأَنْبِيَاءِ شَوْخِصٌ وَفِي كُلِّ نَفْسٍ مَهَابَةٌ أَخْرَجْتُمُهَا تَوْبَةً مِنَ الشَّيْءِ اهل عرصات از آواز او خائف خواهند شد و حد قهای ایشان گردش و دولهای

| | | | |
|--------------------------------|------------------------------|------------------------------|--------------------------------|
| ایشان بر زرش خواهد آمد لؤلؤ | ساعتی که غلط کنیم روز استخیر | احوال فاطمه سنگون خون زنده | سوری که خیر را بود از بیت می آ |
| هولی که خلق را بود از بیت می آ | رونج فزون ناله کردن فراز است | محشر بر زنده کردن کله از است | روز قیامت از اثر روز فاطمه است |
| سوز خلائق از شرش شور فاطمه است | با این همه بار و اگر بر حمتش | سازوبی چه کار بعضیان آتش | آدم اگر ز فاطمه رحمت کند خلق |

ای روز می نیز اقیامت کند بخلق
 التي ترا بحالت از روز فاطمه قسم است که ما از شفاعت آن گرمه محشر بره منکرین اللعنة الله على القوم الظالمين

مجلس دوم ذکر بیماری ووصایای آن بزرگوار با اهل بیت اطهار و میراث بخشیدن بجمیدرگرا

| | | | |
|-----------------------------------|---------------------------------|-----------------------------------|----------------------------------|
| لؤلؤ شاه سیل چو کران برودان کشد | بردم هزار بار سر از لامکان کشد | گیرد دست چون قام صنع کرد کار | طرح هزار دایره کن بجان کشد |
| بردم ز کارخانه واجب بگمات | و سار جو در از کران تا کران کشد | جزوی که حمل بار امانت قبول کرد | ان گیسو کار دایره بار کران کشد |
| از ناصدای قدرت ز امر خدای خلق | کشتی چرخ لیمه بی باو بان کشد | کوید مردمان که تواند که عروج | بر با هم طایح بهفت فلک نزدیک کشد |
| آمد سر از و ریخته وحدت کند برین | نل سومی ز روزن بهفت آسمان کشد | آمد چو وقت که در اثنای بیابان روح | بر کاج گلستان جهان ز زبان کشد |
| آمد چو گاه آنکه این ساحت خراب | سامان بچمن صومعه جاودان کشد | آمد چو روز آنکه زو بهر پر انقلاب | دخت فابرو صند دار الامان کشد |
| چون شد زمان آنکه خود از راه فاطمه | آتش بجز من دل سپرد جوان کشد | چون شد زمان آنکه علی زار بودگان | بحری ز خون بهمنه این خاکدان کشد |
| هم برکت از صحابه آن شاه بهترین | خاک زمین بنزوه حیرت از زمان کشد | بر دواع خلق مسمی شد رسول | چون دید دخت باید در آن جهان کشد |

چون جناب خمینی تاب علیه السلام آمد الملک آواب و علی آل الاطیاب از حجه الوداع مراجعت فرمودند و بدین منوره تشرف شریف از زانی داشتند و صتم سوز
 شدند اگر اوقات صحاب را بتقوی و پر بهر کاری و خوف از عذاب جناب باری وصیت می نمودند بخوی که صحاب جناب از کلمات آنحضرت استقامت رنجیده و دواع
 می نمودند و گاهی بصریح نزدیک شدن ایام فراموش می نمود و در دست که از نگاه پیش از وفات خود خواست صحاب را بخانه طلبید چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد و خطرات
 عبرت از دیدگان بر خست و فرمود که در جاکم خوش آمدید فراخی عیش و دوام نعمت و کمال حقیقت بشما وصل با و جمعکم الله صد التفرقة شما را جمع کند و ان
 محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محفوظ بدارد حیاهکم الله خدا شما را رحمت گوید خبر کم الله خدا شکستهای شما را درست نماید روز قلم الله خدا از
 خزانة لطف خود شما را روزی دهد نصکم الله خدا شما را در هر حال یاری کند حکم الله خدا شما را رحمت کند رفعم الله مرتبه شما را خدا بلند گرداند و فعلکم الله
 خدا شما را توفیق کرمیت و عنایت فرماید بدکم الله خدا شما را در راه مستقیم بدارد قبلکم الله خدا اعمال شما را مقبول درگاه خود گرداند اداکم الله خدا
 شما را در پناه رحمت خود جای دهد و فعلکم الله کرد کار از همه آفات شما را بخواهد بدارد سلمکم الله خالق عالم شما را از جمیع آفات و عیایات سلامت بدارد
 پس فرمود که رفتن من از میان شما نزدیک شده وصیت میکنم شما را بتقوی و پر بهر کاری و تیرسانم شما را از عذاب خدا و شما را بخدا پیارم و حق تعالی را

عفی تا روزگار آید بسیار

کنون بنا بر حدیث پس بسپار

لمن با از همب بقصه عنوان

پس از آنکه حضرت ختمی باب صلوات

و سلامه علیه سفارش فرمود و احترام کلام الله و اهل بیت و عترت ظاهره در عایت هر یک از مهاجر و انصار را و باره یکدیگر و فرمود که هر کسی را که نبی صلا
علی او را مولاست و هر که علی را بر بخاند مرا بر بخانیده و علی را در خلیفه و وصی و جانشین من است گوشت علی گوشت من و خون علی خون من است آنجا فرمود
اینها الناس من جگر پیغمبری بوم شمارا در راه خدا جاهد کروم و دندان سر شکستند و در خسار خون آلود گردند و از سفها و جهال قوم بیخ و مشتقهای بی دلی
کشیدم و در کشتی و تنگی محاش صبر کروم و فقرای انت را بر خود و اهل خود اختیار نمودم همه بیکار گفتند نعم الرسول انت یگو پیغمبری بودی تو در بیات صبر کردی
و در راه خدا جاهد فرمودی و ما را پادشاه کردی و از بدبها باز داشتی جز آنکه الله خیرا خدای تعالی ترا برای خیر و هدایت حضرت فرمود که حق تعالی بذات مقدس خود
قسم یاد فرموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را نزد دیگری نگذارد پس شمار قسم میدهم که هر کس که من او را زود با شتم بر خیزد و مرا قصاص کند و هر که
حق بر من داشته باشد حق خود را از من باز نماند که منو اطمینان و پاک و بی مظلومیت عباد خدا ملاقات کنم و در حضور انبیا و ملائکه در قیامت قصاص بر من لازم
نیاید مردم بیکدیگر گفتند حاشا و کلام رسول الله که از شما ظلم و جوری نسبت با جدی واقع شده باشد کیست که بر شما حق داشته باشد بلکه شما بر چه است حق این
حضرت باز گران سخن فرمودند چون مبالغه بسیار نمودند سواده بن قیس برخواست و گفت پدر و درم فدای تو باد چون مبالغه بسیار فرمودید درین امر ترسیم
که اگر گویم عاصی باشم و فتنه از طایفه می آید من با استقبال شما بیرون آیم و شما بر فتنه غضبنا سوار بودید و عاصی مشوق در دست مبارک گرفته چون
عصا را بلند کردید که بنا بر زیند برکت من آمد و عالم بسیار من رسید اکنون قصاص آن میطلم حضرت فرمود جز آنکه الله خیرا خدا تو را برای خیر و هدایت که این
خصومت را با حضرت فتنه خشی که من قصاص و نیاز دوست تو دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین باشد پس بلال فرمود که برو عاصی
مشوق را از فاطمه گرفته بیاور بلال روانه شد بسوی خانه فاطمه و با او از بله میگفت کیست که خود در معرض قصاص در آورد پیش از آنکه داری او بر قیامت افتد چون
بر خانه فاطمه رسید ایستاد و عرض کرد تسلیم علیک یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النساء جواب سلام فرموده استفسار احوال پیغمبر فرمود بلال عرض کرد که پدرت
عصای مشوق میطلم فاطمه فرمود پدرم بسیار است کجا طاق ساری و عصا گرفتن دارد بلال عرض کرد ذات شوم پدر بزرگوارت بفرقه و داع یا ران
صحاب کرده و فرمود که هر گرا بر من حقی هست مطالبه کند و نامی احوال را بر قرض آن بگردد و جهان رسانید حضرت خیر النساء سلام الله علیها خروش فتنه
بر آورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه ای پدر بعد از تو حال ما بیچارگان و پدرانمان کجا خواهد رسید پس فرمود ای بلال ترا بچند قسم میدهم که آن شخص با
بگو که بیدرم رحم کن که رنجور و ضعیف است پس بلال عصارا گرفته بمسجد رفت حضرت فاطمه حسین را طلبیده فرمود ای نور دیده کان جد شما در مسجد و اساع
میکند و فرموده که هر کس را بر من حقی هست یا از من با دشمنی باورسیده مطالبه قصاص کند مردی برخواست مدعی شد که منم تا زیاده باورده و بخواهد قصاص کند
شما متعجب مسجد روید و التماس کنید که هر یک از شما را با بعض جد شما صد تا زیاده زند که بدن جد شما ضعیف و رنجور است و طاق این ضربت ندارد حسین وقتی رسید
که صاحب حضرت و سایر مردم از آوردن عصارا که بیهوشی بلند کرده بودند پس حضرت سواده فرمودند بر خیز و عصارا بردار بخو که من بتو زده ام تو نیز بن
بر من سواده عصارا بر داشته بزد یکت حضرت رفت در آنوقت غلظه از مردم برپا می شد و حرکت از صحابه بزد سواده می آمدند و میگفتند ای سواده بعضی یکت
تا زیاده تا زیاده بر ما برن که بدن پیغمبر را ضعیف است غم و اندوه ما را زیاده ساز و عیار این طبیعت را برول مار و مار حضرت ایشانرا عذر خواهی میفرمود
و میگفت تا زیاده زدن بر شما از برای من چه فایده دارد با کاه حسین مالان و خروشان و پریشان و گریان و دوا خدا که پان خود را بروی جد بزرگوار انداخت
گفتند ای سواده هر یک از ما را صد تا زیاده برن و تعرض جد ما شد که بدن آن بسیار رنجور است حضرت ایشانرا در بر گرفته فرمود ای جانان جد تا زیاده که
زده ام چگونه از شما قصاص طلبد و فرمود ای سواده قصاص کن سواده عرض کرد که فدایت شوم آن زده که شما تا زیاده بر دوش من زدید دوش من بزرگوار

نمیدانیم حال ایچا کارکان بعد از پیغمبر چون خواهد شد حضرت ایشا آن مطلع شده با وجود شدت رنجوری تمام مبدکت بر سرست و نگیزه بر پیشانی و فضل
 عباس بود که گفته بد آن حالت پیغمبر شد روان از خانه پیغمبر که گفتی برکت کل از روی نماند صصر خروشان دست افشان بر زمین ام کیشان آمد تکلیبان در
 بسیارش فضل بود و درین صید بکلف مشقت تمام آن برزیده حتی لایام مسی در آمد و بیاید اول مهر پشت و مردم بد روی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد
 پاس الهی بخواند و بعد فرمود ای یاران من می بینم که از میان شما قدام و چون از شما در گذرم مرا فراموش کنید و بدل از من دوری کنید و جدا شوید و حالت
 احترام اهل بیت مرا بجای آورید و از گفته ایشان تخلف موزید ای ای ای ای عجب عجب که بنا بفرموده پیغمبر خود بعضی احترام اهل بیت رسول و تخلف کردن
 از گفته ایشان بعلاوه آنکه مردان را از کشتن و زنان و اطفال مسیز و صغیر و آنگاه اسیر کردند و شمشیر بر بدن و زبان بید گفتن و شامت ایشان کشتند و خانه
 ستمیده آید که چون اهل بیت رسول الله را بشام با قاز و فرجام آوردند و بعضی احترام آنها که رسول الله رحمت کرد و سفارش فرموده بود اول بخواب که
 داشت و در سایبان و نه فرش منزل دادند که ای مان و خرم بر رسم تصدق از برای ایشان می آوردند و می گفتند و ما کنید که بزرگان ما چون بزرگان شما اسیر
 ما چون اطفال شما هستیم و در بدو و سگیر نشوند ای مسلمانان کاش تا بدین حدستم و جفا ترا ایشا از آنکها میکردند آه در مجلس بزرگان ایشان خویش گزینی کردند

| | | | |
|------------------------------------|----------------------------------|-----------------------------------|--------------------------------|
| زلفه زان اکت و نهان که بدگاه خواجه | زهره گزیده بودی و گردون غلامان | ناپاک شامی غلط خواست بر تو | چون آنکه شام تیره ترا در شامان |
| کلهوم از آن قبیح عمل آه زو جان | کافکند و در زخمی بدل خاص دعائیان | زور بر ساطع عشرتشان شکست غم خندان | کز آدشت لذت شرب مدانشان |

زبانم بریده با و نا ثور است که چون بیمار گریه با اهل بیت یکس غریب بد قصیر بد پلید آوردند و ولد الزانی که او را محضین تعبیه می گفتند با و از بلند می گفت که
 و درویم فاجران لایم را بجهت امیر المؤمنین برید بسیار که بلا تا آنوقت با کسی تکلم نفرموده بود از سخن آن ملعون سنگین دل بی طاقت و بی تاب شد فرمود ای دشمن
 خدای و رسول بر خدا و خلق و صحیح است که فاجر و لایم کبست ای شیعه که نشنیدی سخنانی که برید یعنی از روی نخوت و تکبر بجنب شد معلوم امام زین العابدین
 گفت چون متوجه حضرت شد گفت این کبست گفت علی بن حسین است گفت من شنیدم که علی بن الحسین از کشت حضرت فرمود خدا بکشد کسی را که علی بن الحسین را
 کشت ای زریان علی اکبر را در من بود که او را بظلم و ستم کشتند بعضی گویند کبست یا علی پدرت ازین سرکشی و مخالفت چه بهره منفعت برد اگر تو نیز چون پدرت
 مخالفت در می و از ما سر انقیاد و سچی تو چون پدرت کشته خواهی شد ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من منار عدا کرد کشته شد حضرت سید الساجدین از
 شدت خیرت که بر سرم میراث داشت موی بر اندامش راست شد و فرمود ای زید لغت خدای بر آنکه پدرم را کشت ای پسر سید نبوت و پادشاهی با جدم
 من بود یا جداد تو و در روز بدر و احزاب و احدایت مسلمانان در دست جدم من بود یا در دست جد تو جبریل در خانه ما فرود آمد یا در خانه تو آیه تطهیر و حق
 نازل شد یا در حق تو آیه ذوی القربی در حق ماست یا در حق شماست ای پسر محبوب اگر بدانی مرکب چه عمل شده و با پدرم حسین فرزند فاطمه چه سید رکار و حکم
 کوشه احمد مختار و برادران و اعمام و خویشان و قاریم چه کرده برای تو کوهها کوزی و بر روی خاکستر نشینی که گفته

| | | | |
|-------------------------------|------------------------------|-------------------------------|--------------------------------|
| چو مجنون سه نهی اندر میان | اگر اندیشه در کار خود آری | کریمان یاره سازی با بدان | اگر دانی چه کردستی ز غلیان |
| که نازل شد بر آن جبریل و قرآن | زاین نوباده شیر خدا بود | که تشنه گشتی در ظلم و عدوان | زاین پرورده خیر انسا بود |
| که انجور تو در خون کشت غلطان | زما از عترت پیغمبر ستم | که در این شهر نواستیم و حیران | بر پیغمبر چه خواهی گفت در حشر |
| اگر زین کرده کرد از تو پرسان | جواب فاطمه خواهی چه گفتن | چو سازد سگوه اندر پیش بزدان | تا خود اوصاف ده و ز جمل بر کرد |
| که عیاید بعالی بود سلطان | کز از سید خلافت بعد از احمد | که بر محراب و غیرت شان | ازین سودا نظر کن سودا پست |
| بجز نقصان نقص و جرم و عیبان | پی ده در ده مال و جاه و دنیا | ز دست خویش داوی دین و ایمان | ترا در روز کاران لعن گویند |

پس حضرت دست فاطمه را بدست علی داد و گفت یا علی این امانت خدا و رسول خداست نزد تو من او را بتو سپردم تو باید حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کنی و حسرت نکجا بود پس آن وقتی که فاطمه با پهلوی شکسته و طفلی که در شکم داشت سقط شده و غش کرده بروی خاک افتاده به پیغمبر اشارت بجانب حسین کرد و فرمود یا علی این دو طفل را که بعد از من میمانند و بی ما در دنیا خواهند ماند دلجوی کن و کفاری که بعد از من در شکم است نزد حضرت سفارش کن شکستگی آنها را میکرد اگر آنها را نمی شکست بدن مبارک فرزندش حسین با میدید در آن وقتی که احدی بی رحم پیوست از خدا بیخبر اسپهاسی خود را در فرزند ایشان نعل بندی کردند که سب بردن آن گشته غریب معلوم بگشتن تا آن و بعضی را عقیده است که تا خدا یا چگونه آن حالت را مشاهده میکرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از فراغ وصیت سوره اوزان نصر الله نازل گشت کفتم یا رسول الله این وصیت بود وصیت و داع کندگان می ماند فرمود علی با علی بن ابی طالب از دنیا رفتند آنکه گشته کرده لحظه چشم بر هم نهادند بسیار شد گفت ای جبرئیل مراد یاب و بگو که نموده و فغانی بعد از آن مراد پیش خود طلبیده و مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رضای مبارکش متغیر گشت حسین بیخوش عرق شد فرمود یا علی چون این جان در کرم مرا بشور و عورتین مرا پیش که بچکس عورت من به بند آلا آنکه کور شو و چون مرگش با شوی آبی در کوفت آن در کوفت چشم من باشد آنجا بشام تا میراثیابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران با فاطمه که اجالت را مشاهده کرد و از بیطاعتی بر حسب دست حسین و حسن را گرفته افغان بر آورد که یا اباها بعد از این رجال دختر تو فاطمه که نظر اندازد و محبت کند و به تیار فرزندان تو حسن و حسین که پر عاز و مستعد تربیت علی که شود و بصیانت طبقات ام که از طرف آفاق بیاید که اهتمام نماید یا اباها جان من فدای تو باد و ای برگوش من که گفتار شیرین تر نشود و ای بر چشم من که دشار زنگین تر از میز حضرت است چون نوحه و زاری فاطمه را شنیدید با یکش دوادار ز خود آواز داده دست مبارک بر سینه فرزند از جند خود نهاده فرمود بار خدایا فاطمه را صبری که هست کن بعد از آن فرمود و ای فاطمه شارت با تو را که پیش از همه بمن خواهی پیوست ای زود دیده من پدر تو در کاشش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید که فاطمه را کفتم خاموش باش و نک بر جرح رسول الله پیش آنکه فرمود بگذار که آب چشم خود بر پدر خویش بریزد و با دیدن مبارک فرودست از عایشه منقوسه که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن سیرت و لطف سیرت و هلاک حمیده و صفات پسندیده از فاطمه زهرا مشاهده بر رسول الله ندیدم و بر نگاه فاطمه نگاه پدرش آمدی پیغمبر برای تعظیم او برنجوایی و احتیال میفرمودی و بر جای خویش می نشاندی و چون حضرت بدیدن فاطمه زهرا نسبت بحضرت همان طریق را سلوک داشتی پس فاطمه سخن حسین گفت بر خیزد و در پیش جبه خود رود که شما با نصیحتی فرماید شاید موجب آرام دل شما شود و قره العین رسول بخدمت آن بیدگوار آمد حسن گفت ای جد کرامی مصابرت در مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان پیش که توان کشود بعد از تو برسم همه بانی عطف فرمود و مادرم که پر داز و دست او را جاق تو بدین محاکم خلاق که نیست که زندگانی نماید اقامت تو منین که بر بالین سید البیتین حاضر بودند ناله و نفیر با وج خلک اشیر رسانیدند و علی بن ابیطالب که من از بیانی گریان شدم و طایفه که از اصحاب بدر جبه مبارک حلقه دار ملازم بودند فریاد بر آوردند که یا محمداه من لا تنک بعدک یا رسول الله یا رسول الله بعد از تو که برای امت غمخواری کنمو آواز ناله و زاری کردند و گفتند که یا علی در کتبی که یکبار و یکبار روی مبارکش بر سیم و کلی از باغ دیدارش بچشم رسول الله ناله و افغانند اصحاب را که شنید فرمود یا علی در کتبی چون در باز شد اشرف حاکم و انصار آمدند بحضرت آنها را صبر و سکوت و وصیت فرمود که شمار بده ام و خلاصه اهل عالم به عقیده اگر چه ظهور شما در جهان بعد از به امت اتفاق افتاد اما داخل شاد و جنت پیش از همه خواهد بود و بر قامت فرایض الهی پاسخ و ثابت باشید و از احکام شرع غافل مسوید آنکه فرمود اللهم تعبت بعد از آن چشمهای محبه بر هم نهاده من اشارت با اصحاب کردم که بیرون آمدند عایشه التماس نصیحتی کرد و حضرت فرمود و بر شما باد که گنج خانهای خود شنیدید و دست ر عوده و ثقی صبر و صبر و صیانت زندگانی گفت و چنان گریست که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون بکمان اشغال یافت ام سله گفت که فدایت شوم چون همه جرایم تو معصوم است سب ایندی که چسب فرمود آنجا که گشت رحمة لامنی که بر من برای امت نیست

| | | |
|---|-------------------------------|------------------------------|
| باید شمایزوش مبارک بر بند کند آن منع خلق و احسان و رحمت عالیا لولفه | رد او بیرون خویش چون گرفت ایش | ز آه خلق عیان گشت ایش ز دست |
| چون مروت جهان منور کرد | چراغبان ملک مثل سپر گشت | هزار بار زنده ان خود سحر گشت |

حضرت مست فرابور و دای مبارک را اندوش انگند و پیر این محترم را از بدن گرم دور کرد و فغان و غم و غم از عذاب برخواست اما چون سواوه نظر گرفت بدک آنحضرت فغان و مروتش با بسید و روی خود را بر من مظهر او مالید و گفت یا رسول الله دست سواوه بریده باد که تا زیاده بر شما زنده من من خصاص نبود بلکه مقصود من آن بود که مروت را بسوم و بدن شمار اس نامیم زیرا که شما فرمودید من شش جلدی گشته الشاکر که دست بدن مرا من گشت ایش و درخ اورا من گند حضرت اورا دعا کردند و از منسبر برز آمده بخانه تشریف آوردند و لالعه الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

نامه مجلس دوم در بیان بعضی از وصایای امیر اسلام اندک الکبر با عمل و میراث بخشیدن بجهت حیدر صمد

| | | | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|---|-------------------------------------|
| لولفه هر که بر سر هوای باغ غلذ و کوزا | چون بحاجت بر روز گریان از غم سپر گشت | در حدیث آمد که چشمی بر روز و شکر گشت | ایش و درخ حرام اورا بر روز محشر گشت |
| هر که کردید عزای خاتم سعیران | مردا و روز قیامت با خدای کبر گشت | رو سفید آید بمحشر سر فرار از اندر گشت | هر که اشور و توانی زین بصیبت گشت |
| این عزایا شد عزای آنکه در بیخ آفتاب | تا که میشته زین غم در نزل خاک گشت | این بصیبت آنکسی باشد که در چهارم سپر گشت | لا جوردی طایر عیسی را چون در بر گشت |
| عقده این مقلدین تا خود دل ساق و سوت | ایش از این قصه در جان سپر و جزا گشت | منقولست که هر وقت مرض حضرت شدت داشت بسجده تشریف میدادند و چون گشت | |

شدت میکرد و بلال میفرمودند که مردم را بگو خود نماز کنیدی کی از روزی که مرض حضرت شدت و بلال اعلام کرد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت چون طاقف بیرون آمدند از شدت فرمودند بعت یا بلال رحمت الله رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانی تا نفل کرد و باز گفت الصلوة یا رسول الله حضرت جبار از تن مبارک دور کرد و باز فرمود رسانیدی ای بلال خدا ترا مرده و دو بلال چون نیست که آنحضرت طاقف بیرون آمدن نماز و گریان شد و فرمودند و انوماه انکسر طهیبی و قطع رجالی ایش من شگفت و امید من برید قدح شربت آید نیز میدان بیخ منما صاحب الکنیه یعنی مدینه خراب شد زیرا که صاحب و قارار او و هاجرت ازان دارد چه خوش بودی که من پیش ازین فرمودی و ای حالت ملاحظه کردی اگر چه ایشان صاحب بی طاقت شدند و ناله مردم بلند شد حضرت آن وقت با پروردگار خود در مناجات بود ام سلمه گوید که من در آنوقت در گوشه ای ساده بودم مستخفیم که حضرت است سخنانی چند میفرمودند چون گوش فرا دادم شنیدم که حضرت عرض میکرد و آئی من است از آتش و درخ نجات ده حساب قیامت را بر ایشان سهل و آسان گردان ام سلمه میگوید که عرض کردم یا رسول الله شما را حالت چگونه است حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شد هست که از تو دور شوم و دیگر آواز من شنیدی درین اثنا حضرت امیر داخل شد و عرض کرد یا رسول الله در واقع دیدم که ز زبانی پوشیده بودم ناگاه آن ز زبانی من افتاد حضرت فرمود یا علی آن ز زبانی بودم که پناه تو بودم و من از تو فراق خواهم نمود و توبی پناه خواهی آمد تا آنکه فاطمه صلوات الله علیها داخل شد و عرض کرد یا رسول الله در واقع دیدم که ورق از مصحف هجرت دارم و تلاوت میکنم ناگاه آن ورق اندست من غایب شد حضرت فرمود ای فرزندانم ورق منم که بزودی از نظر تو پنهان خواهم شد پس ازان حسین وارد شدند و عرض کردند ای جد عالیقدر برکت از ما یاد خواب دیدیم که گنجی در هوا میرفت و ما سر و پای برهنه در زیر آن تخت میرفتیم حضرت فرمود ای فرزندگان آن تخت شماره من است که بر وارند و شما باید کان کریان و کسبوان پریشان و سرنگان برهنه در خسارهای غبار آلوده در زیر آن برید از تعبیر آن واقعۀ خروج از اهل بیت برآمد پس جناب رسول الله متوجه حضرت امیر شده فرمود که یا علی بزویگان اسی که بهنجام وواع است و دست فاطمه را گرفته بسینه خود چسباند و دست دیگر دست حضرت امیر را گرفته و حسین را در پیش روی خود نشانید و بدیده حضرت برایشان می نگرست و میگریست هر یک او بر گرفت و روی آنها را می بوسید و وواع مینمود و آواز الوواع و ناله افراق با آسمان میرسد لولفه

| | | | |
|-------------------------------|-----------------------------------|------------------------|-----------------------------|
| ملکت از ناله شان کردید بی تاب | ملکت از گریه ایشان تا سینه در آید | قادر نقش بجان هسل عالم | که خشک و تر بجی میسخت با هم |
|-------------------------------|-----------------------------------|------------------------|-----------------------------|

گفت عهد و وصیت بنیامین باشد و باین طرز و بخت ایشان برین باشد آری ایما و اولیاد او در هر حالت در موطنت نماز و کداری نرفت حتی در میان دشمن که شکر
 جنگ و قتال میکرد و در بود و میبوی که حضرت ابی عبد الله علیه السلام روحی در روح العالمین فداه را در ظهر روز عاشورا در وقتی که از هر طرف تیر و نیزه و شمشیر و حربهای
 و چوب و سنگ بر بدن از زمین خود و در میان دیاران و ممالیان و محابا نند باران میرسد چون آفتاب بوسط آسمان آمد و وقت دخل شد و وجود آنهمه بسیار
 و نوب و شاید می که بر میان راست نیاید بار و نهایت خضوع و خشوع و توجه و حضور مشغول بعبادت معبود کرد و در محاسن با بجز ذات باری که خدای بکار نرسد آنکه

| | | | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|---|--|
| با حق مردان حق آفرین جان می کشند | ارسی آری سنگی خواجه بنیان می کشند | میر و نداند نمای دوست با آل و عیال | وز رضا خود را برایش حمله قربان می کشند |
| بسکه شوق وصل جانا نشان بر لب می کشند | سربندان محبت کوی چو کان می کشند | چشم از جهان نمی پوشد اگر در دیدگان | خبر و پیکانشان بر جامی شرکان می کشند |
| از طاعت سحر نمی آید اگر بر پهلوان | سرخ دلشان ز آتش شمشیر بیان می کشند | پاره پاره تن کف بگرفته سر بر سیاه | رخس بت بر زمین آورده جولان می کشند |
| زخم جبار از لعاب سیرم هم می کشند | در وصل با از دوی سگر در مان می کشند | از دیده چون حسین آینه انداخته | وز فاسر بر خط عشاق و پیمان می کشند |
| نوجوانانی که هر یک در شکاه واقعا | ارمنان بر مقتضای حکم و فرمان می کشند | و خزان و خواهر را از پی اجرام می کشند | و بر در غادی بواوی ناز و حیران می کشند |
| با وجود این شاید ساغر اندر مهر خا | سجده بر زان پاک از فرط ایمان می کشند | صاحب روضه انصاف از نقله اخبار و سیر و کرده است که در روز عاشورا و می کشند | |

که از اصحاب حضرت سید الشکر اعدا خدا هم منترم و متوق می شدند و از جمله هر یک از اصحاب آن مولا که بیان صدای الامان بلند داشتند و شمر می کشند
 از سیره حمله آورده بود و اصحاب حضرت بدافعه ایشان شمشیر کشید و از کشته پشته می ساختند و آنها را پرکنده می کردند چون عمر سعد شدت قتال و جدال عجمان خان
 نبوت دید حسین بن نیر را حکم داد تا با پانصد تیر انداز روی ایشان نهاده تیر باران کردند تا ریه هر چنان شعله ور گشت که اسبان سپاه امام شهید مظلوم را بسیار
 زخم سهام بر زمین افتادند و از پا در آمدند آن شمشیر شیشه ای بیجا پای و دوردی و مرگانی دادند تا وقت نماز پیش در رسید و ضعف و قلت سینه امیر المومنین حسین علیه السلام
 بر نامه صایدی منت شده عرض کرد باین رسول الله قلبت ثوم دشمنان ز تو کین رسیدند من دوست میدارم که با آید فریضه که وقت آن در آمده در خدمت شما
 اشغال بنایم آنجا روی آسمان کرده فرمود ذکر است الصلوة جعلت الله من المصلین نعم هذا اول وقت ذکر روی نماز او بیا و دوردی آرا خدا را از
 نماز کنندگان کردند آنجا بیا ران خویش گفت که از اعدا التماس نمایند تا ما را چندان امان دهند که نماز پیشین بگذاریم بیا ران چون فرمایش حضرت را بگوشان رسانیدند
 بر نیر و وقت گفت که نماز پیشین مقبول نیست حبیب بن مظالم گفت ای طعن تو چنان میری که نماز فرزند پسر بر تو قبول نخواهد رسید و نماز چون تو جاری قبول خواهد بود حسین ازین سخن
 در خشم شده بر حبیب حمله کرده حبیب شمشیری بپوشی آب آلوده حسین بر زمین افتاد و بارش سعی نمود آن طعن را از آن محراب بیرون بردند بعد از آن مظلوم کربلا گفت که
 از میر بن العین و سعید بن عبد الله با محدودی چند پیش روی او ایستاده نکایت خصم را از او باز داشتند و هر تیری که می آمد بجانب حضرت خود را سپرد کرده بجان برن
 میخوردند تا آنکه آن بزرگوار نماز گذاردند

| | | |
|--------------------------------------|----------------------------------|-------------------------------------|
| رسم دین داری و شرط مروی و فلکین | ای کسری دعوی ایمان و داری در روی | در دین او را بود و دل که در راه خدا |
| نی که گرجاری حمله در پایش اندر ساه و | بر محبت دامن افتادند بپوشی استین | والله التمد علی القوم الظالمین |

مجلس سیم ششم است بر دو گفتار که اول در بیان وفات حضرت و کیفیت مواعظ و ووع اخرین آنجا گفتار دوم
 ذکر بعضی واردات که بعد از وفات خواصه کایات رخ نمود و کیفیت وفات رسول مملو

| | | |
|-------------------------------|---------------------------------|-----------------------------------|
| زیبداگر سپهر همی جای اخترش | بار و زویده خون وفات پیمیش | از دم که در رخاکن نمان گشت پیکش |
| سپهری که باعث ایجاد و بر بود | و پیرش سجاک بر تن ای خاکت پیمیش | شاهی که عرش بود مستور ز فخرش |
| روز نشا طیره ز غم گشت از زمان | کام سجاک تیره نمان روی انورش | بس رفت جو رو کین ز مسلمان و کافرش |
| | | یکدم نیارمید بسی تا بد هر بود |

بعد از آن فاطمه را بشارت داد فاطمه پرسید که در روز فرج اگر نور کجا بایم آنحضرت جواب داد که برو جنت در زیر آلاء محمد و آیه بی در آنگاه که من از دست حق باسنت خارج گردم
 استان مشغول باشم گفت یا ایها الله اگر در آنجا بایم کجا بایم فرمود در پیش صراط در آن هنگام که بتضییع آیتادو باشم و طلب سلامتی است میگویم عرض کرده اگر در آنجا بایم فرمود
 که پیش میزان که بدعای سلامتی مشغول گفت اگر در آن محل نیز ملاقات است نیاید کجا جویم فرمود در کنار دروخ که آیتاده بشم تا شرفش را از دست خود منع کنم فاطمه
 شادمان گشت در خلال این احوال صبح صادق پدید و بلال باور بلند بانگ نماز گفت آنحضرت فرمود برو تا هر که خواهد نماز کند چون روز شد و بعضی از اصحاب
 بزیارت آنجناب شرف شدند در آنحال حضرت امیر مبرکت آنجناب اگر مخاطب بخطاب را لاگت با من پاک نمانده است و غم نماندش عباس بن علی بن ابی طالب
 کس از خساران شاهباز اوج و قمار میراند آنجا آن محرم خلوتسرای مبلغ اعزاز چشم حق بین باز کرده بعباس فرمود ای عم نامداره لم از دنیا می دانی بنگار آمد نظر
 دور آمد و بیع و من از جهان تنگ گزین اجل گرسنه و من از حیات سیر ای عم گرامی قبول کن وصیت مرا در باب میراث من و ادا کن دیون مرا و عوی و
 و بری ساز و ترم مرا عباس عرض کرد یا رسول الله برف شمیم بر بنره شباب ریخته و پرویزن پیری خاک ناتوانی بر سر حیاتم بجهت این پریاوان با قدرت شغل این
 گران نیست مرا معذور دارد دوست ازین کارم بدارید حضرت تا سبب تکرار این گفتار فرمودند عباس همان جواب اول را عرض کرد آن سید و سرور عالمیان آنگاه
 روی مبارک بجانب امیر مؤمنان و مولای متقیان کرده فرمود یا علی ای حامل اسرار و فائز دای برادر با جان برابر من بگریز از ادا و ادا کن و ام مرا و فاکن عبد
 و خلیفه من باش بر ایل بیت من و برسان رسالت مرا بروم بعد از من این سخنان میفرمود و بدن مبارکش چون شاخ جوان میلرزید که در کلهی علی بن ابیطالب
 روحا فدا کرده شده پیرای جواب گفتند داشت مرتبه دیگر حضرت همین سخنان را عاده فرمود امیر المؤمنین علیه السلام چشمش تکبار و دل سقراط با و از خیزن
 عرض کرد و پرو ما دم فدای تو با و ای رسول امین

آنچنان حلقه کوش در فرمان تو ام
 کف پای تو که گوی تو ام دست
 نیستی که چه زبان آرد هستی همه
 بی قدر و روی تو با سر و کلهی ششم

گر تو فرمان دهیم از سر جان خیزم
 ما جو اندوم اگر بر زمین تیغ هلاک
 بچه چو بدگم خاطر و بکشایم دل
 باز مانده است چنان چشم ازین نکست
 طبع ساغر ای شده مدوی باز فرست

در بفر ما نیم از هر دو جهان خیزم
 ایفغان آیم و از وادان جان خیزم
 اگر از پیش تو ای روح روان خیزم
 اگر بحد صبح قیامت نکران خیزم
 تا تو ام که بدین بار گران خیزم

پس حبیب حضرت ذوالجلال بطلال فرمود که برو و خود مرا که دو چنینس و زره مرا که ذات الوصول بخواند و عقاب را بیت و ذوالفقار برو و مشوق و دود است که یکی
 ششبا و یکی و لدل نام دارد و دوتا که یکی سهبا و یکی غضبا مشهور است و دو سب که یکی خیزم و یکی ذوالجناح است و دراز کوشی که بعبور است و دو پیرهن که یکی رادر
 شب مولج و یکی رادر روز احد پوشیدم و سه کلاه که یکی رادر سفر و یکی رادر ایام عید و یکی راسای اوقات در میان اصحاب بر سر می نهادم حاضر کن چون بلال سنگت
 بال آنرا حاضر کرد حضرت رسول امین فرمود یا علی تصرف کن امیر مؤمنان بفرموده حضرت در حضور اقارب و اقوام و ایدان تمام میراث حضرت را آنجا
 خویش برو و برگزیده و در مقابل آن که خدای عالم بجا و با و تمام آیتادو چون چشم آنحضرت بر سید اوصیا افتاد و کشتی که نزار و ارسیمان ملک و ولایت بود
 کشتش نمود و باور بلند فرمود ای گروه مسلمانان و ای فرزندان عبدالمطلب و یا ششم همه گواه باشید که علی بن ابیطالب و زین و خلیفه من است زنتار با و حق
 کشید که گواه میشود و در بعضی روایات دارد است که حضرت بنو علی بن ابیطالب در باب تمام حضرت در باب نماندگی
 که تا دم آخرین که از دنیا وفات میفرمودند مردم با تمسک بر می خندند چنانچه از جانب عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الانبار از روی
 استخار نمود که یا عمر رسول الله در اخرجیات بکدام کلمه متکلم گشت عمر گفت که از جانب علی بن ابیطالب پرس که او تا دم آخرین روز شب در خدمت آن بود
 پس کعب از علی جای آن مطلب شد حضرت فرمود که در زمانی که رسول الله بر سینه من تکبیر کرده بود و سر دروش من نمانده فرمود و تهلوه التهلوه کعب الانبار

که دلم بدان خرم شود چشم بدان روشن کرد و جبرئیل گفت ای حبیب خدا ای اکلیل مفارق اینها بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران و امت ایشان تا زمانیکه
 و امت تو داخل آن بشود حضرت فرمود ای امین حضرت رب العالمین و ای محمد اسرار دنیا و دین سلیمان را بشارتی بهتر و شریفتر رسان جبرئیل گفت ای خیر
 و ای سرور صفیایان مقرر گشته که فردای قیامت اول کسیکه حاج شفاعت بر فرق بپوشند و اول شفیع که شفاعتش بدرجه قبول رسد تو باشی حضرت
 فرمود ای سفیر روح الهی و ای مبلغ او امر و نواهی تو پدید من رسان لکن در گذر از آئینه خاطر من بر او پدید عقده طلال از دلم بگشاید و خبری من ده که دیده ام
 نوری و پدید جانم را سروری بخشد حضرت روح الامین گفت ای مقدس کل ای سید سل بیان کن که در غم کنستی و در فکر هستی حضرت فرمود ای برادر تو میدانی که
 همیشه غم و اندوه من بجهت اوست بود و در اینوقت بیشتر در فکر ایشانم جبرئیل گفت یا رسول الله و بسوف یحطیک ربک قرضی ای سید دل خوشدار که
 فردای قیامت حضرت عزت آنقدر از اوست تو بهیچشده که تو را ضعیف شوی حضرت فرمود که حال خوشدل شدم و غمهای من این گشت زهی رحمت و رفت
 کنا بکاران نیست که در جهان پیشگاه که پدر بفرزند و در زنده بچهار پدر و مادر نیست بآن رحمت عالمیان او جووان بشارت نامه سهل و هیچ انکاشته و در فکر امر
 و بخش ایشان بوده جان ما عاصیان بندگان چنین صاحب مهربان با او خداوند عالمیان از قبل بندگان آن فحاش پیغمبران خیر و دانه از آنچه از اخبار
 پیش و این مراسم حضرت نسبت به امت در اینوقت عشری از عشر روشنی از فرار در جنب عطف روز قیامت نیست چنانچه وارد است که در روز قیامت در هر
 محشر پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب رسد که یا اهل امت خود را بر صدها قیامت آنگاه سید بزرگوار که جان عالم و عالمیان بشارت پاک عشرت اظهارش ما بهت خود
 در کین مقام جمع کند و خوبان امت را جدا کرده بتمام عرض در آورد خطاب آید که این الباقون باقی امت تو کجا میزند خواجه عالم عرض کند بار الهی در وقت خود
 ایستاده اند خطاب رسد که ایشانرا نیز در موقف حساب آورده حضرت بیاید و قومی را جدا کند که و اند اعمال حسنه ایشان پیش از اعمال تیره ایشان است بمعرض حضور
 خطاب رسد که یا قهر مطیعان و عالمان را آوردی فاین العاصون عاصیان کجا میند حضرت رسول الله عرض کند خداوند در مقام حیرت و سرگردانی
 و اضطراب و پریشانی ایستاده اند خطاب رسد که برو و آنها را بیا و رسید عالم گریان گریان برو و ایشانرا نیز در مقام عرض بیا و در میان ایشان بایستد خطاب
 رسد که یا قهر تنگ غنم ای خیر پروان روز میان ایشان آنوقت غریب عاصیان بعرض پروردگار رسد و فروش و غوغای ایشان بزد و لامکان آید
 پس حضرت دو کام از میان ایشان دور شود و دو کام بر گردد و در میان ایشان داخل شود و در مرتبه سوم خطاب فرمود
 در رسد که یا غمگین ای احمد دور شود آنوقت سید عالم گریان شود دست بدنا بلند کند و گوید اللهم انک عذبت ان لا تقض منی خدایانو
 عذرتی که منت مرا سوختی در آنوقت در باری رحمت و احد بجنش آید و خطاب در رسد که ای حبیب من هر گاه تو را باره است بفرماید تمام داری من اینگروه
 عاصیان را ببخشید اما چون جناب سید سلیمان بشارت حضرت روح الامین همسرخاطر رساند و آن گشت بجزئیل گفت ای برادر بزرگیت من بیا و بجزئیل گو
 بر آنچه ما سورت قیام نماید جبرئیل گریان شد گفت این آخر آمدن من بود بر زمین دیگر ما با او اهل او کار می حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست و میخائیل در
 جانب چپ آنجناب ایستاده و سر مبارک آنحضرت در سینه امیر و عزرائیل در پیش روی مبارک ایستاده مشغول قبض روح مسطر کرده و دید آنجا جبرئیل بجزئیل گفت که در
 خداوندی را و بایست قبض روح حضرت رسالت ناپی با او آورد و از رفیق و ملاطفت و مودت و ولایت فرو گذاری در آنجا حضرت دست مبارک را بلند نمود
 می گفت بالرفیق الاعلی ما گاه دست تقدش میل شده فرو آمد و بعالم وصال ارتحال با علاء علیین انتقال فرمود و حضرت رضی عنی علی روایت شده که در آنوقت
 خانه حضرت از صای ملاکه پر شده بود بعضی بالامیر فتنه و گروهی بر زمین آمدند و می شنیدم که بران سرور کانیات صلوات میفرستادند تا جسد مطهر را دفن کریم
 اما چون حضرت امیر بدن مطهر پیغمبر را بنجی که وصیت حضرت بود غسل داد و کفن کرد و جامه از روی مبارکش دور کرد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد و طیب

استگت از خسارۀ ایش پاکت کرده و او را استی داده پس چشمهای مبارکت ما بر سرش گذاشت و زمانی ممتد کشید و چنانکه حاضران تصور کردند که مرغ روشن بر کمر او نشیند
 پدید آید و فاطمه سر بر کوشش آنحضرت نهاد و عرض کرد یا ابناء جوانی نشیند گفت جان من فدای تو باد و بحال من ناظمی کن و خوشی ما من کجای حضرت دید که شود فرمود
 ای نور دیده گریه را موقوف دار که حلقه عرش بر بگناه تو میگریزد و گفت یا خدا یا او را در فرقت من سبب عطا کن و با وی گفت که چون روح بر پیشانی کن بگو انا لله و
 الیه راجعون بعد از آن چشم حق بین فریست فاطمه باز گفت و اگر بناه حضرت فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که با فراد ایشان
 رخ نماید بواسطه تعلقات جهانی است و اکنون قطع علاقی بشیرت دست داده ندای ارحم الی ربک رفته منتهی به نشسته بکوشش صاب رسید پس بفاطمه فرمود که حسین بیاید
 فاطمه کسی را فرستاد که بتخیل بناید حسین گفتند او ایلا هرگز جدا و ما را با این شائب غلبیدند پس گریان و آوازین سبعت نام نختت سید نام روانه شدند
 بخوی در رفتن سبعت فرمود که عمار از سر مبارکش انقاد پس بسز پند و موسی پریشان چشم گریان در بازار مدینه میرفتند و میگفتند **لمو لعنه**

ای جد بزرگوار از جانب ان و ا | گوهر من زندگی ما داده بماند | بعد از تو حرام است با عیش تنبلی | بر عیش جهان در جهان صد فریاد

و هر که ایشان را بدان حالت میدید خروش و فغان میکرد چون بگذشت جد بزرگوار رسیدند زاری گمان دو اجداد کوبان خود بر روی سینه مبارکت آنحضرت نهادند
 حضرت امیرالمؤمنین خونت ایشان را در نماید حضرت رسول فرمود یا علی بگذار این دو کل بوستان خود را بنویم و دو ابع کنم که ایشان اجداد من مژم خواهند شد
 یکی بزهر از حباب ما آید شود یکی به تیغ زاعدای دین شهید شود و سه مرتبه فرمود بعثت خدا بر کسی آید که برایشان ستم کند و با ایشان زود گشت
 و روی ایشان را می بوسید و دست تعلق بر سر ایشان می کشید حضرت امام حسن روی خود را بر روی آنحضرت گذاشت و امام حسین سر خود را بر سینه مشهور آنجناب
 نهاد و در بازار در مفارقت جد خود میگریستند و آنحضرت برایشان می فریست و آب سینه میفرمود و دروغ اندوزد و اینکه بعد از من گریه نباشد بر آنها نشیند و افسوس از مویها بگوید
 بگریه نباشد و غریبی آلوده خواهد گشت نمیدم جدا گمان است بعد از من بشما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما کجا خواهد رسید پس در باب رعایت شما چه آید و کان سفارش
 فرمود و گفت ایشان مظلومان اهل بیت منند چه ظلمها که از جفا کاران است برایشان رسد و چه مصیبتها که برایشان واقع شود در کمال غم زایل اطلب فرمود و بنویسند فقیه
 روح من کنی تا جبرئیل بیاید و غزیریل بفرموده حضرت بر آسمان رجعت کرد تا وقتی که حقتعالی غزیریل را روانه خدمت حضرت رسول فرمود و خازن بهشت را امر کرد
 برای روح حبیب بهشت را آراسته کن و بخور العین باشد که خود را زینت کند و بیارایند که روح حبیب بامید رسد و با آنک دروغ حکم است که آتش و وزخ را بر ایشان و در
 جهم آید و بلا که بهشت آسمان و عوس و فرشتگان جمیع ساکنان صلوات علیک و بر طغان خطایر جبروت خطاب رسید که روح حبیب با عالم بالا خواهد آمد
 بجهت استقبال بر خیزید و وصف در صف بایستید و بجبرئیل حکم فرمود که برویزد و حبیب من و روی بشارت رسان چون جبرئیل روانه شد در راه فلک است رسید جبرئیل
 استغفار حال حضرت فرمود و عزیز ایل گفت حضرت همت خواست تا تو بیانی لهذا رجعت کردم پس جبرئیل شتابان آه و گفت ایسلام علیک یا ابوالقاسم حضرت
 فرمود و علیک السلام ای برادر و چنین حالتی بر آنها میگذاردی جبرئیل گفت یا رسول الله منتم تو شتمن بودم و حال از برای تو بشا رتبا آوردم و امام حضرت فرمود
 بشارت که امام است گفت یا رسول الله انیران قد خبت آتش و وزخ خاموش شد و آنجان قدز خرفت و بهشت را بیدار سازد و خور العین قدز خرفت
 و خور العین برینت و زوار آسته شده و الملک قد صفت بقدم زوکان و فرشتگان صف بر کشیده اند از برای سیدن حق مقدس تو لمو لعنه

| | | | |
|-----------------------------|----------------------------|---------------------------|------------------------------|
| بحران حکم شد هر بخت کرده | برون آید سنگ زین ز پرده | برای پیش باز آید رقصان | غزل جوان و خزان در بیابان |
| حاکمیت از پی تعظیفات از عرش | فرز بندند صفا هر سوی آفرش | بالک رفت فرمان در چشم | که بشاند فرو آتش ز عالم |
| سلامت را چنان با او کند ضم | کش آتش طعمه آرد با آب ز ضم | برضوان مکم شد تابان عین | بیا را پس ایپا توی بر توی |
| ز آب چشمه تسنیم و کوش | فر شوید سراسر کوی و مظهر | براهت کر خس و خاری نمایان | کند جبار و بس ارمه کان غلکان |

بجانب پیغمبر نبی ساعده به تندی رفت چه در آن من شنیده بود که اعیان انصار و مردم در آنجا بجهت امر خلافت اجتماع کرده اند و میخواستند که خلافت باقراری دهند این عبارت صاحب روضه القاسم است آن کیفیت غسل و کفین حضرت ازین قرار است که علی و سید و روه اند که عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجره را که نفس مقدس نبوی بود بروی مردم بستند پس چون خواستند که با غسل قیام نمایند از بیرون دروازه ای بسع ایل بیت رسید که مشوید اورا اگر پاک است و احتیاج غسل ندارد و از تعاقب آن صد آوازی برآمد که بشوید که قائل اول الیس علی اللعنه است و من خصم بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامه بن زید و صالح آزاد کرده حضرت رشت پناهی که شرفان لقب داشت دوران خانه در زمان غیر ایشان دیگری نبود و پرده از بروی آنی در میان بستند و آن سرور را بر داشته با نذر و نبرد و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جوار غسل دهند چنانکه این وصیت ما هم فرموده بودند یا مثل سایر ارباب برهنه کنند و بشوید که گویند که در انشای این قبل محال است متعال فغاسی برایشان غالب کرد و این که زخمهای آنها بسینه شان پیوست آنکه با تعقی از گوشه حجره تا بیرون آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل بیدار ایل بیت چون دانستند که این غلبه از غیب است برخواستند و با مرغسال شغال نمودند و اقدی روایت کند که عباس فرمود که چون در راه بروی مردم بستند انصار از بیرون آواز بر آوردند که ای ایل بیت رسول آخره اخوان رسولیم و حق قرابت و خدمت نسبت آنحضرت معلوم و مقرر است حسن عقیدت و صفای طوئیت و اعلیاء اعلام شریعت بر بر روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما نیز شرفی حاصل کرد و در سعادت تعهد پیغمبر محرم نشویم بعضی گفتند که اوس بن خلی انصاری آواز بر کشید که ای علی سجده ای خرد و علا سو کند میدهم ترا که مرا نصبت فرمای آدر آیم و علی ای التقذیرین و سوری یافته در غسل حضرت مقدس حاضر شد تا هیچکس در امر غسل مدخل نداشت بجز حضرت ولایت آیت روحی فدا بهجت پیوسته که آنحضرت مبارک نفس خوابانید مذبحی که سر مبارک بجانب شرق بود و علی بن ابیطالب غسل آنحضرت با شرف نموده و در هدیه مبارک منظم گردانید و خمره بدست پیچیده در اندرون پیراهن همایونش در آورد و فضل پیراهن از بدن شریفش جدا نگاه میداشت و علی جبهه لطیفش را بسهرت می داشت و اسامه بن زید و شرفان آب میخوردند عباس قثم و ایل مقدس ازین پهلویان پهلوی میگردانیدند و لیکن از غیب نیز معاونت واقع میشد چنانکه باذن تحریر کی بدن فرخنده اش از دستی دست دیگر میکشید و چون پیراهن علی بیخ و بیخ و هر کی اذان جناب شاهد نکرفت تا طیب گت جایا و چقا پر و ما درم فدای تو باد چه چیز تو را خوش بوی گردانید و حیات و همت که میبختند خدایم

| | | | |
|--|----------------------------------|---|-------------------------------|
| لطفه خود ملکی در نه در سلاله آسم | چون تو باشد کسی خسته خصایل | سوی مستنت بدین لطیف شمایل | آن عجب اول بری ز حور چو آرزند |
| که همه از حسن و بخت و دم صلیسی | یا تو نشاید کنند ذکر او ایل | پس چه زان سپهر زنی بدلیل | فقطه موبوم اگر بود چو دیانت |
| راه بوجدت نبرد و هیچ موقد | تا که دیانت نکرد حل مسایل | یکوی مضمون این ابیات را نیز قربان حال در صفت لب و دندان مبارک | |
| حضرت رسالت خود بیان میکرد و میگفت لطفه بزرگوار تو دندان چه در آن | کسی بنفست بر جان نذیر و اید | کبریاست بجز عزم عقیق از آنکه ترا | |
| نمازده است بیاقوت لعل رنگت پید | شکر تر است بجز من دل کبیش بخورد | سری بجز خم جو کان تو پناه یافت | |
| تی بجز در فرمان تو سرای دید | ترا لبند چنان بود پایجا ه تمام | ز بیم آنکه گسست شایخ کل بیت آید | |
| برت سادو ام تا چنانکه لرزان بید | به بین کبشت و خرم ز بارون و قانت | چگونه وصف تو گویم که با خیال تو | |
| مرا ز دست تخریح مجال گفت و شنید | کدام لاله زربانی رخ تو برست | بعضی گفته اند که نوبت اقل آنجا | |

باب خالص و نوبت روم باب برک کار و نسیم باب کافور غسل و او را گویند بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم مبارک و گویند ناف رسول الله جمع شده بود چنانکه پیش اشارتی شد محلی از بنا و صفت حضرت پیغمبر بسیار سید و بیخشی موجب زیادتی علم و حفظ انمول است از حضرت امام بنی مطلق جعفر صادق علیه السلام مرویست که در زمان غسل حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ای که در بدن مبارکش جمع میشد جناب ولایت آب علی همه را می آساید

و پاکیزه بودی در حیات و هم در ذات ای بهتر و بهتر معجزان مصیبت تو خندان عظیم شد که تسلی دهنده مصیبت دیگران شده و ما تم تو چنان بین دعوا م شده که چه غمگین
 و مصیبت اند و اگر نه آن بودی که مرا امر کردی بصبر و شکیبائی براینه آجسای سرخورد و در مصیبت تو فرود میر سجیم و در مصیبت را هرگز و دیگر
 و جراحت مهاجرت ترا دادا نامی نمودم آه که حزن و مفارقت تو تمام شنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن مراد زود پروردگار خود و مرا از خاطر خاطر فراموش
 کن پس بریدی مبارک آنجناب افتاد و روی مبارکش را بوسه داد و آه سوار نسیمه پرورد بر کشید و جانم بران صورت خجسته آیت کشید گفت آیت الله ما الیرحمکم

کفاره و دم از مجلس ستم در بیان کیفیت دفن حضرت و بعضی روایات که مناسب مقام است از کتب

| | | | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|-------------------------------------|----------------------------------|
| روح پیغمبر روان چون نایسب باغ جنات | فاطمه اندوگین کردید و عور شادان | این بجزان بیکر و مسکن بیت الاحزان | آن بزم وصل کبابان پاک در الامکان |
| این زجور آسمانی در جهان پرمن ماند | آن اعیان شادمانی در بهشت جاودان | آن زمانه ای که دانی شد بغیث جاویدان | این زمکت گمانی باغ فرودستان |
| آن تو چارار کین مظلوم گفت و فکرت بود | این خلاص از کید و مکر فتنه آخر زمان | این بصیبت طلبکار سباط دوست ام | آن بصدرت کف از ذوق ناکمان |
| این باغستان عجبی از جناسی خوشتر | آن بختیرستان دنیا از عمارت این | ساغر اشب سوزد مکرده کلامت کتیب | کزین ایل زمین و آسمان تاب توان |

در کتب اخبار مذکور است که چون حضرت حاتم انبیا در خانه ملک الموت دستوری و اجازت فرمود و ملک موت مشغول قبض روح پاک آنجناب شد سکرات موت
 بر حضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش کاهی سرخ و کاهی زرد و کاهی سفید می شد الهی ترا جنت بکرات قسم و سوگندت ارواح پیغمبر است سوگند میدهم
 که در آن حالت بر ما بندگان بخاره که کار رحم کن جانی که حسب بر کنیده ترا در آنوقت این شدت باشد که آن که بغیر از آن فراموشی کاری کرده ایم چه خواهیم کرد آئی
 پناه تو میریم گویند قاصد می آید در پیش حضرت بود و بر ساعت دست فرخنده در آن میگرد و بر چهره یون می آید میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت پروردگار
 اعانت کن مرا در سختی جان کندن و عرق در روی خجسته نشسته کاهی دست است و کاهی دست چپ میکشید تا از زمان که اول شدت آن دیات دست از تصرف
 تیریدن بی پیش باز داشت و فریاد و فغان از جلد ایشان می عصمت بر آمده فاطمه زهرا گفت دای ای پدر که دعوت حق را اجابت کردی دای ای پدر که پشت فرود
 جای تن ای پدر جز مرگ تو بجز نیک که گوید ای رسول خدا دای نبی رحمت دیگر را وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدا یا روح فاطمه را روح اورسان بار خدا یا بر بنظر
 روح رسول خویش ترین کردان و مرا از ثواب حسب خویش بی نصیب کردان و در روز قیامت از شفاعتش بی نصیب و محروم ما در سوگندت که یکی از زوجات فریاد بر کشید
 که حیف از آن پیغمبری که قهر و غنا و درویشی بر تو انگری خستیا فرمود ای دروغ انسان دین پروری که کشتب نام از غم جرایم و انا هم هست در سینه تیر است سخت و دویم
 پای شبات در میدان صطبار فرسودی از محاربه نفس روی کردان نشد و هرگز از دیده القات بجانب منتهای کران و هرگز غبار طالت از شامت و طاعت قوم بر خط
 مبارکش نیست و ابواب فضل احسان بسوی ارباب فقر و محتاج گشاده و شست و دندان آبراش از سنگ ستم قوم با جگر شکسته شد و پیشانی فرخنده آمانش معصیت
 حاوانات لیل و نهار بسته آمد دشکم مبارکش را و در فرود روز از زمان جویری دست نیاید آورده اند که چون غوغ روح مقدس محمدی بجانب شما چنان بریدن گرفت
 رجال اهل بیت بجزه ظاهره و رآمده برده در میان زمان و مردان او بختند و در آن حسین آوازی بکوش ایشان رسید بی آنکه قائل را بیند که میگفت اسلام علیکم یا اهل
 بیت النبوة و رحمته الله و برکاته کل نفس ذالقه الموت و انما تو فون احوکم یوم القیمه بدانید و آگاه باشید که ثواب معصای و بار یافت نواب تر و خدایتعالی است
 بعایت ربانی و بکرامت سبحانی و اقی باشید صرع و قریع کنید و رجوع با و ناسید که بحقیقت مصیبت رسیده آنگس بود که از ثواب محروم بود و چون ندای غیبی فطالع
 یافت امیر المؤمنین روحی از الفداء فرمودند آیا و نسید که این گویند که بود گفته نه یا علی فرمود این خضر بود که تعزیت بار رسانید گویند جمعی که در مسجد بودند از اصحاب چون
 نایب و نوحه اهل بیت رسیدند که حضرت ختمی تاب چنان میگردند سر سیمه متخیر گشته نبوی که زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بخیل خندان و مالچولیا گرفتار شدند و بر خط
 مرض همیلا یافت و در کتب شیعه شی مستطوره است که در آنوقت ابابکر آمد و با اهل بیت گفت که امر غل و کفن و دفن حضرت با شماست و خود با عمر و ابو عبیده جرات

وروایت است که اول کسی که از فرسول القدر بیرون آمد حضرت امیر سلام شد علیه بود آنچه از مغیره بن شعبه نقل کرده اند که گفت متعجبم از کشتی خود را در قبر نهند و این
 بهانه چون هم از قبر بیرون آمدند خود را در آنجا نهند و کشتی را گرفته بیرون آمدند و این فعل ضعیف و مردود است زیرا که در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که چون از
 نزد حضرت ولایت آیت انجکایت دلاز قول مغیره نقل کردند فرمود که کسی با حد آن نبود که بر امثال این جرأت اقدام نماید نقل است که مخصوصا حضرت چون از
 قبر بیرون آمدند خاک بر آن ریختند و صورت قبر متورس بر اوینی مسطح و بقول مستم ما عتدا انکاء تمام از سر خاک بازگشته بدخات فاطمه زهرا سلام الله علیها
 آمد و شرط تعزیت بجای آورد پس قره العین رسول جناب فاطمه از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کرده اند علی فرمود چگونه از دل خود خست ای فاطمه
 که خاک بر تو حضرت پاشید یا خرا و بی الرحمة بود گفته ای دختر رسول خدا خاطر ما نیز از این صورت ملول و محزون است اما نسبت بکم باری تعالی جز فرمان بروی
 امری تصور نمیکرد و در مقصد قصی مذکور است که چون رسول خدا در خانه که بعایشه منسوب بود دفن شد آن چراغ بر او خفته از تنه با و حادث قرویش لب
 خانه آن شب در روز میگریست و چون شمع از آتش دل خود میسخت و حضرت فاطمه زهرا بر ساعت بروی حسن و حسین میگریست و برین می خود را می آید و این میگریست
 و ناله و آه میکرد و بنحویکه آتش از دل خویش در عالم می بجفت و خون دل از دیده مردم می ریخت و همه اجاب و صحاب بر او اعتراض میکردند و آیات سوزنا
 او میکردند و کتاب دلائل النبوة مذکور است که چون حضرت مقدس نبوی از سلمی غانی در گذشت روز روشن تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و چشم
 کف دست در برابر چشم می آوردند نمی نمودند حضرت را که دفن کردند باز روشن شد بعد از آن بعضی از بنات عبدالمطلب مرثیه گفتند در ضمن مرثیه بعضی از ایشان
 زبان بصیحت و سلیت فاطمه زهرا کشاوند و بعضی تحریک در کرد و زاری نمودند در کتب سیلاب بیت و صحاب در تعزیه رسول الله مرثیه آیات لا تعد
 ولا تحصى است در این مقام بارخوف تطویل این چند شعری که از جناب سیده زینب فاطمه زهرا روح العالمین است تیما ایراد و اختصار میرود و آن اینست
 اِنَّ الشَّيْءَ شَوْفٌ ذُذَّتْ تَبْرِكٌ بَايَكَا اَنْفُوحٌ وَاكْشَاوَا اَلَا اَلَا تَحْجَاوِي تَيْسَانَا اَلْبَطَا عِلْمِي اَلْبَكَاةُ وَ ذِكْرُكَ اَنْسَانِي جَمِيعُ الصَّابِ
 فَاِنْ كُنْتُ عَنِّي فِي التَّرَابِ مَغِيْبًا فَمَا كُنْتُ عَنِ الْقَلْبِ اَلْحَيُّ فَوَيْحَا لَيْسَ سَوْزَانِي كَلِمَاتٌ وَ مَعَانِي اِنْ اَبَاتِ عَجِبُ شَاهِدِي دَارِ وَ مَسْرُومُ مَكَلِمَاتِي كَيْفِي
 در وقتی که در فلک بود و چشمش بدین چاک چاک پدید آمد و کلامی چند گفت که حکم بر ایمی شکافد مرویت که چون اهل بیت دارد و بقلکاه شده خورد از شراب
 بزین نهند و هر یک نسی را در آن خویش گرفته و مخاطب ساخته گفتگو و زاری میکردند و داد دل را از گریه و فسر یا دمی گرفتند علیا جناب میکند
 خاتون سلام الله علیها چون پدر بزرگوارش سبز تن و لباس در بدن نداشت آیه و حیران و استغفاره و سرگردان در دوران بود **لَمْ يَخْفَ**

| | | | |
|-------------------------------|------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|
| چون میکند نفس با بش نمی نیاید | گاه میشد سوی شرق با طلال | لحظه سرگشته در بر سو سافت | چون میکند نفس با بش نمی نیاید |
| گاه مقبل گاه بدر خیر خیر | گاه ساکن بود و گاهی در خرم | گاه بر بالا ودان گاهی بر زیر | گاه مقبل گاه بدر خیر خیر |
| یا چو آن آه که گرش بچه بود | یا چو آن مرغی که از برق بیان | هر نفس کوئی که خواب جان سپرد | یا چو آن آه که گرش بچه بود |
| یا چو احوال حسین آنم که دید | یا بدان حالت که اندر قلکاه | جسم اگر نفس عباس رشید | یا چو احوال حسین آنم که دید |
| هر دم از شور حسین شاه مجاز | باب کو و باب جواز هر کنار | همسچو زهره فغما میکرد | هر دم از شور حسین شاه مجاز |
| ناکه از علقوم شاه کربلا | گر مرا چوئی در اینجا حاضر م | آمد آوازی که از این سو بیا | ناکه از علقوم شاه کربلا |
| گر چه در ظاهیر نیم با تو حسین | هر کجا هستی به راه تو ام | لیکن در باطن ترا می بینم | گر چه در ظاهیر نیم با تو حسین |
| چون میکند آن صدزان بن | لحظه بچوید به نفس در فتاد | آمد چون جانش اندر تن کشید | چون میکند آن صدزان بن |
| کی پیر از جو روشن دادان | من ز آخر شمع بالین تو ام | کاین همه ذایع از تو آمد در دل | کی پیر از جو روشن دادان |

گاه مغرب که جنوب و که شمال
 به چو آن کوک که گم کرده است نام
 سوزش تا که سر از آشیان
 با برین رفت زینب سوی شام
 میدوید و بود چشمش اشکبار
 بر تو در هر جا که باشی ناظم
 و آنچه آید بر تو آگاه تو ام
 پس زبان شکوه زاعد کرد
 منس غمهای دیرین تو ام

و در روایتی آنکه جناب علی خاشاکی در چشم مبارک آنحضرت دید بر زبان اسپید و بیرون آورد از این عباس نقل شده است که گفت در همین غسل حضرت اول از جانی که
 کلمه یعنی پروردگار بپوشید و آن سنت بر ما ماند و بر بسیاری از صالحان و بعد از آن بر آن بنی پشم را فرمودند در پیرین کلمه بپوشید و شخصی از انصار طلب کرد که
 غسل آنحضرت حاضر باشد او بن خلی انصاری که یکی از حاضران حرکت بدید و حاضر شد آنگاه عباس باذن کلمه رفت و علی علیه السلام و فضل و ابی سفیان
 بن الحارث و اسامة بن زید و طلب و شمس چون اینجاست آمدند بر ایشان و بر هر که در پیرین کلمه بود خوب استیلا یافت اما گاه از غیب ندانی در رسید که در
 را غسل بدید که ظاهر است اینجاست که غسل ندیدیم عباس گفت بجز او آوازی که قابل و معلوم نیست ترک سنت پیغمبر میکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند
 آنگاه ندانی باز رسید که رسول الله را پشت بخوابانید و غسل دهید آنحضرت را پشت خوابانید چنانکه سر مبارکش بشرف بود و چون میخواستند حضرت را
 از پهلوی پهلوی که در آنست فی الحال بدون گرداننده حیدر مکتبش و در بدن مبارکش دو پیرین و یکت نیمه تن بود آنحضرت را آب خالص غسل دادند و آب گل
 مطیب گردانیدند و پیرین و نیم تنه او را پیش و زنده و حیو طبر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و کفن پیچیده بر کسم بخوردند و بر او شسته بر تختش خوابانیدند
 باز ندانی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید بپوشانید غیبی آنسرور را بپوشانیدند و بروایت عایشه رسول الله را در سه جا نه سفید که بچیکانها نامند میس و چهار
 کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن حضرت در قطعه ثوب سفید بود و یکت بروی کانی و سر پیری که حضرت را بر آن خوابانیدند بود از ام سلمه بود و یا ام حبیب
 و او را چهار هزار درم خریدند و در بعضی از نسخ متأخرین مذکور است که تا غایت آن سیر در مدینه نزد ایشانست مجرای پس از غسل حضرت را بر سر بر نهاده و در قاف
 تنها گذاشتند تا ملاکه بروی نماز گذاردند و این صورت بنا بر روایت آنحضرت بود و بعد از آن افواج مسلمانان آمده و هر یکت نماز علی خود گذارند بدون امام بزرگ
 حضرت مرتضی علی علیه السلام فرمودند باصحاب که در نماز جنازه رسول الله کسی ایست کند آنحضرت در زمان حیات و در زمان ممات امام شمس است علی
 برانند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله چنین وصیت فرموده و نزد فرقه بدین سبب تعویق و تاخیر در دفن حضرت واقع شده و در بعضی روایات آمده است
 که نخست امیر المؤمنین علی علیه السلام و عباس و طایفه از خواص بر آنحضرت نماز گذارند و بعد از آن سایر مهاجرو انصار و بعد از آن صبیان و نسوان و از پیرین
 علیه السلام منقولست که در روز سه شنبه که روز دهم وفات رسول الله بود از جانب آسمان شنیدیم که باقی میگفت خدا بخواهد که بر پیغمبر خود نماز گذارند
 و در باب سیر و اخبار آورده اند که در میان صحاب مختلف اتفاق افتاد که آن جناب را در کجا دفن کنند فرقه کفنه مناسب چنان بینا مید که در دفن شریفند او را خان او
 و نزد مره مسجد پیش که روی کورشان بقیع بجان داشت ابو بکر گفت از رسول شنیدیم که هیچ پیغمبری دفن نکرد و در موضعی که روح او رفیق کرده باشد و بروایتی
 علی بن ابیطالب علیه السلام گفت که در بسط خبر هیچ بقعه نزد خداستالی و تقدس گرامی تر از جانی نیست که روح پیغمبر صلی الله علیه و آله را در آنجا قبض کرده باشند
 و علی امی القدرین صبه مبارک آنحضرت اچنان مقرر شد که در موضعی که روح اقدس از آنجا بخت الماوی فرامید و دفن فرمایند نقل است که در مدینه دو حفر بودند
 یکی ابو عبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شوق خدیو میکرد و از آن میان کور مید و دیگری ابو طلحه انصاری که بجهت انصار مید میکند و هر یکت از فریقین را و امیرین
 بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس رضی الله عنه بطلب ایشان دو کس فرستاد و قهرمان قرار یافت که هر یکس از آن دو حفر که پیشتر باید بجهت قبر
 حضرت ختمی آب بطریق خویش بجهت خیر قیام نماید عباس و از آن کفنه با خدا یا هر کدام و جدا که بهتر است از برای پیغمبر خود فرستاده ابو عبیده را بیاقتند و طلحه
 همراه فرستاده آمد و بدست خویش کفنه کند و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را در کنار قبر آورده بعد از لحظه از طرف پانین باور خاک نهادند که در آن

| | | | |
|--|---|---------------------------------|----------------------------------|
| بزرگ خات نهادن شد چو سید لولا | نماند بخت بفرق طلب زانده خات | بزرگ خات نهادن گشت نامصرون | از سنگ و چوب بجای نمان آن تن |
| سیان فاطمه و مرتضی علی جبریل | نمود جاره صبر و شکیب از غم پراکت | گویند که عباس بن علی بن معیالبت | و در روایتی فضل و قثم پسران عباس |
| و بقولی عبدالرحمن عوف نیز نزد قبر مطهر بودند | و شمران تعلیفند که در فتح خدیو بان سرور رسیده بود در قبر اخذ گفت بخدا سو کند که بعد از تو هیچکس آرا نپوشد | | |

بسیار است و در کتب خاصه و عامه مشهور و متواتر است مثل صدیقه و طاهره و مبارکه و معصومه و زینب و مقدسه و محدثه و زهرا و بتول عذرا و نام چهار پیش در اسمها
منصوره است و در توره عاده و در کتاب زنده خورشید جهان و در انجیل مقدسه و شرف و بزرگواری و فضایل و مناقب و در بیماری و زهد و تقوی و پرستگاری
آنحضرت با غازه و باریه است که بیان توان کرد و او از هر بابی بجهت میگفتند که چون وقت نماز صبح در محراب عبادت می ایستاد تمام خانامی مدینه از نوروی
مبارکش سفیدی شد و چون نماز ظهر می ایستاد تمام مدینه و خانامی آن زدو میشد و در طرف عصر شرح میبگشت و بتول عذرا با نیجه میگویند که آنچه زنان از کلمات
میدیدند آن محمد و ظاهر نمیدیدند و سوره بر صفت و خیران با کرده بودند آنحضرت آیه حور الطیبت بود ولادت با سعادتش در سال پنجم از بعثت حضرت
صلی الله علیه و آله واقع شد مردی است که در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بهشت رطبی تناول فرمود با حضرت صدیقه سفاربت نمود و حق تعالی
حضرت فاطمه را از آن بیافرید گویند که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ملائکه با او سخن میگفتند و بعد از وفات پیغمبر چون آن معصومه مخزون در محرم
حق تعالی جبرئیل را فرستاد و قصص آئینه و آثار روز قیامت و آنچه این است میبگفتند و طغای جوهر زنی آئینه و عقیان و غیره از مسلمانین کفر و اسلام که در تمام
جهان خواهند کرد و همه را فرمودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می نوشت و این طواریت که تصحیف فاطمه علیها سلام میگویند و در روز حضرت صاحب السلام
علیه السلام است و مشهور است که حروف آن مصحف نورانی است و منفتح آن سوره قرآنیست و صاحب کشف و غلبی و فخر رازی و غیره در فضایل آن سخن
گفته اند و مجرب آن در چهارده حرف است صراط علی حق مسکه یعنی راه علی حق است و بان تنگ جبهه ایم و این کتاب مثل جفر جامع است و حروف آن
منفتح سوره قرآنی است و القرآن آن در نظم سبحان الذی اسری کبیر مصحف حمصی اما کیفیت عروسی رفتن آن کرمه منقولست که چون منتهای
قریش بمباراه در جبال سرزشت و شامستان اهل بیت نبوت بودند و رجال و نساء آن قوم در اندیشه تنگ حرمت و ایما و اذیت هر یک از خاندان رسالت و قاصد
صرف نمودند روزی از روزی که ایشان را سومی دست داده بود با خود اندیشیدند که بگردیل حضرت فاطمه سلام الله علیها را بر زمین عیش خود دعوت کنند
تا حضرت فاطمه برهنه در این درخت خود بنشیند و با وضاع و اسباب آتش زنده و اندوهناک گرد و آلودگی که حضرت خیر الامم در مسجد الحرام بنشیند
بر دیوار کعبه بنشیند بودند جماعتی از آن قریش که فرین ترین عیشت و عیش بودند بنزدیک آن برگزیده حتی سبحان و غمخ ایل زمین آسمان یعنی خانم غیر
علیه و آله سلام الله علیها التمان خرم و خندان آمدند و باین مضامین رطب اللسان شده عرض کردند ای مولای عالم و عالمیان و ای یار شاد کلامی اهل
دو جهان ما را در این اوان و از بخت وجود مبارکت شما عیشی و شادمانی مصیبتا و سوری بر پاشده از آنجا که اگر چه بحسب بین و آئین با حضرت شما بجانیم
اول بحسب قرابت و خویشاوندی از یک خانه و کاشانه ایم پس عدا داریم که دست در بر سینه با ضعیفان نگذاریم و ما را از خویش شماری و دست گذاری و
بزم عروسی ما را از قدم بخت لزوم بانوی کاخ عصمت و خادون قیامت رشک نما خازد چنین بگردد شرم بهشت برین فرمائی و حضرت رهبری فاطمه را فرمود
ما عین طرازی فرموده مجلس عیش و در میان بروی و زانی خیرت کلمات فرماید که میجوید فایض الحودش سور ما را نوری نه و تصور ما را سردی نیست

| | | | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|--------------------------------------|-----------------------------------|
| بی کمال نسا را باغ طرب انعم هم | بی جودش بهر کسیر تو ما رود بهم | سور کرد و غم اگر زانکه اگر ده خدا | شسع روی فاطمه در بزم ما را و صبا |
| کلتان و دستان کیریم باشد بزم ما | بجیوه فاطمه خایه است اندر چشم ما | آری آری کلتان و دستان بی و دستان | سوری سرش کلیمه آید پی خاریستان |
| ای که در شان تو باشد آیت خلق عظیم | وی که ز انفاس تو یابند نعلی عظیم | از قدم فاطمه این مرد کازانند ما | هم زمان بارده هم مردان بارانند ما |
| اوان ده تا حضرت آید بزم عیش | هم کر یک لحظه فارغ کرد و از رخ و غنا | اوان ما آسوده کرد و با عی هم ما زوفا | زانکه باشد زانرا خوشدل از کف کس |

پس از اشاع این کلمات خواجده کایات علیه الاف التحیات تا تل فرموده شکت ایشان را که در جرگه خلاف اندیشان بودند بدیل تو فرموده خدا جابت نمودند و
فرمودند شما بروید و بکار خود مشغول باشید ما من آن کورکن بی ما در خسته خونین جگر را دیده و بزم عیش شما خواهیم فرستاد و اما چون رسول خدا بتول عذرا آمد

چون دین و شتم بهشتی خوار و ناز
ما همه عسیران و خوار و سگسیر
غیر جمعی کوکت و شتی زبان
گفت تا بوسش زبان اندرون
از هجوم حزن هست و از صدا
چون زبیلی آن صغیره بر نخواست
با چنین غم ساغر دل درین است

بیکس وی موش وی نمکس
در گشت ظلم ما محرم اسیر
نیست جز عاید که آنهم ناتوان
پس قافوش از سخن گفتن زبان
بیل آن گلستان ماند از نوا
بیزوت تا ریزد که در دست
نیست دل بسته کوه آهن است

باز چای خوشینه و با ماشو سوار
ما هم بری مونس و بی یار و یار
چون کنیم آرزای ایشان تا بشام
لب نهادند کلمی آب خورش
ما که نشش شد آمد از قفا
چون ز تازانه تنش بی پاشی

یا که ما را در بر خود و اگذار
کی ازین اعداد و صوابان بریم
کاش میبردیم اینک با تمام
ساعتی بهوش بود آن سویش
سیلی بر روز و شش آن بچیا
از پدر بدست دست از جامی

باب دوم در ذکر احوال خیر حضرت سیده النساء الخالین فاطمه زهرا صلوات الله علیها بیست و یکمین فصل اول در بیان
الحمد لله الذی ابتلی بالیحیی والمصابیح عباده الاکرمین التجباء و امتحن بالیفین والنوابیح و لیایة المکرمین الاقیاء عظیم
اعاظم النیین و افانم المرسلین باعظم الاحزان والبلاء و کرم کربلاء المنقین و عطاء الصالحین باشد الاشجان
والعناء تعطفت جنود الغموم الی مدین فاصفل المقربین الاصفیاء و صرف وجوه جوش الغموم الی بلاد اکابر
المقدسین الارضکیاء و اطلق اذ تم جنول تساکر الالام الی مساکر کرام البردة الشفراء و ترک اعنة الیک
فواریر الاسقام الی مواطن اوج القربى العتداء و الصلوة علی اهل الایلاء و با عیاشیاء و الاشیا
ابی الفاسیم محمد بن عبد الله صلوات الله ربنا و رب الارض و السماء و علی الیه المعصومین المظلومین المنجین بعظم
الکدوبین البدایة الی الاشتهاء و الجتهیدین فی طاعة ربهم فی البیة و الرخاء و الراضین بقضاء الله و
الصابرین فی الباساء و الضراء صلوات الله علیهم اجمعین ما دامت الحضراء علی العبراء و کفنة الله علی من
عاداهن من ابناء الکفرة و الاشیفاء و من ظلمهم من اولاد الفجرة الازعیاء

قصیده بهار تیره در مدح اوقات سه عصمت و عفت و ماه فک طهارت و حضرت سیده بان و سایر طایفه زهرا سلام

ز لعل باغ را چون نوحه دلی طوره کردند با
از سپاه شاد و شادی قرین نوبها
ز نام و دروغه صبا و شیرکان باغ را
که روانان هوا زان فایهوی است
چندی از مرغان کجاست زیر پر برودند
با سماع و وجد از حبسه تا شغل
بنت احمد چرخ عصمت کان عفت بجز
کش بر سو بارها خردار با مشک کمر
تا پی و ح نو و آبی نو و انبای تو

در پیش پریش از بیسته کردند با
کشور از ذره را در روز بر کردند با
از شکوفه چادر عصمت بهر کردند با
خاک ما آنچه با مشک ترک کردند با
این زمان از بوی گل برین بر کردند با
بانی در بطن بصحرای سپهر کردند با
کش چو دیان در کشش شمس و قمر کردند با
از برای می روان بر که و در کردند با
گوئی از نظرم کز تکت شکر کردند با

شاخ را چون خزان زده قدر تو شد
باوه خواران را بشارت بهر زم یکسان
تا قافه شکست و غنچه غنچه از
هم فردان آتش موی ز عین و هم نسیم
در سر بهان ز عکس لاله افروست
تا سار مقدم ز حسد در بر کند
کار پردازان علوی کویا و نهست
ای همین با بوی خلوتخانه باغ بهشت

پای تا سر زبور از لعل و کمر کردند با
دختر دنیا ز یادان بار و بر کردند با
بهره حرم روان با حوسه کردند با
بر بطور باغ پیدا از شجر کردند با
شماره روشن سسی اندر شکر کردند با
بختیان مسیح را خود بار و کردند با
کز پی بزم نشاط او ز خبر کردند با
از تو ساغر را طلبکار نظر کردند با

کفایت حضرت سیده النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها ام المومنین العالیات

و مندیس چایوری خواهد آمد و از مشاهدات اسباب و آلات و زوایین و خوشدلی اندوکی و شرمندگی و از حضرت سرور پیش گفته از بزم خواهد رفت که نگاه آواز
 طرقتوا طرفه ای بلند شد که راه دهید که انیکست و خسته خاتم انیا و حیدیه حق عز و علامتیه مناه فاطمه زهرا سلام الله علیها می آید پس چون آن حورای انسیه
 وارد شد از تو آفتاب طلعت فرخنده اش آن صحن دسرای بلکه عرصه خیر غیرت جنت اللادی گردید و چشم زمان قریش از مشاهدت آن نوزد یک شد که از خیر کی
 گوشت و حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها با اهل جاهلیت بقاعده اسلام سلام نمود چنان رعب و هیبتی از سطوتش در دل حضار جا گرفت که موزه از معجزه و جاسه از چادر تیز تر نشسته
 گردید و از میان یکباره از زبان آن نوزد هرگز نیست خدای توان گفت خدای مگر آنس که سر پای شود عین خدای متصفای توانی بجای شدن ای دل
 گران لحظه که بجز خدای خودی پس فاطمه را دیدند خدای خداوندی شستی در بر تو ای مزین و مرفیع بلالی آید از سر رشته با می هر وید از اطراف و جواب علیها
 مطهرش آویخته و حوران و علما ان شستی شکست و خیره در برش بجز برای نوزد نیکه کزیرگان پاکیزه سرشت در قدس روان و حوران باغ نبشت اطراف جا و میانش دست
 گرفته خرامانند محض و روان سیده زمان و حیدیه خداوند جهان زمان عرب چون نقش بر دیوار و اله و حیران شدن کی میگفت آیا این دختر کدام خاقانست و این
 زیور با وجوه با از خزان کدام سلطان است چون نیک نظر کردند دیدند که در سپهر نبوت و طهارت و راه برج حقیقت و خدایت شمع ایوان مصطفوی کل کلسان
 مرصعوی خاتون برود و در اجاب فاطمه زهرا سلام الله علیها بید از کرسیهای زر جسته و کمر خدمت بر میان بستند جسمی از حضرت مدیهش و بعضی از خلعت
 خاموش قومی سحر پنداشتند و برخی خواب انباشتند که وی از شمر ساری قرار بر فرار نماید و زمره لب بخدمت کشاند و عرض کرد ای خاتون معطر چه خبر است
 در پیش آریم و کدام خورش و طعام در سفره و خوان کدام حضرت فرمود خوشنودی دختر حضرت احمد بشریت و طعام نیست خوشنودی من بقبول کردن سلام
 شاست اجماع تو این و شمع یوما دور و کر نسیمه نام و دیگر و سیر متقوست که جمعی از آن زمان در خدمت آن معصومه گریه بشرف اسلام فایزند از شیعیان
 خداوند عالم ماضی نشد و نپسندید که زمان قریش و خیره سیر او را بگریه بر بند و او را در میان زمان عرب حار و دلیل کند آیا چگونه رضا داد که حضرت سیدنا
 که گوشاره عرش او و سید جوانان بشت او و نوزدیده بنی و ولی او بود و ساسی کوفه و شام نامهای مگر تیز و خنده آینه بنویسد و تبه ویر او را بطلبند بر ما
 و مدوکاری و یاری چون برود اول عیون همان نوازی کاری که گردن آب بر روی خود و اهل بیت و یاران و صحابش بستند و هر چه آنجناب فرمودی تمام
 نه من آخر همان شما هستیم نه آخر شما با من اما نوشید و مرا بسوی خود خواندید و گفتید که اما می و پیشانی ندایم نوید با دادید و وعده پاکر و بدعهد و بیایق
 که در بیعت تو در می آیم حال آمده ام با من چنین سلوک می کنید آخر من فرزند پیغمبر شما هستم پدرم ولی خدمت و مادرم فاطمه زهرا است اگر اعانت من نمی کنید
 پس ایست هم نگنید راه دهید و بگذارید که این مشت عیال و قلیل پسران خود را بر دارم یا بیکه معطر یا بیدم جدم مراجعت کنم و اگر این هم رضای نیستید
 بیلا و دیگر میروم و این مرز بوم را بشما و میگذارم آخر از من و عیال من چه میخواهید هر چه آن بزرگوار مرعظه فرمودند و انعام تحت نمودند فایده کرد و پسران
 نوشته با ابا کردند و ظالمی فریاد کرد که اگر عالم آب فرود و قطره نکند بدم که لب تو عیال نورد ظالم و دیگر لغت الله علیه گفتی که بسین یا حسین که آب فرست
 چگونه چون شکم با من میزند و میدرخشد معلومی گرفت ای سید فاطمه تو مدعی آنی که پدرم ساقی حوض کوثر است که باید آب از برای تو بیاید بیار و لعل خضر

| | | | |
|-------------------------------|-------------------------------|--------------------------------|--------------------------------|
| ای و هر خانمان وجودت خراب نام | خاکت ببا و اندر نوارت آب باد | شاد عطش کباب جگرهای اهل بیت | یارب لت ز نهی حضرت کباب باد |
| آب تو رفت چون براد مخالفان | هر و جگر که هست عالم سراب باد | بر حال اهل بیت نبی چون الت خست | از سود آستان منت اندر خدای باد |

فصل دوم در کیفیت مراجعت حضرت فاطمه زهرا با جناب ولایت و در حفاظه و ذکر بعضی از مناقب و معجزات آن مکرّمه معظمه است مشتمل بر دو گفتار گفتار اول در ترویج مبارک شایسته

| | | | |
|---|-----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| قطره لعل و دو سال رفت چو زین سپاری هر روز | از بعد بخت ختم رسالت لالاکت | بسی که بود فرزند ز پشت سبکت | بسی که بود فرزند ز زوی سبکت |
|---|-----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|

فرمود ای نور دیده و سرور سینه پردای و ختر کن من از آنجا که ما نمویم که با خلق محسن خلق رفتار و بعد بابت لسان گفتار کنیم گندابا بدر بر شدت و غضب و گفت
 کرب رومی و نسیم باشیم و بصیر و شکبائی ثابت و مستقیم ای فرزند و بلند بر کان قریش برم عیسی بر پا کرده اند و خواستین ایشان راه نور و مرهل یکاکی و کجمنی کشته از من
 در خواست کرده که ترا در محفل زفاف ایشان خصم رفتن بهم اگر چه از باطن ایشان آگاهم و با هم در راه همراه ولی امور بظاہر هم با برین دعوت آنها را است
 نمودم که ترا برومی ایشان روانه کنم تو درین باب چه میگوئی از شنیدن این کلام و خیر الامام با بجهت دینی رفقی دست داده و آن این بود که عرض کرد ای پدر بزرگوار
 و احمی بزرگ آیت کرد کار تو میللی که لاف و کراف و خزان عرب تا بچه آید و کبر و نخوت و خود پسندی و خود ستائی و کفایتن با و در برون طعن و کوازه تا بچه پای است
 و بخصم و خشم شیب و زن عقبه و خواهر با بوجمل و حاله بکلمت زن دست بریده ابولسب که خار در راه تومی اندازد و دیگر زن ابوسفیان و کسانی که در آن مجلس
 حاضرند ای پدر بزرگوار غیبت پوشیده نیست که این زمان از جادوب شرکان خاکروب استانه ما درم خدیجه را میفرستند و با آب چشان صحن پریش می شستند و
 پیوسته چون کبیران و خدمتکاران در مقابلش دست بسته و بد عایش زبان کشاوه داشتند و امروز همه با ویسای رومی و خرقهای مصری و حلههای عراقی در برون
 میانی و تا جای مکتل سجا بر رنگارنگ بر سر گرفته و بر بالش زر که داده و از باوه غرور نشا طار خود زنده می پندارند و عیسی می شوی که با چادری که چند جایش
 بلیف خرما وصل کرده ام و با پیرایی که چندین رفته در کریان و آستینش خرم و در چنان مجلسی بودم که از بربک تیر طعن و طعن استهزائی بر اول و بیکم رسیدی
 گوید که خسته خدیجه را چه زوی داده که اینهمه بی باصاحت و بی وسامانست و یکی گوید که خسته خدیجه را چه پیش آمده که عیسان بی بک و نوا و ناتوان است
 یکی گوید با سبب و سر انجامش که یکی گوید کنت و فرجامش نیستی پدر عالیته مرا در چنین محفل مجلسی چکا جراحات انسان لها الیها و لایقام ما برین نشا لایقام

| | | | |
|-------------------------------|-------------------------------|---|-------------------------------|
| مراتب اینگونه از زم نیست | تو دانی که اینقوم را شرم نیست | چسان تاب آرم که هر نا کسی | زند طعن چونکه بر کل خسته |
| و یا در بر لاله دل بداخ | زند طعن بر بیل باخ زانغ | یکی گویدی ز بودی کجاست | یکی گویدی فقر رویش سیاست |
| یکی گویدی کوسه انجام او | چرا این چنین تلخ شد کام او | یکی گویدی آه از استیاج | که کله رنگ کرد و از اولی رواج |
| مرا این ز عیش است خود ما فرست | ناکت کل بزخم کسی بر هم است | ای پدر بزرگوار کاش ما درم بودی تا رفع شامت از من بودی | سینه |

مگر سر در خدمت پدر بزرگوار با دیده اشکبار چندان شکایت از اطرافه غدار نماند نمود که حضرت رسول الله از حالت آن محسوسه رفت فرمود و آن کینه
 رتب و در دو فاطمه را اولاداری میبرد و امر بصبر و بر و بار میبرد نمود که ناگاه جبرئیل نازل شده پس از بیع سلام حتی الی انام بحضرت خیر الامام عرض کرده که از جانب
 رب جلیل بانوی خاندان خلیل جانب فاطمه چنین فرمان آمده که ای عیسیه من بل نش دار این و ابراهیم خود بردار و برم عروسی شتاب که از بقدرت امری
 و صورتی غریب بر زمان قریش روی خوا پردازد چنانکه دست از رنج و راحت از رنج نشاند چون خدمت پیام خدای تعالی را با فاطمه سانه فاطمه عرض کرد ای پدر
 مسامحه من درین باب از راه نافرمانی نیست از این سبب است که محبت سرای و برینچی که گذرد و فانی است عروسی رفتن شخص ماتم و این درینا پادار عیسی
 میفراید و چه غمی میزداید مجلس طرب در خورد صحاب بطلب است نه سزائی ارباب کرب آنرا که خاطر پریشان است و جمعی از وی جزو شان ساحت کلشن حشمت
 کلشن و عرسه چمن بیت الحزن است و اینا چشم تکد الان چشم سوزن است اما چون حکم از حکیم علی الاطریق است سر بر خلد و نام دوران بنم ناکر برود
 پس بعزم سو قامت چون قیامت زبنت کرده و مقننه عنصمت و چادر عنقت بر سر مبارکت بسته بدون خند شکار و پرستار چون آفتاب تابان از مشرق قیامت احمد
 مختار برون آمد ناگاه افواج خور و غلمان چون غلامان و کبیران از آسمان نازل شده با عبود و اسیران بران خود و غلبه و حلههای کونا کون بهشتی و جوانهای آبد
 بجهت شادم آن نور دیده سرور اختیار آورده پس حضرت فاطمه خود را بان طلا و زیورهار است بخو که از پرورش نور مهر و راه کاست پس با نهایت جلال و جفا
 و بها و کمال خرقی و شاد کامی روان شد در زمان قریش در آنحال کمال فرح و نشاط شسته و بساط نشا طار است و رواندیشه اینکه اینک و خیر البشر که تیرگی

ساعتی از آن بن مالک بن نضیر گفت که گفت من نزد حضرت رسول الله بودم که آن روزی در حجره های یونس ظاهر شد چون وحی مجلی گشت فرمود ای انس هیچ مردی که
خبر سیل از جانب خداوند چه خبر آورده عرض کردم پدر ما درم فدای تو باد چه خبر بود فرمود خبر نیست **إِنَّ اللَّهَ بِأَعْمَارِكُمْ أَنْ تَرْجِعَ فَاخِطَةَ مِنْ عَيْلَةِ السَّكَاةِ**
فرمود ای انس برو با بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوئی که رسول الله شمار میخواند من بفرموده عمل نموده چون صورت اجتماع دست در حضرت
علی نیز حاضر گشت جناب خنی پناه رود خفا خفا خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که فدای غر و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی بن ابیطالب
و هم را در بزنی بعلی داوم بمر چهار صد مثقال نقره ای علی رضی شدی گفت رضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه منکوح را امیر المؤمنین علیه السلام شنید
حضرت خواند و آنحضرت در شان علی فاطمه دعای خیر فرمود و گفت **دَفَعُ اللَّهُ عَنْكَ مَا دَفَعُ اللَّهُ عَنْكَ وَأَسْعَدَ جِدَّكَ وَأَبَاكَ عَلِيًّا وَأَخْرَجَ مِنْكَ مَا أَكْرَهَ**
طَيْبًا چون عقد منعقد گشت طبعی خرم حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هر کس از حاضران فرمای چند بودند آسمان صفت عیس کوی که چون فاطمه
بعلی علیه السلام دادند در خانه او بغیر یک ریخته هیچ فرس یافتیم و بالشی دیدم که حیوان از لطف خراب بود و کوزه و سبوی نیز در آنجا حاضر بود و گویند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را محبوب ام سلمه در خانه علی فرستاده و خود نماز خن کذا زده و کوزه آبی بر داشته نزد ایشان آمد و آب و نان مبارک در آن کوزه انداخته
منو و مین داد و غنچه چند بر آن بر خواند و مقداری از آن آب بر سر او و پستان فاطمه اسپرد و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو فرمود **اللَّهُمَّ أَنْهَمَا فِئْتِنًا**
وَأَنَا مِنْهُمَا اللَّهُمَّ كَمَا أَذْهَبْتَ مِنِّي الْخَبْرَ وَطَهَّرْتَ مِنِّي فَطْرَهُمَا بعد از آن گفت بر خرید و بجانم خواب روید که خدا سبحان میان شما الفت دهد و
برکت کند و در روز قیامت در عین مراجعت رسول الله حضرت فاطمه که بان شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت آتش فرموده ای و قصر من سبب کرمیت
تو بزنی کسی داوم که در اسلام بنده خلق تا بن دور علم بر هر کس فایز است و در معرفت کردگار همه را راجع و در بعضی روایات آمده که حضرت فرمود که شخصی
شوهر تو کرد و انیدم که بهترین اهل بیت من است و همچنین فرمود که **الَّذِي يَقْبَلُ سَيْدِي لَقَدْ وَقَّحْتُكَ سَيِّدًا فِي الدُّنْيَا وَآتَهُ فِي الْآخِرَةِ لَيْلَ**
الصَّالِحِينَ و روایتی فرمود **وَوَجَّحْتُكَ سَيِّدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ** جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که من در عروسی فاطمه حاضر
بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم حضرت پیغمبر خرم و مویز و لیمو انعام میفرمود از آن خوردیم و گویند سعد کشتی و چند طایفه از انصار چند صلح آرد
و طعام عروسی فاطمه علیها السلام آن بود حسن بصری گویند که فاطمه را علی علیها السلام قطعه داشتند که چون بر خودی پوشیدند وانی نبود در ستر ایشان در سیر
کار زانی مسطوع است که نخل و زفاف فاطمه نیز علیها السلام هر دو در بیع الاول واقع شد و در روضه الاحباب منکوح است که در ماه رجب سال دوم از هجرت
منعقد گشت آورده اند که تمام درون خانه را جناب فاطمه سرانجام میفرمود و بیرون خانه را حضرت علی رضی فداء و هر دو از این منی بگفت آمده پس فاطمه
باستقواب علی بخانه پیغمبر رفت تا جاریه از خواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را بگوشه گفت
و رجعت فرمود بعد از آنکه عایشه این خبر را بجمع بیاورد حضرت رسالید ولد آدم خواجه کونین بنزل ابی الحسین قدم رنج فرمود علی و فاطمه در خانه خواب
بودند با ایشان فرمود که حرکت کنی و بجای خود بایستد پس حضرت رسول الله بزرگوار ایشان نشسته و پامی مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورده نگاه
بقرة العین خود فاطمه فرمود که بجهت خدمتکاری بخانه من آمده بودی مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم خواجه کاینا
صلی الله علیه و آله فرمود که من شمار چیزی تعلیم کنم که با از خاندانم باشد در هنگام در آمدن بجای خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و نوبت الحمد و سی نوبت
سبحان الله گویند که شمار بهتر بود از خدمتکاری علی علیه السلام فرمود که همان لحظه که سخن کلمه مشغول شدم و هرگز آن مرد از من فوت نشد تا اینجا احوالی است که
صاحب روضه انصاف ثبت کرده اما آنچه علی با رضوان الله علیهم درین باب ذکر فرموده اند که چون حضرت خیر النساء سلام الله علیها بحد بلوغ رسید از
اطراف و کاف اکابر و شراف قریش بخدمتکاری آمده و از حضرت نبوی در خواست و التماس می نمودند و از حضرت نسبت برکت آنچنان گراستی روی نمودند

بشی که بود بقدر شرف و بزرگوار شد
 بجان او علی آمد جناب فاطمه آنکه
 بگشت و خست نبی جنت آن خاندان
 چنان بر شک شد از دوشی غمناک
 ز وسعت در بگشت خاک شد هر کس
 همیشه تا بفرز بساط سلیقه
 جو او مر فاسد تر پس از خدا و رسول

سر ایام این سخن دوازده کسم نباشد کجا
 همیشه روح الامین کفایت جنت کجا
 که از شکر کینه بود طاق چو از یونان
 که صد هزار پیش رفت شمال بلکان
 چنانکه دست غنا جانم امل زد چنان
 چهاره تا بفرز داشت طرازه پاک
 بکس امید نذار و بروز کار آلاک

بکلم بار خدا شد با موسی صلوات
 بجه شرف آمد مر سید حیا
 ز بسکه نور و بهار جمال ز بهر حواست
 همی بکلام مولف ز عشرت آید شد
 ز شور سور علی کام دوست شیرین
 متابعان ترا کس ز بندگی نگویند

که قدسیان همه کردند و عهد در کجا
 چنانکه هر چه بینت شرف همی جانان
 بر زده بود زمین یکس از باند و مکن
 همی بفرق مخالف ز حسرت آید کجا
 چنانکه تلخ نکرده به تنگنا تر با کجا
 موافقان ترا کس ز بندگی نگویند

مخفی نماند که علماء اخبار و سیر چشم اند در بیان کیفیت تزویج فاطمه سلام
 علیها بجزئی تغیری در آداب عبارت در کتب خود روایت کرده اند آنچه بجز آنجا خوانده شاه در کتاب روفا تصفا ایراد نموده است که سیف باید در سال دوم
 از هجرت میان علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام عقد و نوبت انعقاد یافت و قبل از آن چند باری ابوبکر بخدمت سید کایات آمده و فاطمه را آنگاه
 و خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار روحی میکشم ابوبکر این سخن انبوه گفت عمر جواب داد که التماس ترا حضرت رد کرده بعد از آن ابوبکر بگو گفت که حال
 تو برو و درین امر استدعائی کن عمر هم آمده و همان جواب شنید و چون با ابوبکر گفت ابوبکر هم همان را که گفته بود با او گفت و این دو مایوس شدند در اعلام
 مسطورت که بعد از خواستگاری ابوبکر و عمر جمعی بعلی مرتضی عرض کردند که چرا تو خواستگاری فاطمه کنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند رسول چیزی از تو میخواهد
 آنجا مرتضی علی بجلوس حضرت توبت رفت و از ادب بیخ گفت و باز گشت روز دیگر بخدمت آنحضرت شافت و باز از فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز ششم
 بخدمت حضرت قحطی پناه فایز گردید حضرت فرمود یا علی کرا آید که فاطمه را خطبه کنی گفت بی یا رسول الله پیغمبر التماس اورا بجن قبول تقوی فرمود و در آن
 کتب سیر از امیر المؤمنین حیدر صدر علیه السلام مسطور است که گفت چون برای خطبه فاطمه زهرا زود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته سلام کردم و
 خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام مرا باز داد و فرمود یا علی حاجت تو چیست عرض کردم فاطمه را خواستگاری میخواهم فرمود که مر جانا و ایها دین سخن
 مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلام نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند که حال تو چون است دختر بنواد و یا نه گفتم که بیش ازین نماند
 که مر جانا و ایها گفتند یکی ازین دو کلمه هم گفته بود کفایت بود در اعلام الوری مسطور است که خبر نسل بر رسول الله نازل شده و عرض کرد
 اِنَّ اللّٰهَ يٰمُرُكَ اَنْ تَخْرُجَ فَاِطْعَمَهُ مِنْ عَلِيٍّ فَقَالَ لَيْتِي صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ لِفَاطِمَةَ
 اَنَّ عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ مِّنْ عِرْفَتِ قَرَابَتِهِ وَفَضْلِهِ فِي الْاِسْلَامِ فَاِنِّي سَيِّلْتُ رَبِّي اَنْ يَزُوْجَكَ خَيْرُ
 خَلْقِهِ وَاَجْمَعُهُمْ اِلَيْهِ وَقَدْ ذَكَرَ مِنْ اَمْرِكَ شَيْئًا وَتَرِيْنِي فَسَكَتَتْ فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
 صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَهُوَ خَارِجٌ مِنْ عِيْدِهَا الْبُرْكَوْتِهَا اَقْرَبُهَا اَنْ تَعْمُرَهُ رُوَيْتُكَ چُون حضرت علی
 فاطمه را خواستگاری نمود حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در فاطمه را چه میکنی عرض کردم که در زمین چیزی نیست حضرت فرمود زره حلیمه تو
 کجاست گفت موجود است حضرت فرمود آنرا صدق ساز که بید امیر المؤمنین علیه السلام آن زره را بچهار صد و بیستادوم بعثمان فروخت و آن زره را
 بود فراخ و سنگین و هیچ شیشی بر آن نگار نگذارد و عثمان بعد از خریدن بخدمت پیشکش کرد و مرتضی زره و بهاء آن را در نزد مصطفی آورد و گویند که
 حضرت درباره عثمان و عاف فرمود و روایتی آن است که در دو آنکه وجه مذکور ابوی خوش صرف کردند چهاره آنکه او را در جهانه صرف داشتند آنکه
 دو جامه برد بود و باز زنده الله و خوف گمان و یک نهالی از آن جنس و بعضی دو نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن زره شرف

ابتدا قبل انصافی پسینید تا بچه خد بود ایل کوفه و شام را که مریخ و شنبه و زحل در آن روزها قرار داده است زمان و دختران و مردان و پسران
 از خورد و درشت از صغیر و کبیر همه در روز عاشورا مشرف به لاکت و از شدت تشنگی زبانهایشان در کام سپید و زنان بیرونه را شیر در پستان خشکیده هر چه
 فریاد و ناله کردند و عجز و الحاح فرمودند که ای قوم ما آخر ما مسلمانیم و شما نیز از عاصی مسلمانی می کنید ما ایل بیت رسول ابرو خد آبی نمودن کنید ما همان شایم هیچ
 رسم همان داریم است که ما اینک از تشنگی همه لاکت خواهیم شد از آن بنگین دلان بی نیت بی فووت نه آبی رسیدن جوانی مجتهد پس حضرت رسول کفایت را
 بسیار و شکر و کوشش از فاطمه سلام الله علیها فرمود آن مخدوم و جهان ساکت ماند و آنها گریه است و بی میلی فرمود آنجا حضرت مقدس نبوی زودجا
 مطهرات را طلبیده و فرمود فاطمه را آگهی سپرسته و خوشبو کردانید و حجه بچید و او فریاد کنید و خود متوجه ولیمه صاحب مردم کردید و زاده از چهار هزار
 از ولیمه فاطمه طعام خورد و بیرون رفتند آنجا حضرت سالت صلی الله علیه و آله در مجمع اصحاب فاطمه را برای او تراب ترویج فرمود و خیمه زنی که پیشتر
 بهای آن خمر بود پیراهنی خرید و بهفت دریم و معتقد بچهار دریم با بعضی اسباب دیگر که ضرور بود گرفتند تا چون شب زفاف در آمد صلیب خدا
 فرمود که دختران عبد اللطیب همراه فاطمه بروند و آن کریمه را بر استر مشبوعین سوار کردند و مسلمان زنا محس گرفته جبرئیل از طرف راست میکائیل از
 جانب چپ هفتاد هزار ملک از عقب و هفتاد هزار جوری او را در میان گرفته حضرت رسول عقیل و حمزه و جعفر با سایر اهل بیت با ششترای برهنه از پی رفتند
 و در جزیر میخاندند تا آنکه فاطمه و علی با در حجه و غرت سجدت بکند که سر و زلف بزم علی از فاطمه و حور العین گفتی نکل هست پر زناه و پروین
 یا هر بجان اسد کرده طلوع باز هر به بکاخ مشیری کشیدین آوده اند که چون فاطمه بجان اسد افتد میرودند ضعیفه فقیره عرض کرد
 ای بانوی حریم نبوت و صدارت و امی خاتون سزای ولایت و طهارت تو فایز از نواب برهنگی بجانه کسی میروی که سر ما فیض و کرم و سر حلقه
 اصحاب هم است و من شکسته بال بین احوال از پشیمانی خروشان و از بی برکی عریانم آن بود تا در دیده آفریش با وجود کمی جامه و پوشش سر رشته طاقش از
 شعله آن حالت سوخته و بجز قبه نبیوانی آن عجزه و سلمه مرجمی دوخته پیراهن نوی که برای حمله رفتن پوشیده بود از زربار کشید و بان ضعیفه سائمه کشید و کما
 چنین گفت بزرگان چو کرد باید گاه ابتدا که زمان و مردان این بزرگ خاندان از زمان و مردان هر قوم چنین بدل توجه و سلوک فرمودند و بر عکس زمان
 و مردان کوفه و شام از زمان و مردان و فرزندان و یاران این مظلومان مگر شنیدید که چگونه رفتار و سلوک نمودند مردانشان که شتند و با کشته شدن برهنه کردند
 و زمان و دختران و لخال مانده را هر دو بر بان آمده ایشانرا با کرسکی تشنگی اسپر کردند و با وجود بیری و غارت زده کی تو خنهای بسیار و دورهای بسیار و دیدن
 کشته برادر و برادرزادگان و خویشان و یاران ذلیل و خوار حیران و سرگردان شد بشهر و دیار کردانید فد عروسی این فاطمه شنیدید عروسی آن فاطمه

| | | | |
|---|--|---------------------------|----------------------------|
| و تر حسین را به شینه و آید لطف | آن فاطمه با نشاط بدوش | این فاطمه با الم هم آغوش | آن بکت ز وصال شوی خورنده |
| وین از غم شوی موی میکند | آن فاطمه در کمال غرت | وین فاطمه بود در مذلت | آن بکت به نشاط و عیش شادای |
| وین بکت بغغان ز نامرادی | آن فاطمه را طرب ره آورد | این فاطمه را دل پر از درد | آسوده دران بساط اصحاب |
| افسرده ازین نشاط اجاب | در عروسی آن فاطمه چهار هزار نفر طعام خوردند تا در عروسی این فاطمه همه گرسنه و تشنه بودند تا اکنون کسی دیده | | |
| باشد یا شنیده است که عروس تشنه و گرسنه باشد دران عروسی همه خورند و شادان بودند تا در این عروسی همه غمگین و بگریه و زاری مشغول و پرست | | | |
| نوجوانی را کشته و با بدن پاره پاره چشم میدید ساغر خموش باش که ترسم ز اشک دایر کرد و غریق شای و کرد و حریق ماه الا لعل الله علی القوم لظلم | | | |

کهار دوم ذکر مناقب و زحمات و بعضی از معجزات که از مظلومه کرده معصومه طاهره و ما بر شد و لطف

که کمان میروند از جانب خدا وحی در نیمت آنها صادر شده و هر یک از این شدند و از جمله آنها یکی ابابکر و دیگری عمر بود که حضرت با آنها فرمودند فاطمه را خدای
 مستعان است تا آنکه روزی امین و محی سبحان الذی امری و ساکت مساکت قاب تو سین اودانی و مالک ملکات دلی فتنی حبیب حضرت آیه جناب رسالت
 پناه روحی و روح العالمین فدا و در خلوت نشسته و دل و دیده بنگر و صنایع پاک بر زبان بسته بود که ناگاه مکی نازل شد که بیست و چهار صورت داشت حضرت
 فرمود ای جبرئیل تا غایت ترا باین بنیت میدهم بودم عرض کرد که من جبرئیل نیستم من محمودم از جانب محمود و پیغمبر امی آورده ام و آن نیست که باید چنان
 ترینق دهی و نمودا با نور تزیین نمائی حضرت فرمود که ابابکر عرض کرد فاطمه را با علی تا که چشم حضرت در میان دو شانه افاضاد و دید نوشته است لا اله الا الله محمد
 رسول الله و علی وصی حضرت فرمود این نوشته از چه وقت است عرض کرد بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت آدم مرویست که یکی دیگر از طلبکاران در خواب
 حضرت فاطمه علیها السلام عبد الرحمن خوف بود که قدم جرات پیش نهاد و عرض کرد یا نبی الله اگر زودتر بر شتر بار کنی زودتر میشوی و بجز اجناس و اسباب
 همه را بجا بین فاطمه میدهم رسول الله شش سگت ریزه در دامنش ریخته فرمود این با هم بر سر اموال خود گذار تا راز شود ناگاه باذن پروردگار آن سنگت ریزه را
 شاهوار شد بیست کنجشک بین که صحبت شاهنش آرزو بیچاره بر هلاکت تن خویش عجل پس جبرئیل نازل شد عرض کرد که در شب جمعه آید زهره
 در خانه هر کس که زول کند فاطمه از آن اوست حضرت رسول آن پیام را با اصحاب رسانیدند هر یک بطبع عام بر بام خانه های خود رفتند در آن شب فتنه بودند
 که بیستند که بجای که سازه زهره زول خواهد کرد ناگاه نیم شب که شد پیر و دیدند که سازه زهره از آسمان بر بام خانه امیر مومنان علیه السلام نزل کرد و سلام
 کرده مبارک باد گفت و عروج کرد پس چون ابوبکر حیل باز داشت که کسی آن محمده بجز فریضی علی علیه السلام انبار و دمسار سخا بد بود بخدمت امیر المومنین
 آمده عرض کرد که گویا مقصود خدا و رسول در باب فاطمه تو باشی و قرابت تو بخدمت رسالت آیت هادی و دلیل نبوت زود شباب و آن ذکر آن مبارک
 و یاب امیر المومنین برای اظهار این مطلب زود سید عالم و اشراف بی آدم آمده پیغمبر او را نشاند پس از ملاحظت بسیار فرمود که بنظر می آید از پی کاری آمده
 هر چه خواهی اظهار کن که حوائج تو بخدمت شیر خدا از حیا سر بر نهی محذره عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد و مرا از پدرم ابو طالب و مادرم فاطمه است اسد
 گرفتاری در حالتیکه کودک بودم از خدای خویشم غذا دادی و تربیت فرمودی و چون نسبت باین جان شازاد پدر و مادر و برادران پرستاری است دعا است که از
 بهمت خانه زود فدا داشته باشم چشم امیدم بدان باز است که ابواب رحمت بر رویم گشوده مرا با فاطمه زهرا انبار و همراز سازی **لموقف**

| | | | |
|--|---------------------------------|---------------------------------------|-------------------------------------|
| ای که بر عرض برین پایه غیر داری | دقت آنست که از خاک رستم بر داری | در احسان بر خرم باز کن ای کعبه جود | تو که در پیشی و افاق تو اگر داری |
| لب لب نشسته شین جگر خدای برسان | ای که در خاک قدم حشمت کوشد داری | پدری کن من انسان که سر بسازم خلق | شادمان دل تو که این طرفه برادر داری |
| نی خطا کفتم ای شاه که بس محرمی | حلقه در گوش جبرئیل و چاکر داری | شاه لولاک مخاطب بخطاب لولاک | لما خلقت الافلاک در جواب آن گوی |
| پاک مانند کل صجکهای لب چون غنچه سحفت کعبت لموقف | | یا علی که چه بسی همچو تو یا و در دارم | لیکن ازین جمله ترا طرفه برادر دارم |
| توئی آنکس که ببح تو بسی است غمز | در کلام الله از خالق بگردارم | توئی آنکس که ز بسم الله در وقت | زینت یور بر نامه و دستر دارم |
| نوسه اداری و غیر از تو اگر خواهم دارم | منکه یک جنت چون فاطمه خرد دارم | هر چه در هر دو جهان غیر خداوند است | از پی مشکش بای تو یکسر دارم |

پس فرمود یا علی بجهت شریبای فاطمه چه داری مولای شقیان عرض کرد ای وقت سردار لشکرا و نمان بر تو عیان است که بجز شمشیری و شمشیری و زهره بی خبری
 ندارم حضرت فرمود و آتش شمشیر بجهت جهاد و کفار ترا در کار است و شمشیر بجهت آب کشی گلستان ضرور بر تو نجات میکند دختر خود را بان زهره و از تو زهره منجمی
 بشارتی و هم عرض کرد علی یا رسول الله فرمود یا علی همین ساعت مکی نزل بصورت عجیب و بجز آن برادرم جبرئیل وار و شد مذ و بشارت دادند که حضرت
 بادی عزایم زینج بول خدا فاطمه زهرا در عرضش فرمود و خمس دنیا و ملک بهشت ترا با چهار هزار که قرأت و نیل نروان و نهر بلخ باشد در عرضش هر قدر در

میکرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود با علی مگر نبدانی که خدای را فرستگانند در زمین که شغل ایشان خدمت تجدد و ایل بیت است و نزد نیست که حضرت
امیر علیه السلام قدسی جواز یهودی فرض کرد و چادر حضرت فاطمه که بهای هر تاش آبروی کوفین بود و از پشم شتر ساخته و پرچم است که شسته بود بر سر او
گذشت و یهودی آن نجسه چادر را در طاقی نهاده و چون شب شدن یهودی داخل آن طاق آمد و یهودی فرزند ساطع و لامع است که در دیوار روشن گلی
صحن و سردار غیرت گلشن کرده آن بن با غایت تعجب در نزد شوهر آه و بیان آن کرد چون یهودی فراموش کرده بود که چادر مبارکت را در آن حجره نهاده است آن
بجانب آن حجره شد دید که چادر مطهر و خیر البشر چون آفتاب قامت بنده و منور است و نوری از او تا آسمان بر کشیده بل زبده لامکان رسیده یهودی
که آن حالت دادید و تر آن نکته معلوم کردید نزد اقربای خود رفته ایشان را از آن کیفیت خبر داد و در نشتر خویشان ما از مقدمه آگاه ساخته است و کس از یهودی
آمده و مشاهده آن حالت کرده تمام مسلمان شدند و هم از آن امین مروست که روزی در هنگام تابستان که از گرمی هوا ماهی در آب بریان در زمین غیرت
آید و بران بود بزم زیارت حضرت فاطمه سلام الله علیها حرام بنده که به فرزند حضور شده بخدمت حضرت شرف شدم و دیدم آنحضرت در مصیبت
خویش بجا برفته و دستی در نزدیکی دست آنحضرت تسلیمش را میکرد اند و تسبیح و تقدیس الهی میکند و آسیا در پیش خود بگردش است و گهواره خجسته حسین
خود بخوبی بخشش این را ملاحظه نمودم بخدمت رسول الله تعجیل آمده چگونگی را عرض کردم حضرت فرمودند ای امین این بدانکه حضرت فاطمه روزه دار است و
با وجود آنرا که شکلی و تشنگی زحمت روزگار و محنت آسیا گرفتار و با آن همه کس و کار مشغول تسبیح پروردگار بود چون تعب و مشقت نور دیده ام بسیار است
خداوند عالم خواب را بر او گذاشت که لحنی بیاید و ملکی را مقرر فرمود که جوار کند که فرزندش بی فوت نماند و ملکی را نیز مقرر فرمود که گهواره حسین را حرکت دهد که
نگرید و ملکی دیگر را تعیین فرمود که در نزد یک دستش تسبیح پروردگار کند و ثواب آن از فاطمه باشد گفتیم یا رسول الله آن سه ملک که باشند حضرت قسمی کرد و فرمود
ای امین و ستایش کننده جبرئیل و گهواره چنانچه میخواست تسبیح کند هر قدر بود و نیز فرمودست که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد حضرت مسالت پناه آمده
مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت به حاجب فرمودند کیست که این عرب را عمامه دهد جناب ولایت پناه علی روحی فداه عمامه از فرق مبارکت برداشت
و با او و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود کیست که او را نثار دهد سعد بن عباد بوی ناله بخشید پس فرمود کیست او را نثار دهد و در مسلمان عرض کرد من بجهت او توانی
تحصیل میکنم این بخت و بد خانه فاطمه زهرا سلام الله علیها رفته تفصیل آن حکایت را بعرض رسانید حضرت خیر النساء فرمود ای سلمان قسم بخدائی که پند
براستی بخلق فرستاده که امروزه در دست که من و حسین چیزی نخورده ایم و فرزند نام از شدت گرسن جوهر دار لرزان و رنگ مبارکشان زنده تر از برگ زناست
که در خزانست اگر چه چیزی نماند اما این سائل را هم محروم نمیکند ای سلمان بگیر این چادر را و بنزد شمعون یهودی ببرد که دختر خود میکوبد که یکصد عجو بکشد
خراب من قرض ده و این چادر در نزد تو کرو باشد سلمان گفت که چادر را چون بنزد شمعون بدم و پیام حضرت بتول با و گفتم شمعون که این سخن را شنید که پند
دوست بردست میزد میگفت یا سلمان و الله هذا هو الهدی الدنیا ای سلمان نیست زبده دنیا بخدمت قسم که محمد پیغمبر است که موسی بن عمران خبر داد
و گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمان شد بخانه رفت و صاعی خرما و صاعی جو آورده سلمان را داد
سلمان بنزد فاطمه علیها السلام آورده جناب زهرا آن جواد است مبارکت خود را کرده و بخت و سلمان داوه فرمود با آن خرما بنزد پدرم که با اعرابی در میان
گفت ای خیر ای مان وجودی روح دهنده دکان جو و قرضی ازین آن بجهت حسین بردار که اگر شکلی ببقارند فاطمه فرمود ای سلمان این طعامی است که من در
راه خدا داده ام چیزی از او بر نمیدارم پس سلمان آن آن در خمارا در پیش پیغمبر آورد حضرت فرمود ای کجا آوردی عرض کرد از خانه فاطمه و چون جناب مسالت با
سه روز بود که طعامی تناول فرموده بودند بخانه فاطمه آمدند بوی آنکه در آنجا طعامی بهر میده و چون نظر حضرت بر فاطمه افتاد دید که رخساره چون درویش زده گشته
و چشم مبارکش فرورفته و از صحن و کرسی قوت برکت نثار رسیده عالم که آن حالت را از فاطمه دید بی اعزازه مخزون گردید فرمود ای نور دیده این چه حالت است

چون زوینارفت با جدار فاطمه
غیرتی بدلی سرنگت و غیره و بعد
یک زمان آسوده نشست در جانی که بود
روزگار شرم باو نه کار از بد عیب
گرسنه آندم که بودی با حسین و بان

تیره شد یکباره چون شب روزگار فاطمه
جز علی کجین نبودی غمگسار فاطمه
متصل غم درین دور بسیار فاطمه
پشم ریزی بر پیوان گشت کار فاطمه
تاب آوردی چنان به حال نار فاطمه

درد و غم پنج عالم جوهر شمشیرش
دشمنش از دستش مجروح و شکست
آه و فزاد ز غدا بی حساب
از زمان کس پهلوی زو شکت
چون دل ساز آلی غرق خون کردی

زین مسخجی در کبیر شد و چنان فاطمه
بعد از احمد بود زمینان کار فاطمه
داو و بداد از بلای بشمار فاطمه
رحم ناکردی بحسب سبکبار فاطمه
زین ستمناستی که ز سر سار فاطمه

و آنحضرت چه مصیبت و بلا که بعد از سیدنا علی علیه السلام بعترت ظاهره و می رسید چه محنت و عذاب که بعد از فخر صغیر زردیه طیبه او روی و او تصنیفات عاتره و خاتمه و تابعات ارباب سیر و تواریخ را که همه مشهور است از واردات و زحمت و مشقات و مصائب و بلاهای اهل بیت اطهار کی ملاحظه کن ای بانی که بعترت آن بزرگوار چه رسید فی الیت شعری هل تو اذی مصیبت مصیبتکم یا اهل بیت محمدی ای اهل بیت محمد کاش میدانستیم که تو از شد که مصیبتی در عالم روی و چه که مقابل مصیبت شما باشد در دینم در دنیا الا لظلم و بخلها سماء و لا ارض و لا کل جامعید ای اهل بیت رسول خدا شما ستمنا و بلایانی چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوه با طافت بروشن آنها را ندارد آری مصیبت آل احمد مصیبت بزرگی است و محنت خاندان محمد عجیب محنتی است قریح الله من ینکرم و ینوح علیهم پس حمت که خدا کسی را بر ایشان بگرداند و نوحه در آری کند از حضرت صادق علیه السلام نا ثور است که نقس المصوم لظلمنا تسبیح بر که مهوم و مغرور شود بسبب ظلمی که بر ما رسیده بعد بر نفسی که گشت ثواب تسبیح در نامه عکس نوشته شود و عترت را عبادت غم داند و او از برای عبادت است و از میفرماید که بر که از شیعیان ما در مصیبت ما بگرداند و قطره اشکی از دیده اش جاری شود بسبب حق که از ما صایع شده یا ظلمی که بر ما واقع شده حقیقی او را در پشت خلد جای دهد از جمله اتفاقاتی که ذکرش موجب طلال و مورث اندوه و کلال قلوب مجتبان است حکایات و واردات و شاید نیست که بر بتول خدا فاطمه زهرا صلوات الله علیها رخ نمود ما اولاً بعضی از مناقب و ماخر آن سینه ساء عالمیان را بر عرض شیعیان سیر و بعد از آن ایشاه الله تعالی در فصل سوم کیفیت وفات آنظلوم را عنوان می نمایم از سلمان فارسی مرویست که سبزه فاطمه رفته دیدم که دستش میکند و جوی آرد میفرمود و خون از دستهای مبارکش جاری شده بود و چون که عمود دستش خون آلوده بود لؤلؤ

| | | | | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|--------------------------------|----------------------------------|--------------------------------------|
| دست خون آلوده هر دو چوب آسیا | تا کونی حقیقت بانوی روز جزا نیست | ارسی آری چنین کس دختر خیر نیست | باغ سلطنت فقر اختیار آورد و صبر | بر که دیدی کفایت این کعبه نصیبان خود |
| اسلمان گوید دیدم فقه خاوند نه عجب | اسلمان گوید دیدم فقه خاوند نه عجب | کس بان بکدم نه بر سر خدای الهی | با وجود سینه آزار و محنت کس ندید | تا کونی بی سبب خاتون عرض محشر |

در کوشه آرمیده و امام حسین در آنوقت بظا هر کون بود از اگر شکلی بی تالی و کرم میرومن از مشا به این حالت بی طاقت شده عرض کردم ای دستر
بهترین عالم ای خادرات هزار مریم دستهای مبارکت از صد دست استاس مجروح گشته نه آخر فقه کتیر شاست و حاضر است چرا این خدمت را
با و رجوع نمیفرمائید آنحضرت فرمود ای سلمان پذیرد کار هر باغم چنین قرار فرموده که یکروز خدمت خانه با من باشد و یکروز با فقه و امروز نوبت من است
عرض کردم ای دختر خیر البشره و امی بگریزیده سینه خالق اکبر من نیز خدمتکار ویرینه و بنده پیشینه این بها یون است تا غم بخندمت را ببنده از زانی وار
و پیش از اینم از حالت خودتس بر جگر گذار که مرطقات این مشا هت نه و تا باین ملاحظه نیست پس از لاله و الحاح آن تسخ فیوضات لاقاب هی امیر است
من بر محنت و هشت و جدا گانه منت که هست و خود مشکین حسین پر هشت من قدری جوکار دردم هنگام نماز پیشین در رسید روانه مسجد شدم با جناب رسول
نازاد کرده پس از فراغ صورت حال ابرض ولی ذوالجلال علی علیه السلام معروض داشتم آنحضرت بسیار کریمت و بخانه رفت و پس از ساعتی مسرور باز گشت حضرت
رسول سبب خرمی و فرح او را سوال نمود عرض کرد که چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خواب است و حسین نیز بروی سینه اش در خواب و آسیای بدن گرفته

گوید در آن هنگام دیدم دختر کیستن چهار سالگی حیران و مگردان برآید بیست سیان روانه شده و درین پرایین او پیش گرفته میخواست از آن حالت برنگردد
با خود گفت میروم و این پیش را خاموش میکنم که این گدوکت مصور و مظلوم نسوزد و سبب خود را ندانم شب آمدم ناگاه آن طفل لرزان لرزان مثل جوی مرغ
برگشت و من گریست و گفت ای مرد از برای خدا من سینه مرا کشتن گفتم ای نوز دیده توست کن پا دیده شدم و پیش و پیش را خاموش کردم چون حرفی دید
از من پرسیدی مرد راه بخف از کدام طرف است گفتم نوز دیده راه بخف را چه میکنی گفت تمام زینت گفت که قبر علی و دین نزدیکیهاست میخوایم بروم در
پناه قبرش و شکایت کنم از ظلم این کافران بپیوست **اللهم انزلنا على القوم الظالمين** و از جمله زحمت و شدایدی که در او نیا حضرت فاطمه
صلوات الله علیها روی داد و صبر کرد و کسکی دینی یکی فرزندان بود که در روز سه روز قوی فرحسم نمی آمد چنانچه در حدیث است که روزی حضرت
رسالت پناه روحی و روح العالمین فداه بخانه مبارک که بتول عذرا فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف فرما شدند و فرمودهای فاطمه چگونه میکند زانی عرض
کرد ای پدر بزرگوار سه روز است که بی قوت و غذای میروم و من و علی و فرزندانم از طعام و نیا چیزی نخشیده ایم میکند و روزم آنچنان که نمیبینی
جناب ختمی آب دست بدعا برآورد و عرض کرد پروردگارا بر تو و اهل بیتش روزی فرست چنانکه فرستادی بر مریم و دختر عمران بعد از آن فرمود ای فاطمه
در حجره خود روی و بپوش که چه می بینی فاطمه روان شد و شانه او کان بزرگی روان تا داخل حجره قبر که شدند دیدند کاسه مشکلی با نواع جواهر و در آن
ترید و قطعه از گوشت پخته بالای آن نهاده و از آن بونی بسته از عنبر و مشک ساطع بود فاطمه آن کاسه برداشته و بنزد پروردگارش حضرت فرمود
تا ناول کنیدی نام خدای پس نبی و دادا و دختر و هر دو فرزندان طعام تناول کردند و نیز فرار شده که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه درآمد و او را
دید لول و محزون نشسته و میگردد از روی پرسیدای دختر سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بعد از آن شکایت میکنم سه روز است
که در خانه طعامی بهم نرسیده و حسین از کسکی بی طاقت شده اند و از شدت جوع گریانند و من و سیرت نیز از گریه ایشان گریان شدیم و امروز
ساعتی قبل ازین از ایشان سخن شنیدم که دلم بسخت و طاقت طاق شد و عالم بر چشم تیره و تاریک است گفت ای فاطمه در آیا هیچ کودکی چنین گمانیم که رسد
باشد و هیچ طفلی باشد که الم و ستم جوع چنین گمانیم که بشد ای پدر چه میفرمائی اگر بنده در مناجات با خداوند خود کسائی کند سید عالم فرمود ای
فرزند حق تعالی کسائی شمار دوست دارد پس فاطمه علیها السلام بمصلای خود رفت و دور کت نماز کند و دوست نیارند گاه بی نیاز بودت و گفت
بار خدا یا تو میدانی که زنار از مقدار غیر این قوت و قدرت نیست و طاقت و قوتی که پدرم بر کسکی دارم نیست یا مرا طاقت ده یا ازین رحمت رحمت
بخش این گفت و بیوش گشت ناگاه حضرت روح الامین در رسید و گفت یا رسول الله بر خیز و فاطمه را در یاب که ناله او در شکست از خودش آوردت عالم آمد
فاطمه را دید بیوش است بر بالای سر او نشسته و سر و بر از زمین برداشته و بر کنار خود نهاد چون رایحه عنبر فاطمه سیدانام بشام خیر انوار رسید بیوش آمده
برخواست و در نزد پدر بزرگوار بایستاد و سر از شرم بریزد و گفت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه مطهره فاطمه گذاشت و گفت
بار خدا یا ویرا از کسکی این کردان فاطمه فرمود که بعد از آن من خود را گرسنه ندیدم و نیز مردیست که بروقت پیغمبر صلی الله علیه و آله از سفری می آمدت
بخانه فاطمه علیها السلام میرفت و بعد بچراغت زوجات مطهرات قصار اوقتی بسفری رفت بود جناب فاطمه دو کوشواره و دو خنجر و قلاده از رحمت
خود ساخته بود و پرده نیز تها نموده بر در حجره خود او نخته بود چون حضرت از سفر رجعت نمود بخانه فاطمه رفت و صحاب بر در خانه ایستاده بودند چون حضرت
فر کایات را دیده بران پرده و کلونبند و خنجر و کوشواره با آن غضبناک شده در نزد فاطمه کت کرد و با وی تکلم فرمودند و غضب آلوده بسجد دخل
کردند و در نزد غیر نشیندند و صحاب غضب آن عالیجناب را در یافتند همچو یک جرات تکلم با حضرت نمودند چون فاطمه آن سلوک را از پدر مشاهده نمود
دانت که باعث ساختن قلاده و کوشواره و خنجر است لهذا آنرا از کتده و شخصی داد و گفت ای بار خدایم بر تو و کتده و دخترت میگوید اینها را در راه خدا

و سبب صیبت عرض کرد ای همان دار بر من آفرینش امروزه روز هست که من و حسین طعامی نخورده ایم و حسینم از شدت گرسنگی در مشرف بلاکت از حضرت که
 این استنید در نزد حسین آمده نشیبت و یکی با بران است و یکی با بران چپ نشاند و خاطر را در پیش روی نشاند آنجا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نشاند
 و در عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشیبت حضرت رسول دست خود را بر گردن علی حمل کرده و روی مبارک بجانب آسمان کرده عرض کرد اللهم استجب
 و موکلا بجمع هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا ای پروردگارا آسمانی من ایشان اهل بیت منند و در کن از ایشان هر مصیبتی
 و پاکیزه گردان ایشان را از جن ظاهری و باطنی پس حضرت خیرالنساء برخواست و بمصلای خود رفت و در رکعت نماز کرد و دستهای خود را بجانب درگاه احدیت
 بلند کرده عرض کرد اللهم استجبی لهذا محنتا بنیتک و علی ابن ابی طالب بنیتک و هذان الحسن و الحسین سبطان نبیتک انزلنا
 علیهم ما نزلنا کنا ازلنا علی بن ابی طالب ای پروردگارا آسمانی من اینست محمد و پیغمبر تو است علی و پسر عم او و اینک حسن و حسین و فرزند
 پیغمبر تو اند بار خدا یا فرزندت بر ایشان مانده چنانکه بر بنی اسرائیل هنوز دعای وی تمام نشده بود که گانه پاره طعام که بوسی آن از غیر سیرت بر در زوفا طهارت نازل
 شده فاطمه آنرا بر زور رسول کریم آورد حضرت رسول جابل بیت هر از آن طعام تناول نمودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و محمد خدایا اگر عطا فرمودی من
 آنچه را که بر من عطا نمود ایگاش که در روز عاشورا و شب یازدهم محرم هم علیا جناب زینب خاتون دست بجانب آسمان دراز کرده و عرض میکرد اللهم
 این گشتگان فرزندان پیغمبر تو اند و این زنان و کوهکان و دختران گرسنه و در میان پریشان و سرگردان همه اهل بیت پیغمبر و وصی پیغمبر تو اند بجهت تو و گرسنگی ایشان
 مانده بفرست و بجهت بر سنگی ایشان چادر و مچرو پوشی عطا کن بجای منی که گوید که بعد از اینکه تمام یاران و اصحاب حضرت سید الشهدا و خود آن بزرگواران
 بدرجه رفیع شهادت رسانیدند من سواره بالای بلندی که مشرف بخیمه های اهل بیت بود پیستاده بودم و میدیدم که اهل بیت همه چادرها بر سر کرده فقطند که بیستند
 فتح از کدام طرف است ناگاه سبب ذوالجناح با زین و واژگون و سرو کاکل پاز خون بی صاحب شیه زنان رسید اهل بیت نشستند که باید همبای سیرت
 و لیکن اطراف آن بان بسته را گرفته و نوحه و زاری میکردند که دیدند شمر و سنان با اصحاب خود بجهت عارت و اسیری ایشان بجانب خیمهای ایشان متعجل می
 همه مضطرب شده و بخیمه جامع شدند و در چادر و آغوش یکدیگر پناه می جستند بخصوص طفلان کوچک بی پدر و دختران کم تجربه بی ماور و ماور الله لمروا

| | | | |
|----------------------------|----------------------------|--|---------------------------|
| عکرم شد آنکه ز شمر بجایا | تا کنند آتش دران خیمه پیا | آتش کین چون دران خیمه رسید | اهل بیت بکس شاه سپید |
| در میان خیمه دیگر شدند | چون سپید آواره از آذر شدند | باز در این خیمه حشر برزوند | آتش از خشکت و برز برزوند |
| باز از بس آن زنان و دختران | چون بوقت صبح در صبح خیزان | یا چو آن فوج کبوتر گرفتار | بگرد آید عقاب از هوا |
| یا بس آن ایوان دل نهار | کایدا زو بانان بازی سوا | سوی دیگر خیمه آوردند | شمار از هم ز آتش سوخت سخت |
| العرض ہی سوختند آن خیمه ها | هی شدند آن بیوانان جا بجا | بیت و سه خیمه شان چون شد | در خیمه آخرین برود راه |
| آه ای ساغر ز بانم لال باه | آتش در نطق ازین احوال باه | آه و مصیبتا و و احزان و بچی میگوید که چون بیت و سه خیمه ایشان را | |

زود اهل بیت غریب و بکس چون جوهر مرغان رسیده از نصیب کوچکت و بزرکت بخیمه آخری نشاندند ناگاه شمر و دلالتی بی رحم با صاحب خود گفت که
 طاهربای این خیمه را قطع کنید بعد از آن آتش بریند آن بیدیان کا و طاهربای آن خیمه را بریدند و چوبهای نی آتش زده بروی آن خیمه ریختند زنان و
 دختران و کوهکان صغیره و صغیره در زیر آن خیمه از بیم جان و از ترس نامحرم صدای داغ و آه و و اعطیاه و و افاطماه و و اغرباه برکشید پس آن ظالمان
 بر سر ایشان ریخته اول چادرها از سر ایشان کشیدند زینور با معلوم شد شروع کردند در بی ابدی و جسارت کردن یکی کردن بنداز کردن ایشان میر بود یکی باز بودند
 در بازویشان می کشید یکی ظالم از پاهای دختران و زنان بیرون میکرد و یکی از اهل بیت گرفتگی میکرد و در اودن ز این از هر طرف تا زیاده برایشان میراند بچی

و حق او کسی در طرف چپ تو ایستاده باشد و چون بسبر برائی حضرت روح الامیر از جانب خدای آسمان زمین نزوت آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن
 تو کوفی یا دیت آیت الحسن الحسن بن علی ایستاد و حاضر شوند و حسین سر بریده خود را در دست گرفته و خون از کفهای کفوی بریده اش جاری باشد و گوید
 یا دیت خدای آیت حق می پروردگار بگیر امروز حق مراد او وقت از آن حالت چون صحیح خواهی زد که در یابی غضب الهی بگردد آید و تمام ملاک بناله و غوغا

در آید و صد بار بلند کند و چشمش آید و آتش از آن برون آید و فاطمه جان حسین و اولاد ایشان را بر سپید کند
 چنان آتش کشد بر سوز بانه

| | | | |
|---------------------------|---------------------------|-----------------------|------------------------------|
| که گذارویکی زاعد اشانه | همی خوا پدر طوبی بر سر پر | مبا و کس بسوزد آشیانه | ملک از بیم جان تو سن عبا |
| بهر سو بار کاب و تاز بانه | همه و نفس کو سنجید | سراسیمه بر جانب روانه | بجز تو کز برای شیعیان |
| بوسی شفت از غم مادرانه | همه کن مادر و فرزند کرده | گرفتاری خود را خوبان | کسی در فکر کس نبود در از روز |

تو باشی و تو باشی در میان پس دفعه دیگر جبرئیل در نزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن و تو کوفی یا دیت شیعی خطاب رسد

قد خفرت لکند ایشان را امر می دم باز کوفی یا دیت شیعه و آیت با خدا یا شیعیان فرزندان مرا رحم کن خطاب آید ای فاطمه ایشان را نیز
 بخندم باز خواهی گفت یا دیت شیعه شیعی با خدا یا پیروان شیعیان ما بخش خطاب رسد ای فاطمه روانه بهشت شو تو یا شیعیان شوهرت و با دوستان
 فرزندان در نهایت ایمان روانه بهشت شو و چون بهشت رسیدی و در آن روز حورالعین نیز استقبال تو آید که همه بر اقامتای نور سوار باشد و بر دست هر یک
 حریر نوره باشد و مهار آن ناقه از مر و آید تر باشد و جاز آنرا یا وقت شرح باشد و چون بهشت در آید اهل بهشت بعد از تو شام بگردن شارت و هند و
 مبارکباد گویند و باز از حضرت نبوی روح فداه مرویست که چون قیامت قیام نماید جبرئیل باقیه از اقامتای بهشت بیاورد که مهارش از مر و آید تر باشد و
 از هر جان شرح باشد و پهلویش از رویا می بهشت برین باشد و فاطمه بر آن سوار شود و چون روانه شود صد هزار جانب است و صد هزار از جانب چپ صد
 هزار از پیش روی می روانه باشد و چون در بهشت رسد فاطمه در عقب نگاه کند خطاب رسد ای فاطمه باعث القات و تعجب چیست عرض کند که ما این
 میجویم که قدر منزلت من معلوم شود خطاب رسد ای فرزند حبیب من باز گرد و هر یک که ذره از محبت تو و فرزندان تو را در دل داشته باشد بگیرد و اهل بهشت کن حضرت
 فاطمه برگردد و در عصای محمد و جمیع شیعیان و دوستان بر و در و با هم روانه بهشت شوند چون در بهشت رسد شیعیان و دوستان بعقب خود نگاه کنند خطاب
 آید که ای دوستان من چه توجه شما بعقب چیست گویند بار پروردگار ما میجویم امر و قدر منزلت ما نیز معلوم شود خطاب رسد ای دوستان من برگردید و هر یک که
 فاطمه شمارا دوست داشته یا کرده از شمارا سیر کرده یا بریند از شمارا مسر ساخته یا شده از شمارا سیر کرده یا مانع غیبت کی را کرده دست او را بگیرد و در دل
 بهشت کند حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه فرزند در آن روز کسی باقی نماند که در اهل بهشت شود مگر شاک و منافق و کافر مرویست که چون فاطمه سلام
 علیها در اهل بهشت شود خطاب رسد که ای خیر حبیب من هزار سال قبل از ایجاد آسمان زمین من بعبقت و جلال خود قسم یاد کردم که دوستان تو و دوستان شوهرت
 و دوستان فرزندان را غدا بکنم ای شیعه شنیدی که مرتبه و مقام آن سیده معظمه کرمه در نزد خدای عز و علا تا چه پایه دمایست آیا چنین کسی نه از زبان
 شفقت و بلا در و دیناست در و بود مخصوص از کسانی که خود را از خویش جاگران آن ممالک خاندان میدهند آن همه آزار و آیت بر او رسد لم و لقصه

| | | | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|---|------------------------------------|
| در غم فاطمه بر دیده که گریان باشد | در قیامت همه دانند که خندان باشد | هر دلی زایشش هوش نشود نرم ز سوز | هیچ سنگ نیست که در سختی سندان باشد |
| خون دل گرفتارند ز غمش چشم کسی | مژدهش بیشتر و حایر غفلان باشد | آنکه آزار دل فاطمه کرد و حسنین | کافر و آن اگر خیل مسلمان باشد |
| آنکه آهوی جرم صید می خواهد کرد | چو نیست که بر صورت انسان باشد | فاطمه آنکه بود باعث جمعیت خلق | ز چه روز شرم خلق پریشان باشد |
| از چه در آب شوره ز آتش دل تاب است | غرق و سوزان همه از خسته و جوان باشد | بدانکه تا هنگام وفات که سجده سال و هفتاد و چوبی و زار عمر فرزندان معصومند | |

تصدق کن چون آن شخص آنها را بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و پیغام فاطمه را بوی رسانید حضرت سرور و خوشحال شد و سه مرتبه فرمود فعلت
ما آردت قد انا ابو القاسم و آنچه میخواهم پدرش فدای او باد بعد از آن فرمود دنیا بر همه جا اهل بیت و حرام است و از ابو ذر غفاری مرویست که روزی بنزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتم در وقت استیاضی مرض موت فرمود ای اباندر طلب کن و خرم فاطمه را من شتابان بدر خانه فاطمه رفتم و گفتم ای سیده زنان پیش
تمامی طلبید جناب فاطمه چادر پوشید و از خانه بیرون آمد و بنزد پدر رفت چون بر آن حضرت داخل شد و نظری بر پدرش افتاد و از آن کر سیت و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نیز آنگریه می کردی گریان شد و فرمود لا ینک فذالك ابوتک فانت اول اللیقین لے مظلوم و مظلوم و محروم و محروم
گریه کن در پست فدای تو با و ای فاطمه تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتیکه مظلوم و محروم از حق خود باشی و اول کسی خواهی
که در کنار جوش کوش بر من وارد خواهی شد در وقتیکه آب حرم داد شیعیان و دوستان ترا و منع خواهم نمود از آن دشمنان ترا از این جناس مرویست
که روزی جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین در نزد وی حاضر بودند سید عالم بایشان نگاه می کرد و گفت بار خدایا
تو میدانی که ایشان اهل بیت منند و بهترین خلایق اند و نزد من پس دوستی که ایشان را دوست دارد و دشمنی که ایشان را دشمن دارد پس بگو
امیر کرد و گفت یا علی قوی پیشوای امت من و خلیفه من و وصی من و توفی در قیامت قایم اهل بیت ایمان در بهشت جاودان و گویا می بینم و خرم را
که در روز قیامت سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار ملاکه در پیش و هفتاد هزار از جانب راست و هفتاد هزار از جانب چپ و هفتاد هزار از عقب او
باین طریق رو به پشت آورده و زمام ناقه وی را بجهت کشند و در هر حال عرصه گاه محشرین مؤمنه باشد بدو ملحق شوند تا همه زمان مؤمنه داخل حرب او شود
و هر کس را داخل بهشت کند پس هر زنی که نازی تو می بجای آورد و ماه رمضان روزه بدارد ذکوة مال خود را بدو هر گاه استطاعت چچ بپردازد زیارت خانه
خدا رود اطاعت شوهر خود کند و علی را دود او را دوست دارد البته شفاعت حضرت فاطمه علیها السلام داخل بهشت او پس گفت
یا علی فاطمه نور دیده من است و سرور سینه من است و راحت جان من و سوره جان من است و اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی
بعد از من با و نیکی کن و دو فرزند وی حسن و حسین دو کل بوستان منند ایشان آقایان و جوانان اهل بهشت اند باید بخو که بسمع و بصیر خود را محافظت میکنی
ایشان را محافظت نمائی و هم مرویست که حضرت پیغمبر با فاطمه فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار نوشته فواد بر سر قمر تو
هفت قبه از نور خواهند زد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و در خطه از نور بر ای تو خواهد آورد و خواهد گفت یا فاطمه بنت محمد قومی ابی محسنک ای فاطمه
و خردم بر خیز و بر سر گاه محشر حرام پس تو از قبر خواهی خواست در نهایت اطمینان و عله با می مثبت خواهی پوشید پس ملکی که نام آن زوناسیل باشد خواهد
آمد با ناقه از نور که زمام آن از مر و اید تر باشد و در پشت آن نجف از طلا باشد تو بر آن سوار خواهی شد و زوقانیل زمام آن را خواهد پوشید و در پیش روی
هفتاد هزار ملک روانه شوند و لو ای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه بروی هفتاد هزار حور العین استقبال تو آیند که بر سر ایشان تاجهای جواهر
باشد و مرصع بریزد باشد و در دست هر یک بجزه از نور باشد که بی آتش را بکند و خود و حوسب از آن با ساطع باشد و این هفتاد هزار حوری این بهشت از
جانب راست روانه شوند و چون قدری دیگر راه طی نمایند مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوری این بهشت استقبال تو آیند و سلام کنند و بر جانب چپ تو
روان شوند و چون مقدار دیگر طی کنی مادرت خدیجه با هفتاد هزار ملک که دست ایشان لوای می بگیرند باشد با استقبال آیند و با تو روانه شوند و چون وارد
مخمسوی از زیر عرش منافی در رسد که غصوا ابصا که حتی تجوز فاطمة الصغیرة ای اهل عرصات دید ما پوشید که فاطمه صدقه میکند پس همه
خلایق دید ما خواهند پوشید و هیچ کس ترا نخواهد دید مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی مرتضی پس از برابست خبری از نور نصب کنند که بهشت
پایه داشته باشد و در میان پایها فرشتگان صف صفا ایستاد باشند و در دست علمای نور گرفته باشند و از پایین و بسیار حوریان صف بسته باشند

بنوت فرزند و زود مخالفت و بی صمت اهل بیت با خنده کاهی آتش بر در خانه آنجناب فرو خند و کاهی آن مظلوم را در بشکم دو خند پنجمی که بازوی مبارکش شکست و محسن باقی که در رحم فرزند و شفت سقط شد و بعد ازین معصومان آن خواهد شد **الا لعنة الله على القوم الظالمين** الی یوم الدین

فصل سوم در ذکر وفات سیده نساء سلام الله علیها

| | | | |
|---|---|---|---|
| <p>اف برین گروهی که در آنجا کشته شد گویند روز ازل بر روی خوابان باز زنی یارم یکت بیکت آورد شرح حالشان خام پیغمبران که پیشش هستی گرفت با وی و اولاد وی کردند چندان بر خراب فاطمه سلف خداداد در آن</p> | <p>برتری و سروری چونند ز اعلا حج از قصاصها همی بر ظلم در مای جان پر شود که از داد و کاغذ قصای جان هر چه تا دور باید سپیای جان که فلک بگذشت با آن که غوغای جان که همی در با کنی از اشک بسای جان</p> | <p>بیشتر جود و جفا بیخ و معنا دار در روا اینبارا هر یکی سودی که پیدا شد بهر بقدر و اعم که هر یک را نبوی در پی با وجود آنکه هر کس با وی و اولاد او فاطمه کش بود چنان بودی و پاره حکم</p> | <p>بر کسی که را نباشد هیچ پروای جان بشهرم بیکت که دانی بیخ سولای جان جور پای بیکران از دست اینای جان که بد کفیر بدید و کشف رسوای جان سحراب از اشک چشمش بر روی جان</p> |
|---|---|---|---|

از حضرت امام سنی مطلق جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیه مرویست که هر کس که در عالم که کسی پیش از اینها نکریمه سخنفر بود و ذوالاوم که از مفارقت بشت انقدر گریست که از جریان اشک در رخسار مبارکش دو نهر پدیدار شد و مجروح گشت و دم یعقوب علی بنیاد و علیه السلام که از دوری و مبعوری فرزندش یوسف چندان گریست که چشمش آبنا گشت سوم یوسف که در زندان بدان مایه گریست که زندان با نان بسته آمده بفریاد آمد که یار روزگرمین شب بکاشش بایشب گریه کن و روز آرام گیر هم مگر ما را هم ازین دو وقت بهایشی پیدا کرد و آخر الامر بچشم غرقه قرار دادند که در آنجا میرفت و متصل میگردد چهارم جناب فاطمه سلام الله علیها بود که از مهاجرت و مفارقت پیغمبر بدان شب میگردد که آنرا اهل مدینه به شک آمده پیغام دادند که ای دختر رسول خدا بسیاری گریه تو آسایش از باریده و باید از راه و اذیت ما کرده است و ما باین سلب همواره در هیچ و تعب میباشیم بعد ازین پیغام آن مظلوم ناما که قبرستان شهدای یقیع میرفت و میگردد بعضی از محققین گفته اند که صدای حضرت فاطمه سلام الله علیها را که ناموس خدای مردم میشنیدند معنی ندارد بلکه اینکه مردم میشنیدند ازین جهت است که چون آن مظلوم میگردد گریه آن چنین اهل خانه گریه و ناله می آمدند و از گریه و ناله آن سبک و از گریه و ناله بسیار کان دیگر تا آنکه رفته رفته صدای گریه و ناله از هر خانه بلند میشد و لیکن عزیزی میگوید که چون قلب متالم میشود باقی اجزای بدن که تابع قلب میباشد نیز متالم میگردد چه جزو تابع قلب است لهذا از آنجا که آن معطره بمنزله قلب بود در بدن عالم همچنان پس هر وقت که آن معطره گریه متالم و متاثر و متقلب احوال میشد مردم نیز متالم و متقلب میشدند و از مشغول و عمل خود بازمی سپیدانند تا باینست که آمده بشکایت کردند پیغمبر از گریه کندگان جناب زینب سیدتجاو علیه السلام بودند که پس از وقایع کربلا مصائب و نوائب آن شست پر خشت و بلا چهل سال گریست و در این مدت دمی آبش ز نیست گاهی طعام بچینه وی نیاوردند مگر آنکه آن طعام از آب چشم مبارکش غرق شدی گویند که روزی یکی از خدمتکاران آنحضرت عرض کرد فدایت شوم چند میگردی قیر سم که از بسیاری گریه پلاک شوی فرمود که هر وقت واقعه کربلا و ماجرای شیدا آن غریبان آواره از وطن را بساومی آوم و تصور میکنم که پدرم را با یاوران و فرزندان و اعمام و اقوام و دوستان در برابر من شهید کردند و دیگر خود را از گریه ضبط نمیتوانم نمود و اگر بقدر اندوهی که در دل من است بگویم کسی با طاققت شنیدن آن نباشد چه چاره چون عنوان این که واردات حضرت فاطمه علیها السلام است باز بر سر طلب رویم مرویست که چون حضرت پیغمبر را دفن کردند جناب فاطمه علیها السلام بر روی قبر آن بزرگوار افتاد و قبر را در آغوش کشید و ناله جانگواه از نهاد بر آورد و گفت **فاذا اعلی من شتم تریبه احمدا ان لا اکتتم مدی الزمان غوالیا یعنی کسی که قبر احمدا بود و دیگر محتاج بپوشیدن شکند و صلت علی مصایب و آتئها صلت علی الايام حزن لیا لیا** ریخته شد برین مصیبت چندانکه اگر روزی ریخته میشد شبها میشدند و چون از سر قبر صحت فرمود زمان میسر کرد وی چون آنکه پروانگان شمع شدند پس فرمود تا الله فانا لله رجوع انقطع عتبا

مطلوبه گشت آنی از آفات و زمانی از ازنده آسوده خاطر بود و همواره گرفتار مصایب و نوابی بود و بعضی از شقت و کلفت و محنت و محنت آن محترم را باغی گذارش رفت و ظاهر شد و بعضی دیگر نیز نگارش میشود و از آن جمله اینکه در طفولیت مادر معتقدش خدیجه را وقت وفات در سینه خود عالم عرض کرد و رسول الله

| | | | |
|--------------------------------------|----------------------------------|------------------------------------|-------------------------------------|
| آنکه بیای سر باغ دل می نشین غمی نشین | که هنگام ولع ایروا هست جسم و جان | بیا تا بگویم یکبار دیگر کسب و خاست | که دردم این جان محروم اگر کار دیدار |
| بیا وقت رفتن من شمع دوی تابا | قائم سر با و جان خود سازم بقر با | بیا بشنو و صایا سے مراد در عمل او | که هم هستی مرا پیغمبر و هم باشم شوی |

میگفت ای ایس یکسان ای منوس بی ایسان ای فرازنده سر و شادمانی فای فرورنده ماه محرمی بیای تا با تو دروغ بازیکنم و مشا هده ویدارترین نامیم از جمال جهان آیت تو شمع راهی بردارم حار شوق ملاقات خجرات آسانی جان سپارم فدایت شوم روزگاری در خدمت بشناختی بسر بردم و همی پاس نمستی را پاس شربت جان بخش محبت خورم اینک بنا کام از حضور مبارکت بهر روز از آستان بهایونت دور خواهم گشت فو کایات را از اتع این کلمات رتبه معبارت گشت و بد بگوئی آن معطره بر بالین می نشست حضرت خدیجه خاتون با غایت آزرتم و شرم عرضده داشت که فدایت کردم این کینه را چند وقت است یکی انگه این فاطمه من هنوز زود گد گشت و سر انجامی ملارد پس از من بهین بی درستی ایروا در است او را بخدا و بخداوند سپردم باید از آن بگویم که در رحمت پاداری دستش از سر او باز نداری دوم آنکه اگر در خدمت ازین گنیز کم تیز قصوری رفته یا در مراتب برده کی فتوری بر او بخشای و عفو فرمائی سوم آنکه در روز قیامت از آنجا که مقتضی گرامت تست شفاعت نمائی خاتم انبیا از آن گفته ام دیده حق بین گریان دارم و ش حال و مخالفت خدیجه قلب مبارکش سوزان شده فرمود ای خدیجه انار باب میوه نایابم فاطمه بد آنکه پاره جگر و نور بصیرت است پس چگونه تواند شد که در امر او دقیقه کوتاهی و خود داری و در پرستاری وی فرو گذاری نمایم و اما در خصوص باغ شدن من از تو من از تو همیشه راضی و خوشنود بوده ام و حاشا که از تو تعصیری بوجود آمده باشد من بغیر از نیکی و بهر داری و کد شدن من خود در راه حضرت باری و جان نثاری از تو چیزی ندیدم و هیچ وجه تاکنون از تو زنجبدم و در قیامت خاطر جمع دار که بهشت مشتاق ویدار است **آملی**

| | | | |
|----------------------------|-------------------------------|---|-----------------------------|
| تو با نومی خلوص سراسی هستی | از عارض جبار صفای هستی | تو هستی آنکه اموال خود را سراسر | بیا دوی بر راه خدا و نذالبر |
| رضاسی منت چون همی فصلی | خدا بهیچ من از تو کردید خشنود | و چون فاطمه مادر خود را بدان حالت گریست | فریاد کشید و زار زار گریست |

دوست و راغوش وی کرد و در بردیش بالید و از صفاتش میالید پس خدیجه گفت یا رسول الله کلمه بزرگی دارم و باظهار آن ناچارم دل جی مانع هست میخوام بفاطمه بگویم تا بعضی سر کار قدس سانه سید عالم گریان از بر بالین می دوان شد آنجا خدیجه فاطمه را طلب داشت که گفت ای دختر بدت را بگو که مادرم میگردد از نگاه فیض انار طمتم که چون وفات من در رسیده و ای مبارک خود را که در وقت نزول وحی بفرق همایون می گنجی کفن من کنی شاید بیکت آن حقتعالی بر من رحم کند و بر ایام روز فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمده است عای دور اعرض کرد و حضرت خیر الانام گریان شد و عمار عطار کرد و فرمود بر سر نزد مادرت اول خوش شود آنکه

| | | | |
|-----------------------------------|----------------------------------|------------------------------------|----------------------------------|
| ان عبا کی که اگر تری از آن در طلب | طلعه بر جبهه سردی چون تیر باجنا | حضرت ختم سل شمع سل با دوی کل | سجد بجز زوفا کرد و عطا صین و فای |
| خرم آمان که چو او موجود جهان کرد | از چنان خسر و با دل بجات و پیمان | خشکت آن بنده که در روز خداوند چنان | بغل در که بدرد و جان خط سجا |

در خلال این احوال حضرت جبرئیل از جانب خدای تعالی در رسیده و گفت ای برگزیده ذوالجلال خوشحال باش که حقت سلام میرساند و میفرماید و ای خود را نگاه کن که خدیجه آنچه داشت در راه ما گذاشت کفن او با ماست و از بهشت گریهت نمائیم و او را از رحمت خود مغفرت فرمائیم و آنجا خداوند گریه کن و می رازد بهشت نازل فرمود اینک کی از مصائب حضرت فاطمه بود که در کوهی بسیار ماند و از الم بی مآوری و تم تعارفش او ایم گریان و نالان و محزون بود و بعد از آنکه سخانه میرز منمان آمد آن شغافت و رحمت دید که شمه از آنها پیش گشت و بعد از آن وفات پیغمبر آخر الزمان در رسیده و از آن بلای ناگهان بروی رسید آنچه رسید که بعضی از آنها چنانکه بروایات متواتره و احادیث متعدده مذکور میشود این است که بعد از رحلت پدر بزرگوارش امت بی حقیقت لوامی جو رو ستم

در آن خانه بسیار گریه کردند

چنین تا بود روی روز شب کرد

پون صبح شد جناب جنین با با خود بر داشته در آن خانه میفرمود تا بشام

میکرستند و نیز میسوزند و چون شام میشد صبح بگیان و این بی بوسان امیر مؤمنان بسر وقت آن غمیدگان میرفت و ایشان را بجان میبرد و گویند که حضرت زهرا سلام الله علیها پس از حالت تحریر مصطفی روح فدا و بقا و بیخ روز حیات داشتند و حالت آن گریه و زنگانی آن محترم جنین بود از حضرت ولایت آیت علی مرتضی سرایت که آن پیرایه که جناب پیغمبر را غسل در آن دادم بر داشته حفظ نموده بودم فاطمه گریه و زاریش آن پیرایه میگردانید و ما که پیرایه بودی دادم او را گرفته و لختی بویید و مد هوش شد بعد از آن با پیرایه با بر داشته پنهان نمودم و چون چنین دیدم دیگر با خود نمودم روایتی هست که پس از وفات سید عالم جلال از اذان گفتن باز ایستاد و میگفت که بعد از رسول الله بجز کسی اذان نمیگویم روزی جناب خدایتاب سیده نساء عالمیان فاطمه علیها السلام گفت دلم میخواهد که بار دیگر صدای تو در این شهر بشنوم حضرت امیر لیل را طلبید فرمود که اذان بگو چون جلال شروع کرد گفت آنگاه حضرت فاطمه آیام پدرش بخاطرش آمد باز شروع کرد فرمود جلال گفت اشهدان لا اله الا الله فاطمه گفت باین کلمه فرخنده شهادت میدهد پوست و گوشت و استخوان و جمیع اعضای من جلال گفت اشهدان محمد رسول الله فاطمه بجز شنیدن نام مبارک پدر صیحه زد و خوش گردید چنانچه مردم گمان کردند که او از دنیا رفت امی آن اگر دختران را از شنیدن نام پدر این حالت دست میدهد پس از دیدن جسم پدر در حالتیکه پاره پاره و بی سر و در خون و خاک غلطیده و یکس و بی یاور باشد چه احوالی دست خواهد داد و پادشاه و اوریا نوقتی را که آن دختر گریه مظلومه صغیره که نام مبارکش سینه بود در مرور و عبور قلمگاه پدرش با حالتی مشاهده کرد که برستی

| | | | |
|---|------------------------------|--------------------------------|---|
| لم بودیم کلمات عاجزیم بنان | لی توانم کرد آن حالت بیان | از تقریر و عبارات وافی است | نه زبان از بیان آن حالت تواند بر آید و نه قلم از عهد بنگارش آن گذشت |
| رخسار رنگت و در بندان کند | هر که تا ندشخ این عنوان کند | پای تا سرش اندر جسم و جان | ز آنکه این حالت همه وجدانی است |
| در زمان کی خنجر وار و زور | اگر آسوده است در خرد و سمور | در میان آنکه بر مرکب سوار | این کسی دانند که وار و سپهر آن |
| کی بود آنکه که مرغی با تش است | مرغی که آب و دانه سرخوش است | وان در مرغی که در شاخه نوح است | کی خنجر وار و از آن خنجر فکار |
| وان در آنکه که سرگردان رشت | وان در آنکه که پایار آن بگشت | وان در کوک که گم کرده است نام | آن در مرغی است در رخ کباب |
| مگر چون ندست همتا و چهار روز از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله در گذشت | | وان در کوک که گم کرده است نام | |

در شب از در خراب کمال و تعالی بتول عذرا بشاء عقباً از ملا و اعلی در رسید لهذا چون صبح شد حضرت فاطمه قدری آرد خمیر کرده تا نان طبخ فرماید و قدری گل تر ساخت تا سر فرزندان بشوید و سار شستن جامهای فرزندان فرمود در آن اثنا جناب ولایت آیت امیر المؤمنین علیه السلام از در آورده دید که حضرت خیر القسا و ریکوت به کار مشغول شد تعجب کرده گفت ای خاتون قیامت و ای بانوی جگر هست ای سیده زنان و ای دختر پیغمبر احرار زمان ای عروس کم جان ای گلشن بوستان اعزاز ای تازه نعل باغ عصمت و ای سرور لری عصمت عفت ای مادر سبطین و ای دختر رسول ثقلین ای پاره جگر مصطفی و ای میوه کرم ای زهره زهرا و ای بتول عذرا و مدتی که با تو بودم هرگز ندیدم که در یک روز متوجه دو کار باشی امروز می بینم به کار اشتغال داری سبب چیست حضرت فاطمه قطرات عبرت از دیده ریخته گفت ای شاه اولیا و ای سرور نقیبا ای زینب زینب مسد خلافت و ای شایسته و بهیم ولایت و امامت ای بازنده اورنگ کمال و ای طرازنده بساط جمال و جلال ای فرزند سرد بوستان قنوت و ای فرزند چهار آسمان مروت ای شمع جمع مجمع آفرینش ای مقتدای اصحاب بیخ و دوش ای شهباز عرصه لافتی و ای جبار سوره بل آتی و ای شهریار کشور آما ای ولی حضرت آفریدگار و ای منی برحق سید خاترا ای خطیب فرسوانی و ای دار مرتبه بارونی ای پناه عاصیان امت و ای محرم اسرار شافع قیامت ای شکوفه باغ ابوطالب ای لقب لقب اسد الله العالی ای مطهر العجائب و غروب و ای امام مشرق و مغرب با فراق بینی و بیک آیتام وصال بنزد و روز کار فراق در رسید زمان موصلت علی شد و هنگام مهاجرت در آمد ای پیغمبر و شش نوح

یعنی منقطع شد از بركت آسمان لَيْخِبُ أَفَاقَ الْبِلَادِ وَكَوْنَتْ
 غروب نمود و روز نورانی بر عالمیان تارك شد وَالْأَرْضُ مِنْ عَيْدِ النَّبِيِّ حَرِيَّةً
 بخون و غمین و از وفات او همیشه در لرزش است فَلَيْبِكِهِ شَرُّ الْبِلَادِ وَغَرَبُهَا
 علیه و آله اهل شرق و غرب مصرین فَتَفِي فِذَلِكَ وَدَأْسُكَ مَا لَمَّا وَمَا وَسَدَّتْكَ قَسَادَةُ الْوَسْنَانِ
 جانم فدای تو باد چه بود

بر سر تو که مایل شده و از استقامت باز نمانده و چه دست و پا ترا که در خوابگاه خود بماند پس امیر المؤمنین علیه السلام بخانه آمد گفت ای فاطمه امروز در مدینه قیامت است
 که اگر خواهی من از تو راضی باشم آواز خود را بر کسی مستوان و روز خاموش باش و صبر کن تا شب که مردم بیارند آنجا که بزرگوارت بر روز بارت کن حضرت فاطمه چنان
 کرد چون شب ببرد دست آمد و پاسی گذاشت که مردم آرام شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخانه تشریف آوردید که فاطمه سهویش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد
 نظرش بر حضرت امیر افتاد گفت یا ابوالحسن اکنون حضرت است که بیرون آیم حضرت دستوری داد و فرمود بیرون آی تا او از دور عین گیرستن بلند کن حضرت خیرا
 خواست که برخیزد و بیفتاد حضرت دستش گرفت و او را به بروقه مقدسه سپید آورد چون فاطمه را نظر بران مرقد متور افتاد بنالید گفت يَا أَبَا هَانِئِ الْكَتَابِ وَالْكَتَابِ
 این کوهر پاک با باختر خاک چه کار پس خود را بروی قبر انداخت و انقدر گریست که سجد شد و چون با خود آمد حضرت ولایت آیت علی علیه السلام او را بخانه برد

| | | |
|---|--------------------------------------|-------------------------------------|
| باز از مظلومیه شروع کرد و زاری نمود و گویا زمان حال این مصداق است | بسکه از دستت آس او مال دارم | بر لب آب روان از آب تب بخال دارم |
| است چشم رنگت در باکشت بزم سوز | می خوام تا چه بسر خود را در مال دارم | داغ خاترن سرا بسجواغ لاله دارم |
| یا وحی گروه عذارت در بر باغی وین | از آب مرگان بر سر برکت و بر گل دارم | هر شمی گراه بر ماه از فراق مال دارم |

متوالت گران گریه بار چندان میکرد و بنالید که سهوی می افتاده زمان بی هاشم آمد بر چه مبارکش می افتانند و او را بهوش می آوردند و باز چون متذکر او افتاد
 میشد که حضرت رسالت بخانه اش می آمد و در هر باب بجز بول می فرمود و تسلی فاطمش و لغفت می نمود و سخن داد و پیشش زیاد میشد گاهی بروی حسن میسید و گاهی بر حسین
 نگاه میکرد و گفت **إِنَّ أَبَوْكَمَا النَّبِيُّ** یعنی پدر شما غیر کجاست اگر شما را بدوش میکشید و نیکدشت که بروی زمین راه روید با هم که زاری آن عبید
 بختی شد که ایل مدینه از گریهش طول شدند و اجتمع الشيوخ أهل المدينة و أقبلوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا له
إِنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ تَبْكِي اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ فَلَا أَحَدًا مِمَّنْ تَبْكِيهَا وَتَسْتَرْجِعُ بِاللَّيْلِ عَلَى فِرَاشِنَا وَلَا يَالنَّهَارَ لَنَا
 قرار علی اشغالنا و طلب معاشنا یعنی جمع شدند بزرگان مدینه و آمدند و نزد حضرت امیر و شکایت کردند از اینکه حضرت فاطمه شب و روز گریه میکند و

آسایش با نتیجه قطع شده و از کار و معیشت باز نماندیم و یکی از مادران خواب شب آسایش و در روز آسایش نیست پس حضرت ولایت آیت علی علیه السلام بخانه آمد
 فاطمه گفت که مشایخ مدینه از گریه تو بمان آمدند و میگویند یا شب گریه کن باروز فقالت يَا أَبَا الْحَسَنِ مَا أَقْلَ مَكْتَبِي بَدَنَهُمْ قَوْلَ اللَّهِ مَا لَمْ تَكُنْ
لَيْلًا وَنَهَارًا وَأَوَّلِي بَابِ رَسُولِ اللَّهِ گفت یا علی چون آنوقت زمانی خواب بود ما من در میان شما دین چند روز من یکی شما را وداع خواهم کرد
 سوگند بخدا و رسولی که شب و روز خواهم گریست تا بپرسم طاعتی شوم پس حضرت امیر خانه در بیع بحبه آن مظلوم بنا کرد و نام او را بیت الامران نهاد و علف

| | | |
|----------------------------|------------------------------|---------------------------|
| علی چون دید نه را توان بین | گر بی زاری تواند بگرمان نیست | برایش بیت الاحزان بنا کرد |
| کل و خشت وی از غم ساز کردی | دری بروی خیرت باز کردی | رویش روخته از خانه غم |
| گلش بار دل بسید و داران | گلش خار در زینب نگارین | فرارش ز آه زهر آسمان سوز |
| ریاضش کج فاطمه میفرود | ریاضش رحمت دل میفرود | روان آیش همه از چشمه خون |

وزان عالم پراز شور و نوا کرد
 و ناقش گلزار کاخ ماتم
 فرورش ز آتش دل کبی افروز
 چرا که چشم زهر رفت بیرون

ولی نگه از آن شادمان خدا حافظ
که میرسد بلب این لحظه جان خدا حافظ

بغیر خایزه دیدن خاکت این کلوار
اگر کسیم کشد یا ما غراز پس مرکت

گذاشتم ز غم این گلستان خدا حافظ
نوشتم این خبر و دستان خدا حافظ

بناگز ز گوی تو سیر و مامور
حضرت امیر فرمود ای سیده نساء

براستی و درستی که مرا طاقت نشدین این مقال و بیاری دین این حال نیست فاطمه گفت ای پسر عم زمانی بشین و سر برادر کنار گیر و سخن مرا بیوش و بکار مصابرت بگوش که از عمر من چندان ماند حضرت امیر گریبان و دالان نشست و در فاطمه را در کنار گرفت و جناب فاطمه از شدت ضعف دیده بر هم نهاده به پیش شد و رخساره مبارکش زرو شد چنانکه امیر المؤمنین مضطرب شده گمان کرد که آن مطهره از دنیا رحلت فرموده در اندویش مبارک خود را ملاحظت و تقاریر از طرفین به یونش بکنند و گفت یازدها جواب نشد گفت اینست محمد مصطفی جواب نشد حضرت گفت یا اینست من حمل اللقبه فی الفضة فی طرف ذی الیه دنیا علی الفضة آید ختر کسی که طلا و نقره را بطرف رواج خود می بست و بفرآورد می داد باز جوابی نشد اضطراب آن جناب بحدی تصاب رسید سیلاب اشک از روی روان کرد و ما گفت یا اینست من صلیک باللائکه فی السماء ای دختر کسب که ملائکه با او نماز کردند در آسمان ساعتی از من تکلم کن و قطرات اشکش چون باران بهاری که بر زمین جاری گردیده بر چهره مبارک فاطمه ریخت آنجا برآید که شود و چون حضرت امیر را گریبان دید گفت یا علی بهنگام وصیت است زلفت پس حضرت فرمود ای دختر خیر البشر و صلیک که داری بگو گفت چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت تقصیری کرده ام بر وجهی از وجه آن عفو کنی حضرت گفت ای بنده امدهی و ای بصاحت محمدی حاشا و کلا که از شما چیزی ظاهر شده باشد که موجب کدورت و طلال من باشد بجز نیکو کاری و وفاداری دور شداید بر داری و ملاطفت و ولاداری از شما چیزی مذیه ام و در خانه من دمی آسایش نخوردی و در کسکی و تشکی و شدت و رحمت و محبت و آساکر و شفقت بدون همواره دیدی و صبر کردی و همیشه خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نمودی و وصیت دوم من این کن فقالت یا ابا الحسن اوصیک بیتیمن غریبین منکین الحسن والحسین فایتمایا بالامس فقد احبها و الیوم یفقدان اتمهما فالویل لامة تقتلهما و تبغضهما کوبند که در بحالت حضرت فاطمه این اشعار را فرمود انکین ان ابکیت یا خیر هادی و اسید فهو یوم فیران یا قرین التولی و نصیک بالسنیل فقد احبک اخلیقا الاستیاف انکین و ابکیت التامی و لا تنسل قبل العید بطیف عراف و وصیت دوم آنست که طفلان مرا عزیز داری و دلجویی ایشان کنی و نگذاری بعد از من عباد طلالی بجا طراشان برسد و اگر کسی از ایشان صادر شود معذور داری و بجهت خاطر من از آنها در کزری متوقعم که رعایت نینب بسیار زمانی کسی بر صورتشان طباچه نزند و حرف سخت کسی با آنان نگوید ای های کجا بودی پس من که در کربلا خاصه بعد از ظهر عاشورا و از آنجا بقیلکاه در عرض راهها کوفه دشام و در روز و کوفه و مجلس این زیاده و غم چون در روز و روشان شبام و در مجلس زید مرا مراد و برایشان یکدشت چه طعمها که شنیدند و چه طعم طعمهای نیره و خوب و تازان که شنیدند و چه طایای بی دردی و اذیتهای دامادم دیدند که لطف

| | | | |
|------------------------------------|---------------------------------------|--------------------------------|---------------------------------|
| و اذیتهای دامادم دیدند که لطف | آنچه دیدند اهل بیت اگر در پیش لیل | می نیارم که در زمین یکصد صد | یکطرف بودند از جور عیان اشکبار |
| کاه میکردند ناله از چه از جور سپهر | کاه میکردند گریه بر چه بر باد و باد | دخترانی را که زهر خورنی با دست | بزرخ و بر کعبه ان را شد صد غمنا |
| سوریشان موکمان مویگان سینه | در برنا محرمان بودند یکسره خاور و ناه | مجلس عرض کرد یا علی وصیت سوم | |

آنست که پاز زیارتهم کوماه کنی و دست از وفاداریم بر نداری و می فراسوشم نفرمانی که من با تو انس گرفته ام و حال از تو جدا میشوم طاقت بجز تو ندارم نیست و لیکن چه کنم چهارم آنکه در هر ساعت از شب که از دنیا رحلت کنم مراد من کن و نگذار که احدی از دشمنان خدا را چشم بر چاره من افتد و بر نماز کند و وصیت پنجم آنکه مردان از زمان چاره نیست بعد از من امامه و ختر خواهرم را بگذر خود در آور که او در پی ستاری فرزند نام مثل من است حضرت علی از سخن فاطمه آه از نهادش برآمد و گفت ای فاطمه بر صنا یاسی تو قیام نمایم اما من بتو نیز چند وصیت دارم که یا بد اقدام نمائی در انجام آنها

دیدم که پدرم در قصری از مردار بدبویی نشسته چون نظر من بر وی افتاد فریاد برآوردم که یا ابا ساه کجائی که از مفارقت تو ولم سوخته و تنم که آخته شد گفت ای فاطمه من از شوق لغای تو طاقت نمانده و در کتاب دوری دارم زمان مفارقت از حد گذشت و دولت وصال نیز گذشت اینک منتظر تو ام حال وقت است که از محنت برآیم و یا بعثت فرای عقی بنی هاشم است که نفس من در جسم سنگی و دل از علایق عالم جهانی برکنی و روی تو به عالم روح و روحانی کنی ای جان پدر من فاطمه و صبوری از حد گذشت ما را چه کن تا فرد شب ترمین بشی چون از خواب بیدار شدم شوق عالم قدیم غلبه بر هوش و حلقه در گوش کرده چنانکه نعلم در آتش و جام مشوش است و میدانم که در آخر این روز یا در اول این شب بیدارم و جان فانی خواهد کرد

| | | | |
|--------------------------------------|--------------------------------|---------------------------|--------------------------------|
| از تو ایام شور با اندر آن است و حجاب | بسکه از سوخت با آه و غوغا میرم | از کوی تو سبلی مجابا میرم | ایک یابو تو ام زیجا بر جا میرم |
|--------------------------------------|--------------------------------|---------------------------|--------------------------------|

| | | | |
|---------------------------------|-------------------------------|--------------------------------|------------------------------------|
| با خیال این لب چون اول قدم میرم | تا پیش چشمه تسنیم و طلبی میرم | میتو کرد طاقم تا با غمب ختم می | تا نه پذیری که از کوی تو تنها میرم |
|---------------------------------|-------------------------------|--------------------------------|------------------------------------|

فرزندم گرسنه مانده آب گرم کرده ام که جانم ایشان را بشویم از آنچه که نمیدانم که بعد از من که جانم ایشان را خواهد بست و که رضا جوانی دل ایشان را خواهد کرد و کل تر ساخته ام که سر ایشان را بشویم و مویشان را بشویم زیرا که بعد از من معلوم نیست که کسی کیوان غمناکم دل او را بشوید از آستانه زنده و غبار از روی ایشان نشاند ای جان فاطمه عزیز است که روی ایشان غبار آلوده و کیوان ایشان آستانه نکرده پسند چگونگی قیوت است بر بیدار بنامی از ایشان پاره پاره و کسب غمیر نشان بچاک و خون آغشته سرهای منورشان بر نیزه رفته اسباب اموال و درخت و درختان لغارت رفته زنان و دختران و کینه گران و کوه و کان این شده پس چون حضرت مرتضی علی ابن سنان از آن معصوم شریف با آتمه اختیار و مستدلی اختیار و بقیار شده ناله سوزناک از دل بر کشید و آب جگرش از پیش رخ دوید و فرمود اناته و اناله را چون پس از آن فرمود ای فاطمه من بنور از باغ فراق پدرت نیاسوه ام و در مهاجرت آن بر کوار ادا نمود و چگونه فراق تو صبر کنم و شکبائی در زم ای فاطمه چه بسیار گران می نماید با فراق تو پناه دیدم ازین بیه سجده ای کریم که لوله

| | | | |
|---------------------------|-------------------------------|------------------------------|-----------------------------|
| بار چو تو چشمه ز چشم سقیم | هر کجا یا وقت خار مغیلاں طوبی | هر کجا ذکر است اش دوزخ تسنیم | لب لعل تو نکت یز و اول مجرب |
|---------------------------|-------------------------------|------------------------------|-----------------------------|

| | |
|--------------------------------|--|
| موی در خسار تو شبان بود و سقیم | فاطمه گفت ای دوست مهربان دای عزیز از جان جهان چنانکه در مفارقت پدرم صبر فرمودی و بر باری گروی دیدی |
|--------------------------------|--|

و دوری من نیز صبر کن و خود داری نهای گویا در آن حالت بان حال این مخالفت مستحکم بود صبر تو قن کن ز دل که نخواهند باج ز چپا رة که آه نداد گویند در آنوقت ضعف بر جناب فاطمه مستولی بود و با وجود آن باز مشغول شدن رخوت حسین سلام الله علیهما بود و متصل بر ایشان میکردست و با ناله و سوزی که آب از جریان و مرغ از طیران زماندی میکردست و میگفت آیا بعد از من حال شما با چگونه خواهد بود و سر انجام شما کجا خواهد رسید حسین از آن گریان شده حضرت فاطمه علیها السلام از گریه ایشان بشیر عیاب شده فرمود ای جانان در ساعتی بیخبر روید و ما در خورد و عاکنید ایشان فرستند حضرت فاطمه علیها السلام بر بستر بیماری خوابید و با آسمان بهفت عمس گفت ای آسمان طعامی بجهت حسین جتیا کن چون ایشان را آید بغلان موضع ایشان را بنشان و طعام ده و مشغول ساز و گنای بز من آید و مرا با بخت ببینند پس از ساعتی ثانیه از کان آمدند و آسمان بدستور العمل حضرت زهرا علیها السلام عمل نموده طعامی در نزدشان نهادگان حاضر کرد حسین فرمود ای آسمان هرگز مار را دیدی که بیاد طعام خوریم اکل و شرب بی او مار کار نیست این کجند و بر تو استند و بجزه مطهره ما در آمد چون فاطمه اینها را بحضرت علی عرض کرد که زمانی ایشان را ببرد و زنده پدرم فرستد که بر چنین ببینند حضرت امینه فرمود ای جانان پدر زمانی زیارت جد خود روید و ما در خورد و عاکنید که بسیار سحر است ایشان بجانب مرقد جد بر کوار روانه شدند و حضرت فاطمه فرمود ای علی بن ابی طالب نشین که نفر شماره افتاده و بهنگام و داع رسید

| | | | |
|-------------------------------|-----------------------|--------------------------------|--------------------------------|
| و کوی زبان حالش بمقتل ترم بود | از کوی تو ای زبان خدا | میرز خاطر خود و دستان خدا حافظ | چو قدر ما نشاند کسینه اگر نیند |
|-------------------------------|-----------------------|--------------------------------|--------------------------------|

| | | | |
|--------------------------------|---------------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|
| دواع کروم ازین خاکدان خدا حافظ | بجام دل ندیده سوره چون نخل حیات | کدشم از بر این بوستان خدا حافظ | هوا می این چنین از خوش است و نغمه |
|--------------------------------|---------------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|

استاد رفت و بعد از زمانی آمد و گفت ایستاده نساء جوانی نشیند گفت ای دختر تید نسیباً جوانی نشیند باز گفت یا بنت محمد مصطفی یا بنت اکرم من محمدت
 النساء ای دختر نیکوترین کسی که زمان او را زانیده و یا بنت خیر من و علی الصبی ای دختر بهترین کسی که بروی زمین راه رفته از ویابت من کان بر تاقاب
 تو سین او ادنی ای دختر کسی که برود کار خود بنام نواب تو سین رسید باز جوانی بنیاد نساء در نزدی رفت و جامه از روی مبارکش برداشت و بد که روح مقدس
 بروی جنت پرور نموده استاده از پای در آمد و روی خود را بر کف پای مبارکش میمالید و میمالید میگفت ای قره عین رسول الله چون نزد پدرت می سلام مرا با
 برسان درین اثنا حسین داخل شد و گفتند ای استاده حال ما چگونه است استاده طاقف نیاورد و معنای از نکرشیده و گفت ای نور دیده کان مصطفی مادر
 از کلبه فاجله بقا افعال فرمود حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی مادر کهنه روی مبارکش را می بوسید و گریان و نالان میگفت ای مادر صبر بان
 با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از مهاجرت تو از بدن مفارقت نماید و حضرت امام حسن بر روی پای مبارکش افتاد و پای او را میبوسید و گریان و نالان
 میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین سخن بر گوی پیش از آنکه از غمت و دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس عمامه یا از سر کهنه و با کبویهای پریشان
 گریان و نالان روی نمود و هر که از اهل دنیا ایستاد با مخالفت میدیدند و خروش از دل می کشید حضرت امیر با اعیان و اشراف و بزرگان صحابه
 در مسجد نشسته بودند که آواز گریه حسین بلند شد صحابه از جای برخاسته بجانب ایشان شافتند و عرض کردند ای آثار او کان شمار چه رسیده و عبا
 گریه شامیت پس چون از آن خبر و حشت اثر با خبر شدند از گریه و ناری کاری کردند که کفایت پیغمبر تازه شده حضرت امیر المومنین از شنیدن
 آن مایه عظمی بهیوش شد و بروی زمین در افتاد پس اصحاب آب بر روی مبارکش افشانند تا بهوش آمده و با حسین داخل خانه شدند و جمع مردان

وزمان بی هاشم گریان و نالان نوحه کنان سینه زمان روانه خانه آفتاب محروم شدند **لعمرف** یکی میگفت حیف از آن جوانی

| | | | |
|----------------------------|----------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| یکی میگفت حیف از آن جوانی | چنان کرد و بچاک کور بهمان | یکی میگفت آن رخسار تابان | که با حضرت گذشت از زندگانی |
| یکی میگفت حیف از کبوترانش | ستم دیده ز دنیا رفت بیرون | در یغ و درد کان ناکام معصوم | که خاک آلوده سازد ناکامش |
| که پردازد بجال کودکانش | حینش را که دور در جامه چاک | حسن را کی غبار آرد ز رخ پات | که بنواز زمانی خستش |
| که سازد پرورش کلثوم و زینب | | | که در مان ساید آیدشان اگر تب |

در آنوقت حضرت امیر و حسین داخل حجره انکره شده بر بالین آن مظلوم نشستند و جوانی آب از دیده بدمان

بستند حضرت امیر بروی حسین میدید و میگفت ای ایمان محمد در مصیبت جدش خود را بجای ما در شامتلی میدادم حال خود را بوجد که تسلی و هم پس روی
 مبارکت فاطمه را کسود در حال سرش رفته دید که بران نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه فاطمه دختر سغیب خدا بان وصیت نمود که او را می
 میداد بود صلیت خدا و بر سالت سستی دنیا و با که بهشت و دوزخ بر حشت و در قیامت و سعادت و شکی نیست یا علی منم و دختر محمد و خدا را بتو ترجیح نمود
 که در دنیا و آخرت زوجه تو باشم و هیچکس از تو بمن نزدیک تر نیست مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کن و شب مرا دفن کن **اَسْتَوْدَعْتُكَ اللَّهُ وَ اَقْرَبَهُ**
عَلَيْكَ فَعَلَى الْوَالِدَةِ السَّلَام یعنی من ترا بجا می سپارم و سلام من بر تو و بر فرزندان تو باد پس حضرت موافق وصیت او را غسل داد
 کفن کرد و بروی نماز کرد و چون جنازه وی را در نزدیک قبر که داشت و خوست که او را در قبر گذارد که نینکه دوست از میان قبر دیدار گشت که شبیه بودند
 بدستهای پیغمبر و جسد مطهره حضرت فاطمه را گرفته و داخل قبر نمود پس جناب ولایت ابی المومنین در کنار قبر ایستاده و مذکور است **اَسْتَوْدَعْتُكَ اللَّهُ وَ اَقْرَبَهُ**
هَذِهِ بَيْتُ رَسُولِ اللَّهِ ای زمین بسیارم توانمست خود را که دختر رسول خداست بعد از آن از زمین بذاتی باز آمد که یا علی من با و در میان تو
 از تو آزرده مباش بعد از وفات آن سیده زمان و غم و اندوه سید مردان امیر مومنان سلام الله الیک اللسان همچنان آمده بی اختیار اشک از دیده مبارکت
 بر چهره همایون جاری و شب در روی بر تربت رسول این کرده باناله حزین و خاطر اندوهگین میگفت که السلام علیک یا رسول الله السلام علیک

گفت یا علی بیان فرمای فرمود اول آنکه اگر در خدمت تو قصوری رفته و با بخل و انجام خویش در امر شامشوری رسیده از من عفو فرمائی در من بیگانهائی در دم آنکه چون بنزدیدت رسی سلام من مجبور محزون برسان و بگو علی عرض کرد پس از تو هست جهانی نمائند که من در او استند و الهی نمائند که بعد از تو بول من نگذایند و خلافتی دای رزینت کردند و حق مرا از میان بردند سیم آنکه شکایتی از من آن نبود که زمانی و اگر از من رحمت و شفقت و کردنی نسبت بشما شد باشد بنیده انجاری حضرت فاطمه گفت یا علی عا شا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد و در ایست که در خدمت شما بوده ام از قول و فعل چیزی که موجب عا طر شود از شما صادر شده حقا که بغیر از جو اندوی و نیکنوی و مکارم اخلاق نسبت بخود از تو ندیدم و نشنیدم و آنوقت صدای آواز و فغان و خروش و ناری حسنین بلند شده داد و دلا و مصیبتا و و اما که کویان بخدمت پدر بزرگوار آمده و در پس در عرض کردند ای حامل اسرار پروردگار و ای قابل مسند و ویرم صد عالم مقدر و در دیده علم رسول مختار در را بکشای که دیدار باز پسین در خود را پسینم و با او دواعی آخرین نسیم حضرت در حجره با کشته و فرمود من این کجا هدا

التجیر والوجی قد انقطع عتقا ای جانان پدر شامچه و نسیم که در این وقت ما در شما از دنیا وفات میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون برونده قد عا رفتم ما گاه از غیب آوازی بگوشم رسید که ابراهیم خلیل میگردد میان زمینها آمدند اسمعیل ذبیح میگردد که شعیان فرود آمدند و قحطیب است میگردد که جگر کوشکان ما آمدند چون بسیر قد خود رسیدیم و سلام کردیم از فرقه منور آوازی برآمد و صدای جد بزرگوار خود شنیدیم که فرمود ای نوری که کان باز کردید و با ما در خود و دواعی باز پسینم بنمائید که در این زودی از دنیا رحلت خواهد نمود و با استقبال او آمده ایم جمعی از انبیا و ملائکه با ما همراه شدند پس اسمعیل در سخنان آمدیم پس داخل حجره شدند و خود را در دست و پای او در کجند و چهره بر پای در می نالیدند و میگفتند ای در بر خیز و دیده بکشای و بروی ما نظری کن و بینان خود را الهیاتی فرمای ای در جهران با آخر سخن کوی که جان ما از بدن ما بیرون خواهد شد حضرت فاطمه چون آواز نوری که کان شنیدیدید باز کرد و اغوش کشاد و ایشان را چون جان شیرین و بر شید و خسارشان با بوسید گفت ای مظلومان ما و روائی غریبان ما در نیدیم بعد از من بر شامچه خواهد چنگد و جفا کاران اتمت بر شامچه خواهند کرد پس دختران طلبید و سفارش ایشان را ببلوران نمود و سفارش تکلیف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و دست او سپرد پس حضرت امیر حسین علیه السلام برونده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتند حضرت فاطمه را مادر ظلمیده در باب تفسیل و تجزیه خود و بعضی بنیاد فرمودند و گفتند زمانی بیرون رود و مرا تنها گذارد که با پروردگار لیل و نهار مناجات کنم در از خود بادی باز گویم اما بیرون رفته غمی صبر کرد طاقت نیاورد باز گفت

| | | |
|---|-------------------------------|----------------------------|
| شغف که حضرت فاطمه با حضرت کار سازبان مضامین آغاز از دنیا نکرده میگردد | ای ز تو کرده سپهر کبریا | وسی تو ز بسبزه شا دور |
| بستی عالم همه از بستت | غیر تو همه کس که بقید جفا | یکه راهت در آخر مات |
| بستر عالم تو اگر دا شود | فشی فضات ند چکر برات | کیست که اور است ز دوزخ بجا |
| بار خدا یا بر سولت که هست | بر حق این عسم پاکش علی | کامه آماست تو ز وسب منخل |
| بر حسینم که بنا حق بدست | بر من و این طفل که رفت از رحم | رحم کن ای صاحب جو دو گرم |
| رحم بدین مختل جو نیم کن | پلوی شکسته و بازوی من | حال پریشان شده و موی من |

شکوه از است با هم ز مضر - در کدرای خالق ما پیو و مضر

که در فراق من میگردد و میماند و با ندوه و زنی که حسن حسین در مصیبت من خواهند داشت و بفرغ و فرخ دختران نور سیده من و غم و غصه که در ماتم من ایشان خواهد رسید که عاصیان اتمت پدرم را با سر زوا و تعصبات ایشان در گذر و بر ایشان رحمت کن در آنوقت آسمان گریان شد و آواز گریه او بگوش فاطمه رسید بوسی گفت که آسمان بتو تنگم که زمانی مرا تنها گذارد حال بیرون رود و ساعتی صبر کن و بعد از آن مر آن جوان اگر اجابت کردم بنما و آلا بدانکه بنزد خود فرستم

میگفت الهی بخدمت پدرم جناب محمد مصطفی و بسوزد این عزم علی مرتضی

لفظ علی که بسیار بوده گویند همراهِ عثمان ملعون از قرآن بیرون کرده تا اولی و صالح المؤمنین که نام مبارک آنجا است در کلام مجید هست و در توره هم او ایلیا و در انجیل ارامنا ایلیا و در انجیل فرنگیان ارامنا شطیا و در کتاب انجیلین ذوالعلاست و در کتاب زندجوسان ایلیاست و در جاماسب نام عبدالاحد و در صحف ابراهیم اسلام و در کتاب زندوشت است شکر و در کتاب مرآة عجم دین خدیو است و در کتاب سرکوش لوقا جاندار است و در کتاب هندوان خدا دست و تواناست و در بعضی از کتب زندوشت فیروز کعبه است و در کتاب دید بر اهره نظر است و در کتاب سلمان قصوره و حیدره و ضمیمه و در کتاب وسایر فارسیان شمشاد و از عایشه مرویست که بشی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جگره من بود در شامی شب بیدار شدم دیدم که حضرت رسول الله در جامنه خواب تشریف نداشتند حجره را سراپا ملاحظه فرمودم ایشانرا ندیدم و در سایر حجرات متخصس سید کایات شافتم هر چه بیشتر جستجو کردم تا فتم منظر اب و تشویشی فرمودم بر من غالب اندک در ما خواسته خدای امری رخ نموده باشد با خود اندیشیدم که بام خانه را تیر باید دید و چون بام و رادم دیدم که ماه فلک نبوت و شمع ایوان رسالت بر پشت بام ایستاده و با حتی لایلام مشغول بناجات است و میگوید **إلهی و آسئلک بحیر خلقک علی بن ابیطالب ان تغفرامیه محمد** ای خداوند سوال میکنم ترا بهترین خلق تو علی بن ابیطالب که بیامرزمت محمد **إلهی آسئلک یا حبیب الناس لیکن علی بن ابیطالب ان تغفر** مخصوصه امین ای خدا قسم میدهم ترا محبوب ترین مردم دوزخ تو علی بن ابیطالب که امتان عاصی مرا رحم کن عایشه میگوید مدت طولی در آنجا کشت کرده گوش میکردم و هر چه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خدا را بعلی قسم میداد و مسکت آرزوش قسمت میزد چون ایچالت را مشاهده نمودم پیش قدم حضرت رسول مرادید فرمودای عایشه کجا بودی عرض کردم که چون شمارا در جامنه خواب ندیدم پراسان شدم که مباد امری دست داده باشد و صد و پنجاه نفر را بر آدم تا سر کار شمارا در اینجا فتم حضرت فرمودند که بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله مقام جبارت است اگر اجازت و اشارت فرمائی سوالی دارم فرمود بگو **اللهم الملائکة المقربون یا خدا را ملا که مقربین سیتند فرمود بگو **اللهم انبیاء المرسلین یا برای خدا انبیای مرسلین نیباشند فرمود بگو **اللهم انبیاء المرسلین یا تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان سیتی فرمودند بگو مقرب خود را بگو عرض کردم با وجود آنکه خدا را فرستگان مقرب و پیغمبران مرسل و مثل توئی میباشد چرا خدا را بعلی قسم میدی حضرت خاتم الانبیا فرمودند که چون بیام بر آدم که از خدا طلب بخشایش معصیت عاصیان است خودکم نظر ملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقربان حضرت باری طلوع بقدر و مرتبه هر یک بهر ساندیم مرتبه سچک را بنزد خداست عالی بالاتر از علی علا ندیدم و نجد قسم که اگر مطلع بر سب از علی میشدم خدا را با و قسم میدادم رباعی **لقد********

در معرفت علی چه پیدا چندان **اگرند و شنیدند بسی ابل جان** **هر کس سخن گفتند من میگویم** **دانش منی چو حق ندارد و کجا**

در کتاب مجالس از امام جعفر صادق منقولست که شخصی بخدمت سرسرهاوت خواجگ کایات و منظر موجودات حضرت رسالت پناه روحاندا آمده عرض کرد یا رسول الله فلان شخص بکاله و مایه قلیلی از راه دریا بر زمین فتم بود که تجارت کند با ذک نامانی مرجهت نموده و بچ و منفعت بسیاری آورده و با پنجهت محسود و خوششان و مقصود در شان و نیک اندیشان کرده حضرت فرمودند که مال هر چه زیاده تر است رحمت و بلا می صاحب آن بیشتر است پس باید در نظر شما ایل و نیارا وقع و عظمی نباشد و حسد بر او سبید مگر کسی که مال خود را در راه خدا بذل و انفاق کند بخوبی هم شمارا از کسکه مال او را الذک و غنیمت او بزرگ است و آنچه متیاشده است از ثوبات و خیرات و مبرات از جبهه او در خزانة اعرش رحمان است صحابه عرض کردند بلی جناب رسالت پناه فرمودند نظر کنید باین شخصی که می آید چون نظر کردند مردی از انصار را دیدند که می آید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمودند در این روز از انقدر مایه و طاعت و خیرات ازین مرد بالا بوده اند که اگر جمیع اهل آسمانها از زمینها قسمت کنند حصه آنکه از هر کس باشد آن است که جمیع کناهایش آرمیده شود و پشت او را و آب کرد و صاحب عرض کردند سچ عمل استخفاق اینهمه جزاوار و حضرت فرمود از خود او سوال کنید پس اصحاب متوجه او شده گفتند که او را با و ترا آنچه سچمیر

یا حبیب الله سلام علیک یا نور الله السلام علیک یا صغوة الله سلام بر تو ای فرستاده خدا و بر کزیده خدا از جانب من و از جانب خیرت که جوید و نور دشت
 است که درین زمان بر تو وارد شده و بزیرت تو آمده و شب در کنار تو همان و در جوار تو منم بنعم جان سب یا رسول الله دختر تو از فراق تو زار و در
 شده بتو وارد کرده صبری عن صیقیتک یا رسول الله ای رسول خدا در مصیبت فرزند دلنزدت فاطمه صبر من نهایت رسیده یا رسول الله فاطمه که من سینه
 بودی و پس گفتم سب آن من و آسمان در نظر من تیره و تاریک دیده و ما که دیده و ما که در حیات هستم اندوه و حزن این مصیبت از دل که در دست منزل من بیرون نخواهد
 شد تفصیل عادات مصائب و فوایدی که بعد از تو بر من رسیده دخترت معروض ای انور خواهد دشت پس اصحاب سید فخر از همه جا بر و نصار خود مستحق
 گزارش افتد و مراسم عزاداری و گریه و زاری بجای آورند و مصیبت حضرت رسالت آیت را با داشته آرزو کردند حضرت ولایت پناه شعری چنین
 در مرثیه فاطمه سلام الله علیها نشاء فرمود از اشعار این ابیات از عوالم العلوم ذکر شده لکل اجتماع من خلیلین فرقة و کل الذی و کل الذی
 قلیل اذی علی الدنیا علی کثیرة و صلیها حتی المات علیک یعنی بر جماعتی که در میان دو دوست است افتراقی در پی است و در پی
 بغیر مصیبت فراق آنکست و انما افتقادی فاطما بعد اجدد قلیل علی الذی خلیلکم کرم کردن من فاطمه را بعد از مفارقت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و لیلی است ظاهر بر اینکه دوست دائمی درین عالم نیاشد و بار آنحضرت در مرثیه آن مظلوم سلام الله علیها فرموده است نفسی علی
 زفراتیها جویسته یا لیتها خرجت مع الزفراتی روح من با سورش بل مجوس است کاش هر دو بیکر تب بیرون آیند لاخر بعد از
 فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان یطول حیویتی یعنی نگرانی نیست بعد از تو ای فاطمه در دنیا کافی که بر من بزرگ است که بترسم حیات من بعد از تو طول کشد

باب سیم در ذکر احوالات حضرت دلالات سید اولیاء و علی مرتضی علیه السلام مشتمل بر دو فصل
 فصل اول در بیان بعضی از شایده و فضایل و مناقب و معجزات و خوارق عادات آنجانب مشتمل بر
 هفت گفتار فصل دوم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت مشتمل بر دو گفتار گفتار اول از
 فصل اول در مناقب و فضایل آنحضرت است سلام الله علیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله الذی جعل الدنیا جنّةً و سجناً و محنةً للاحیاءه و وکل البلاء لانبیائه ثم باولیائه ثم بالامثل فالامثل فی دنیا
 حبه و ولایه فجعل اعظم الناس مصیبتیه و اقلام ذریة سید البریه و غیره الطاهرة العلییه حتی خربوا علمهم الانبیاء و صیقوا
 علمهم الاودیة و کانت السوف تقطر من دیمائهم و الاغلال فی اغنا و احرارهم و امانهم اخیر الثیران علی دار الرسول و استقطوا من
 الفؤاد النبوی فقتلوا اسد الله فی سجوده و طعنه الشر الناس بکفره و سجوده فجلده علی ما اعظم مصیبتنا فی هذه الشداید و الباساء
 كما تجلده فی الجنة و الآزاء و تشکره فی النعم و الالاء و تسعیته و تنوکل علی فی الشرع و الضراء و تشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک
 له شهادة تقریبنا الیه و نشرنا بالرضوان الاکبر و حسن اللقاء و شهدان محمدنایم الانبیاء شهاة نورنا شفاعة و جعلنا فی
 الواعیه يوم الجزاء و شهدان علیا سید الاوصیاء شهاة ندخلنا الجنة و شهدان ذریته و غیرته الائمة البریه الاقرباء
 فقلوا الله علیهم ما دامه انحضرا علی العبراء و عاذا الارض تحت السماء و الله علی افکلت شاه ولایت پناه امیرالمومنین و امام متقین علی علیه السلام
 ابوالحسن و ابوالحسن و ابوالرحمان و ابورباب است و امام مبارکش علی است که خداوند ما علی او را با این اسم کرامی مخصوص و سرفراز فرموده و در قرآن مجید

بود باستان برده و در صورت شامیر المؤمنین برده و با وضو نمود و در هر صبح و شام ملاکه عالم ملکوت فوج فوج دسته دسته می آیند و آن صورت را زیارت
میکنند و لعن بر قاتلان ایشان میکنند و هم از عایشه مرویست که دیدم رسول الله صرا روزی که دست در گردن علی کرده بود و او را میپوسید و میگفت
یا ایها النبی و ایها الصید الشهدی و ما درم فدای تو ای پیکار بهیما و ای شهید راه خدا و مگر عرق از چهره علی پاک میکرد و بر عارض فرخنده خود
میمالید و در روز خندق ضربتی که عمر و ابن عبدود بر سر نمران امیر غنیمت کردند حضرت اقدس نبوی خود بجنود بدست مبارک سر او را می بست و
و عای چند میخواند و میدید و میفرمود آنرا کون ای الخصب هذین من هذین کجا خواهیم بود من در روزی که این سر برین سخن خصاب شود هم
در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی حضرت ختمی پناه بنی فاطمه زهرا جلالت نمود و فرمود ای نور دیده ما روز همان تمام در آن روز نیز هیچ وجه
طعامی در خانه آن معصومه نبود و اهل بیت همه گرسنه بودند پس همه در نزد حاکم انبیا چونانکه ساکنان در اطراف ماه جمع آمده نشستند تا گاه جبرئیل
از قبل رتب جلیل و خود یافت و عرض کرد یا رسول الله خلیت پس از سلام میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میوه ها
طالب در اینند چون حضرت پیغمبر پیام بر آنان رسانید همه ساکت گشتند امام حسین عرض کرد ای جد نامدار اگر مرضی فرمائی من اختیار کنم
همه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما نیز خوشنودیم امام حسین گفت من رطب اختیار کردم در آنوقت فصل رطب نبود پس حضرت رسول بفاطمه فرمودند
باز درون حجره رود و رطب را بیاورد چون فاطمه رفت دید طبعی از بلور دوران پر از رطب است و مندی از سبب سینه بهشت بر روی آن نهند حضرت
فاطمه طبعی را برداشته بخدمت پدر بزرگوار آورد و گوید است جناب رسالت مآب رطبی برداشته و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بروان امام حسین
گوید است و فرمود هبیتا امریتا الک یا خیر یعنی کوارا با در ای حسین و رطبی بردان امام حسن نهاد و فرمود هبیتا امریتا الک یا حسن
و دانه برداشته بردان فاطمه گوید است و فرمود هبیتا امریتا الک یا فاطمه پس رطبی دیگر گرفت و بدان مبارک حضرت امیر گذاشته و بدان و کار کرد
درخواست و سجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه عرض کرد سبب برخواستن و سجده کردن شما چه بود فرمود چون رطب در بیان
حسین نهادم میکانیل و اسرافیل گفتند هبیتا امریتا الک یا حسین من نیز با ایشان موافقت کرده این عبارت کفتم فانه دیگر بدان حسن گذاردم
جبرئیل و میکائیل گفتند هبیتا امریتا الک یا حسن من نیز متابعت در آن کلام کردم چون دانه رطب را بدان تو نهادم حوریان بهشت سرزنش
نفرین کرده در نهایت نشاط و نشاط مستمک بهمین کلام شدند و منم با ایشان بهستان شدم پس چون رطب در بیان علی گذاردم این ندا از جانب
پروردگار شنیدم هبیتا امریتا الک یا علی پس من رفعت بزبان پروردگار کردم و از جهت تعظیم و اجلال خداوندی برخواستن سجده افتادم و شکر
آن مویبت کبری و دولت عظمی بجای آوردم پس از آن از خداوند سبحان نمانی مرحمت آمیز رسید که یا محمد اگر تا انقضای عالم رطب در بیان علی میگذشت
من بنیامریا میگفتم رباعی الفی تا عالم امکان رضا گشت پدید مردی جو علی دیده ایام بدید تا خداوندی مرغ و هم آنچه برید
بر پایه اولین مقامش رسید از حضرت حاتم البقی و سید المرسلین مرویست که در شب معراج چون بغاب توین او ادنی رسیدم ندانی از
حق جل و علا شنیدم که یا احمد در زمین گرا دوست داری که تو دوست داری و مرا بر دوستی تو میکنی خطاب فرمت در رسید که یا محمد من ترا
امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم و چون باستان چهارم معاودت نموده با جبرئیل ملاقات نمودم جبرئیل
گفت که پروردگار با تو چه گفت گفت که مرا بر دوستی علی کرد جبرئیل گریست و گفت و الذی بعثک یا ایها النبی ان اهل الارض من حیوان
علیا کما حیته اهل السموات یا خلق الله ناسم سجده که ترا سخن بر آنچه که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را همچنانکه اهل آسمانها او را دوست
میدارند بر این خدا تعالی چشم راضی نمیکرد و ازین مستفاد میشود که دوستی علی عظم طاعات و اقرب قربات است و درین شکل نیست و جای

بتوفیق داد امروز مکرر از توجه عمل صادر شده و چه چیزی از تو صادر شده و ظاهر گشته انصاری گفت علی کرد ام کرم حجه انجام حاجتی که بود چون از خانه بر شدم دیدم
 وقتی نماز با خود اندیشیدم که مباد وقت کفایت انجام حاجتم نگذرد و بر آورده نشود پس با خود گفتم که امروز از پی فرجام حاجت میروم و از آن عرض میکنم بنظر
 کردن بروی امیرالمؤمنین و سید الاولین و الاخرین علی زیرا که از حضرت مسالمت صلی الله علیه و آله شنیدم که نظر کردن بروی علی عبادات است خسته
 فرمود آری **وَاللَّهُ النَّظْرُ عَلَى عِبَادَتِهِ عِيَانًا** قسم بخدا که نظر کردن بروی علی عبادت است و چگونه عبادتی ای مرد انصاری نه چنین است که رفتی
 تحصیل دنیا کنی برای قوت عیال خود چون میسر نشد بل کردی آنرا بنظر کردن بروی علی علیه السلام در حالتیکه دوستی او در دل تو جا کرده و از عیان فضل او
 نمونه اشخص تصدیق نمود حضرت فرمود که این نظر تو بروی علی بهرست از برای تو از آنکه بگردنیا ز سرخ باشد و پیر را در راه خدا اتفاق کنی بد آنکه بعد از پی
 که در عین رفتن تو نسبت علی صادر شده شفاعت هزار نفر را در قیامت خواهی کرد پس شفاعت تو حق تعالی در آن روز چندین هزار نفر از نفس آتش و درخشان
 آنروز بروی علی کش از خدا دوری هر کس که بروی خود دیده کشود . کرده است ملاقات خدا را آنکه علی من دانی فقد رآی الحق
 در کتب شیعه و سنی از حضرت نبوی روایت شده که چون مرده را بر عرش بردند و عین عرش مکی با دیدم که بر فبری از نور نشسته و قبه او از یک دانه مرده
 بر بالای او نصب شده در خشمگی و لعان او بجهت می بود که هر یک از ظاهر و باطنش در دیگری نمایان بود و فرشتگان بجهت و حضور و عین و سیاه
 و برابر او صف زده و نهایت ادب اینا ده بودند و در نهایت خشوع و کسار با او نگاه میکردند و سجده میکردم ای برادر این ملک کیست که صاحب اینقدر
 جلالت است جبرئیل گفت یا نبی الله زود یکت اور دو اور اسلام کن چون نزدیک رفت سلام کردم دیدم که آن حبیب دل دار ام جان در برادر و این عم
 علی بن ابیطالب است گفتم ای جبرئیل که علی از من سبقت گرفته گفت نه و لیکن قدسیان ملاء اعلی نظر محبت و دوستی که با آن بزرگوار دارند مشتاق اتفاقا
 او شدند و آنقدر شوق محبت علی بر ایشان مستولی شده که طاف ایشان رسیده پس بزبان عجز و کسار بدرگاه پروردگارا رسیدند که خداوند او را
 معافقت و طاقت مصابرت و صبر است بجزوت ولی تو را ندانیم پروردگار عالم اینک را از نور علی بصورت او در عین عرش خود خلق کرده و جمیع ملائکه
 بر روزه هر شب جمعه هفتاد مرتبه زیارت او می آیند و ملاقات با پادش فرحناک میکردند و تسبیح و تهلیل خداوند جلیل بجای می آوردند و ثواب آنرا پذیر
 دوستان علی میکنند و درین هیچ تنگی نیست چرا که پیغمبر با او عفا می گفت ای با او بدستیکه در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار نوشته است که هیچ
 عبادت و تسبیحی نمیکند مگر علی ایشان منحصر است بدعا کردن در حق شیعیان علی علیه السلام مرده است که آنصورت بهمان هیئت بود و همیشه ملائکه در خدمت
 بودند و وقتی که ابن ابی عمیر ضربت بفرق فرغان نامی امیر مؤمنان و قبله عالم و عالمیان و سرایه وجودش و جان زود تغییر در آنصورت بهم رسید و فرق
 بمایون آن تصویر نیز شکافته شد همچنانکه در زمین سران سرور شکافته بود ملائکه چون آن حالت مشاهده کردند فریاد و فرغان برکشیدند بدرگاه احدیت بنا
 و زاری عرض کردند که ای عالم السوء و لقیات این چه حالت است که در اینصورت پدید آمده خطاب حضرت رب الارباب رسید که ای ملائکه در اینوقت
 در زمین در حالتیکه مرتضی علی در سجده بود تسبیح و تقدیس مرا بخصی و شوع می نمود او را بدینصورت که از اینصورت پدید است شمشیر فرق زود و شهید کردند

| | | | |
|------------------------------|----------------------------------|---|-------------------------|
| لطفه رست شد آنکه روزی که جان | که در شوق العرفه حلال اندامکان | این حدیث نمیشدی او را تا آنکه شکا | شیع بیست و شش شاه مردان |
| ما سوی الله جان منقلب حال | که تو گفتی که آن روز پاشید ارکان | از استماع این خبر وحشت اثر غلغله و دوله در اهل صوامع طاهرا علی و عالم | |

بالا افتاد و جمیع ملائکه با او بلند بر قتل آن جناب لغت کردند و جبرئیل امین از سدره المنتهی زمین آمده باو آری که همه جا رسید و همه کس شنیدند خداوند
 که قتل امیرالمؤمنین و از حضرت صادق ما ثور است که فرمود از جمله علوم مکتوبه آنکه باید از غیر شیعیان معفی و مستور است اینست در وقتی که جدم حسین
 را در صحرا می گردانید کردند ملائکه چند با مر پروردگار در آن دشت خوخوار نامل شدند شبیه و مثال حسین ابمان هیئت که در صحرای کرطافا

در جنگ جل که برایشان غالب شد هیچ مستعرض نشد و آنها را با فرمودند هیچ سخن ناخوشی برایشان نگفتند و اینست که بود که میخواستند آنچه از وصایای
 نقد باشد از جهت هوای نفس که نشنیده معاطره کار در علم و وفاداری و سبکینه و اقتدار این لطمه ناپاکت نابکار مبدول فرموده تا اینکه حضرت برفق فرود آمد
 آن هر سپهر جلالت زده بود او را چون بدست آورده و دست بسته بخدمت ذی سعادت آن معدن هجرت آوردند حضرت در باب مراعاتش
 و فقداذیتش بیجا بامام حسن تاکید فرمودند از اینکه آنچه من میخورم باو بخوران و تا صحن حیاتم کسی باو آزار نرساند و باو دشمنان نکند و باو نزنند

بلکه در بعضی نسخ ملاحظه میشود که حضرت باو بی شفاعت هم دادند العبد علی الراوی

| | | | |
|--|--------------------------------------|--|-------------------------------------|
| دوستی در حق هر کس که چه دشمن کرده اند | غفور کبر و مسلمان و بیهودی بافته اند | رحم بر منعی و صوفی و بر همین کرده اند | انگسازان که بر حق ترک مروت کرده اند |
| سیم زدن نباشد و جیب و دامن کردن | انگسازان که عالم زیر بار منت اند | زیر بار خود ناگوش کردن کرده اند | انگسازان که لایق بر پیشی نیستند |
| در کفش را قدسیان چون کعبه میگردانند | با وجود آنکه اول خصم بودی حسین | آن حسینی کس کف و دل بجز معدن کرده اند | بچه حرم آن مور آن میر که بر پناه |
| کی بدین سخن این چنین از زهر زود المرن کرده اند | او پدر و مآب داد و مردش شمشیر تیغ | آه از آن دلها که سنگین تر ناهین کرده اند | از وجود و کرم فرمود تا وندش آب |
| از چه قصه شیرین و کار تماشای کرده اند | با وجود آنکه چشم شیعیان با او چرخا | قصه نایب دیدگان بر همین کرده اند | از حسین آمد بدون چون جز چاه کربلا |
| | | | مجلس دوستی که غلامی از حضرت |

امیر علیه السلام در پس دیوار ایستاده بود و آن غلام را حضرت بر عتاد بار بار از بلند خواند و غلام جواب نداد آخر صاحب ذوالفقار رو پس دیوار
 ملاحظه فرمود او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنیدی عرض کرد آری فرمود پس چرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا بخشم آرم حضرت فرمودند که آن
 ترا بخشم آرم که ترا بر این داشت که مرا کشم آوری و مقصود آن ذی حضرت و درود شیطان مردود بود لهذا آن غلام را آزار کرد و فرمود تا زده نام از کتف
 ترا نیز کافی و دانی خواهم بود اما شجاعت آنجا با آنان مشهور است که محتاج به بیان باشد اظهار آن در مقام خود موقوف و در کتب سیرت
 علماء فریقین مشون و معروف است و اگر خدا خوست غوایل تفرقه حواصیل خوست پس این در مقام خود مفصلا گذارش خواهد رفت و اینکه بطور
 نیز شرم زنده نگارش میشود یا بجز یکی از ضربات قوت بانوی آنحضرت ضربتی بود که چون بعبید و در جواب خاتم الانبیا در شان فضیلتش فرمود
 ضَرْبٌ مَعْلُومٌ يَوْمَ الْخَنْدَقِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْغُلَّامِ یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر بود از عبادت جن و انس **هُوَ الشَّجَاعُ الَّذِي كَفَّرَ قَطْرًا**
اَنْتَاعِ مِنْ كَيْتِي قَادَتِ شَجَاعِي که هرگز در جنگ نوز کرده هیچ شجاعی از ضربت او جان نبرده و از هیچ لشکری نترسیده و در شان او نیز گفته اند
اِذَا عَلَا فَنَدَّ قَادَا وَ سَطَّ قَطْ یعنی هر گاه که قدم مبارک علم میکرد و هر یک از مرد و مرکب را در طول بدو نسیم میکرد و هر گاه که قدم مبارک را
 خم میکرد و هر یک از مرکب را بدو حصه میداد و هر گاه که او میکشست قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است و هر که از شجاعان عرب لحظه
 در پیش او درنگ میکرد و بدانان ما و ام العزیز پیش شجاعان عرب فرود میآید شجاعت او در پیش هر قوم و طایفه مشهور و در کتب هر چه است
 ملت مسطور است پادشاهان روم و فرنگ صورت فیوتایش با بیعتی که متوجه حرب و ضربت است کشیده و برده اند و در عبادت خانه های خود نیز
 کرده اند و پادشاهان ترک و دیلم نیز تیر تیرا تصویر صورت مبارک آنحضرت را بر روی شمشیرهای خود نقش کرده اند و معنی با موجب فتح و نصرت
 و غلبه میداند و غلبه بر خصم با تقال میرند چه بشمشیر لب ارسلان و سلطان ملک شاه سلجوقی رکن الدوله دینی و غیر ایشان از شهریاران آل
 چره خجسته آن حد سپهر شجاعت را نقش کرده بودند و فتح جمیع غزوات سید کایات علیه افضل البرکات و التحیات دست آن حلال مشکلات
 شد و حال آنکه سن شمشیر هجده سال رسیده بود او آورده اند که هنگام طفولیت که شجاعان نام و در مردان قوی بسکلت شیر لشکر را گرفت و بر بود
 آنقدری بدستیک از زمین بلند میشدند و سنگهای بسیار عظیم از کوه زیر می آوردند و چون میکشست چندین نفر قادر بر حرکتش بودند که چون دست

و اخبار بسیار برین دلالت میکند و چگونه حسب او فضل و کمال از طاعت نباشد و حال آنکه سلمان فارسی که از اهل عالم صاحب رسول مستطاب بود و عمر خود را در خدمت آنحضرت صرف کرده بود و دنیا و لذات او را بترک گفته و بهماره عبادت و طاعات و ریاضات مشغول بود بطوریکه پیغمبر صلی الله علیه و آله کفر مروج او را فرمودی با این مراتب معروضه این عجبس میگوید که بعد از فوتش در خواب دیدم که در بهشت در قصری که از یکدانه یا قوت بود نشسته و حاجی میکل سجوا بر زمین کار در نماز گت بر سر گذاشته و لباسهای از سندس و استبرق مشتی در بر کرده با سجود حلات و نزولت او تجدی بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشه نشنیده است چون او را بدان جاه و مرتبت ملاحظه کردم گفتم یا ابا عبد الله یا ابا عبد الله یا ابا عبد الله یعنی چه عمل باین تمام رسیدی یا سلمان گفت یا بن عبا و الله ما نفلت بذلك الا لاجتنب عابن ابی طالب بعد از آنکه از رسیدم باین مرتبه که بدستی علی علیه السلام و علی بن محمد صوفی که در عصر امام محمد باقر علیه السلام بودند نقل کرده که من شیطان را دیدم بمن گفت که تو کیستی گفتم که از اولاد آدم ابو البشر گفتم لا اله الا الله از قومی هستی که گمان میکنند که خدا دوست دارند با وجود این معصیت در میکنند ایس را دشمن میدانند مع ذلک اطاعت او را نمایند پس من با او گفتم که تو کیستی گفت من صاحب عصا و امم بزرگن و منم صاحب چوب دستی و طبل عظیم منم گشده با بیل و منم که با نوح سوار شدم و ناه صلاح را پی کردم و منم از فرزنده آتش ابراهیم و منم که تیر کشنده قتل کعبی و سارنده آره از جبهه کشتن ذکریا و یکنین و هنده قوم فرعون از نیل و منم که اسباب سحر احتیا کردم و در برابر موسی رسانیدم و موسی را ترسانیدم و منم سازنده کوساله سامری از جبهه بنی اسرائیل و منم که با ابراهیم بکوه آدم از جبهه خرابی کعبه و منم جمع کننده لشکر از برای خلیف محمد صلی الله علیه و آله در روز احد و منم و از انداره حسد در دلهای منافقین در روز ثقیف از جبهه غضب حق خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام و منم صاحب هودج و شتر در خلیف جمل و منم که در خلیف صفین ایستاده بودم و معویه را تحریک و تحریص در حرب و خلیف علی میزوم منم شامت کننده مؤمنان در کربلا و منم گشده یاران و صحابه سید الشهدا منم امام منافقین و بلاک کننده اولین و گمراه کننده آخرین منم شیخ کربان و پیشوا و مقتدای بیدیان و کافران و کفر کننده گان منم ابو مره که خلق شده ام از آتش زاز خاک منم مغضوب در کاه رب العالمین ایس لعنه الله علیه الی یوم الدین صوفی میگوید که چون با قتم کلاه شیطان است گفتم ترا بجد قسم میدهم که عملی من تعلیم کن که بدان مقرب در کاه احدیت شوم و در نواب زمان و شاید و مکار در دوران پناه با برم گفت اقیع دنیا لثه بالعفاف و الکفاف و استغن من الاخره حجت علی بن ابی طالب علیه السلام و بغض أعدائه یعنی قناعت کن در دنیا بقدر کفاف و نخند شکم و فرج خود را از حرام و یاری سجوی با خرت بخت علی بن ابیطالب علیه السلام و عداوت دشمنان او بدستگیر کن در بهشت آسمان عبادت خدا کردم و در بهشت زمین معصیت او را کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلق شدم و دنیا قتم ملک مقرب و نوبتی مرسل را کرا که بدستی علی بن محمد از وی کی محبت و در طلب جنات و حاجات و ارتفاع نواب و معایب متوسل بعلی میشد و او را شفیع خود میکرد و در کاه فی الجمله اطلاع بقدر و جلالت او در نزد خدا و رسول یافتی بدانکه آن عاجز است جمع صفات کمالیه و در جمیع کمالات صورتیه و معنویه نهایت رسیده و احدی از اولین و آخرین بدان پایه مقام و بجاالی مرتبه او رسیده و شکی از برای دوست و دشمن نیست که در مرتبه علم بعد از رسول اعلم از عالمیان بود و هر علمی باطنی و منسوب است و هر صاحب علمی و صاحب فنی از علوم و فنون فن علم خود را نسبت باحضرت علی علیه السلام میداند و فقر و مبادات میکند و اینجی محتاج به بیان نیست و اما مقام علم و مایه عفو و بستره بود که از معاطله و سلوک آن بزرگوار با دشمنان که نسبت با برسی را بغایت و بی ادبی و کتاشی را بنهایت رسانیدند و اینجانب عفو و آمرزش و علم و بردباری میفرمودند ظهر من الشمس است چنانکه از جمل احدای او مثل مردان حکم و سعد بن العاص و عبد الله زبیر بدینا و شما متها نسبت با اینجانب کردند که در کتب علماء و اخبار سیر دوست و خصم مشحون است حتی آنکه در مجالس و مجالس سجائی رسید که سب آنحضرت میکردند و ابد آنحضرت را تغییر حالتی و آثار طالسی پدیدار نمیشد و چنان

و طعام حاضر بود چون حضرت دید که دیواری آید صبر کرد تا بالای پل ایشان رسید پس دست چپ را فرود آورد گرفت و در هر معلق نگاه داشت و فرمود
بسم الله طعام بخورید حضرت با اصحاب شروع به طعام خوردن نمودند پس اصحاب عرض کردند ای برادر رسول خدا یا وجود ایکه این دیوار را بدست مبارک
نگاه داشته با طعام تناول میفرمائی حضرت فرمودند سنگینی این دیوار در دست چپ من مثل سنگینی یک لقمه است که در دست راست من است و جدب
قیس وقت میل کردن دیوار فرار کرده بود بخیال آنکه علی و اصحابش همه بکشتن خواهند شد و بعد از آنکه طلب خواهد کرد و مطالبه خون ایشان خواهد نمود
پس حضرت بعد از انقضای غذا بدست مبارک دیوار را دست کرده بجای خود استوار فرمودند بیتی که همه شگاف و سوراخی که در آن بود درست شد
و هم آورده اند که روزی سید انبیا با طمعه را فرمودند که ای خسته منجواهی منزلت علی را در نزد پرت بدانی بدانکه علی جمیع مهات و امور است
کفایت کرده و همه غنوم و هموم مرزامل نمود و در وقتی که دوازده ساله بود پیش روی من شمشیر زد و ابطال عرب و دشمنان مرا کشت و دارو است که
روان خود چون شکست بر سلمان روی نمود روی بهر میت نهادند و چرخ خود را نشانکند میمانند همچنانکه در روز وفات جنازه آن فخر کایان که کرده بودند
که خود را خلیفه قرار دهند باری جناب رسول الله حرکت انقوم و لشکرت دشمنانک شد تا طرف خود را ملاحظه نمودند و دیدند که علی علیه السلام در پهلوی ایشان
ایستاده و احدی دیگر باقی نمانده حضرت فرمود یا علی چو نیست که بگریان ملحق نشدی عرض کرد یا رسول الله انک بک انتو با بدستیکه مرا
بنواقتداست در آنوقت که روی از کفار بر سید ابرار حمله ور شده پیش آمدند که نگاه در بیای غیرت و غضب الهی بچویش آمده دست بر قضا و تقاضا
اتسار برود و بر انقوم جفا کار غدار حمله آورد و بسیاری از ان بیدیان با بدک نیران روان و بقیب السیف سفیل و سرگردان متفرق در کوه و بیابان
فرمود و باز دست دیگر از طرفی بر غیر حمله ور شدند تا نثار اینر حیدر صفدر سلام الله الملك الاکبر متفرق و در بدر ساخت و همچنین افواج بسیار از هر که شمشیر
کنار بر احمد فخر و سید انبیا بر حوم می آوردند و امیر المؤمنین که ارواح ثومنین خاک نشین ایشان عرش بنیان اوست از اطراف رسول الله انوار او در
و منزه می ساخت و نمیکدشت که چشم زخمی بران بزنگار دارد و چون فوجی را برداشت فوجی دیگر بجانب رسول صلی الله علیه و آله هجوم می آوردند
و بسا بود که چند فوج از چند جانب بگریه حمله میکردند و ان شیر میشدند همچنانکه ایشان را قاقب نموده در پیش روی انداخته همه جا میزد و میکشت و فرصت نمیداد که
استیجی حبیب پاک یزدان برسد القصة نوشته اند که حیدر کرار باذوالفقار اتسار در حمایت سیدنا ابا احمد فخر علیه سلام الله الفخار در آنروز کاری کرد که
که ملائکت بهت آسمان شکست و تعجب کردند و همه با دوازده بزرگ لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار متذکر شدند و جبریل امین در آنحال بر غیر صلی الله علیه
و آله نازل شد گفت امروز علی علیه السلام با سر کار نبوی کمال مواسات را بجای آورد و قد تجتبت الملائکت من حین الواسات علی
و ملائکت تعجب کردند از حسن مواسات علی رضی الله عنده خود حضرت فرمود ای جبریل علی متقی آنان علی علی از من است و منم از علی جبریل گفت
و آنان منکم و من از شما بروم و در آنروز حضرت امیر انبیا چون لشکر کفار شکست دید یکی را منزهم کرد و انید بر غضب لشکر اسلام که فرار نموده بودند
هست تاخت و مستی خاشاک برداشته بر ایشان ریخت و فرمود شاهیت الوجوه شاهیت الوجوه رو بهای شامیاه که سفر خود را گذاشتند و فرار کردند
پس چون یک از آنها ماند که قدری از آنجا که بر شمشیر ریخت شد همه فریاد بر آوردند که الله یا ابا الحسن اننا ناکهار اعفون کن غذا ترا عفو کند
برجوع و فرار عادت عرب است و آورده اند که اگر سوادید فریشت و شجاعان عرب در آنروز بدست شیر خدا کشته و بخت پیوسته که بعد از هر میت کفایت
دست امیر المؤمنین تا بکف خون آلوده بود و از ذوالفقار آن بزنگار خون میکید تا وقتیکه حضرت فاطمه سجدت پدر بزرگوار خود آمد حضرت امیر
ذوالفقار خود را با طمعه داد و گفت حکم خدا التیف فقد صدقنی انقوم بگریان شمشیر که امروز با من وفاداری کرد و غیر صلی الله علیه و آله
راست فرمود خدی یا فاطمه فقد اذی بعالت لعلک و قتل الله بیده صنادید عشرتش ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوره تو را بچرخد

برشکی ندی بکشان مبارکش در سنگت تخت چونک در زم غیر فروری مؤید همین فلک امان کعبه استوانه است که با فعل در مسجد کوفه پیا شده و اثر پنجه بدلی
 در او موجود است همچنانکه در تکریم حوصل و قطیعه الدقیق اثر شمشیر آن امیر عرش سیر بر سنگ عظیمی که در جبل ثور در حوالی غاری افتاده که حضرت
 رسول در آن مختصن شده موجود است و ثور جبلی است که از سنگت صلب است و حضرت مرتضی علی روح العالمین فداء شمشیر خود ابر بر آن فرود
 آورده چنان شکافت که برین رسید تا آن الان پدید است و میل آسیای طارث بن کله که از اهلین بود بسیار عظیم نوشته اند دست بایون
 در کمال آسانی حلقه کرد و بخلق خالد ولید بکنند و خالد بهمان هیئت بدینه آمد و بنزوا با گرفت و او جمع صلوان و سایر مردم جمع نموده که آن حلقه را
 از گردش بیرون آوردند و نوشتند و همه عاجز شدند که نیک که خالد متقی آن پنج بود و مردم بران میدیدند و میخندیدند تا وقتیکه در بدینه علم بدینه
 شریف مبارک از آن فرمودند ابو بکر بخدمتش زبان التماس کشاد و حضرت دابرت مقدس نبوی قسم داد و آنگاه جناب ولایت پناه در نهایت
 سهولت دست بایون دراز کرده مشت مشت از آن حلقه چون خمیر بر کند و بدور افکند و هم منقولست که حلقه در خمیر چل من بود وقتی که آن
 شجاع مسطر اراوه فرمود که آن در از جای بر کند آن حلقه را گرفته چنان حرکتی آن در او که جمیع قلعه خمیر را بومین و زلزله در میان ساکنین آن
 قلعه و ولوله افتاد و صهیبه که مانند عروس در جبهه خوشسته بود برود و افتاد و فریاد زد که مرکز زلزله واقع شده یادش گفتند زلزله نیست هذا
 علی هتاهنا الخیض فیهما ان یقلع این علی است که قلعه را بکنش در آورده و میخواهد که در از قلعه بگذرس حرکتی دیگر داد و دورا بکند و روی که حلقه را
 چل من بود طولش چل نربع و از سنگت صلب بود و چل مرو صاحب قوت او همیشگی بود بیک دست بر کند و بر هوا بکشد بنجیکه چل نربع بلند شد
 پس دست چپ با نو کردی آنکه دست بر حلقه زند چنان مگر فی ار آن را گرفت که کشتاش روی فرورفته بود و از آنرا چل خندق قرار داد آنکه قلعه

| | | | |
|----------------------|-------------------------|------------------------|-------------------------------|
| سروی بازوی بدلیش | نه بسی در خمیر اندازد | کاه اظهار قدرت ازلی | که عجایب بسی در اندازد |
| هفت غمب از جای برد | وز خصم چرخ بر تر اندازد | غرش از پای دور کا بکند | کوه در دست صرصر اندازد |
| غرش از پشت بسکون آرد | کشی چرخ لشکر اندازد | چون طول خندق بجه ذریع | و غرض بیت ذریع بود حضرت دابرت |

ایت کیطرف در برابر کیطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بر دست خود نگاه داشته تا آنکه جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و هفت نفر بودند از آن
 عبور کردند در آنوقت شخصی بجنبت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که در برابر کیطرف نهادن و کیطرف دیگر آنرا بدست گرفتن و اینها لشکر عبور
 دادن امر عجیبی و فعل غیر بیست حضرت فرمود تو همین دست او را می بینی بر پای دی نظر کن چون نظر کرد و دید که پای آن پامیرد عالم و دنیا
 آدم بر جانی ثابت نیست و در هوا معلق است گفت الله اکبر بپایش بر روی هوا معلق است حضرت فرمود بر هوا قرار گرفته بلکه بر روی آبی چل
 پیا ده است پس آن در را بردوش بکنند و داخل قلعه شد و مسلمانان نیز داخل قلعه شدند و میفرمودند سگینی این در بردوش من سگینی این پسر است که
 بردوش شماست و نعم ما قال فی حقہ کرکیم من فدایت یا امیر المؤمنین پس چه گویم در ثنایت یا امیر المؤمنین و مرویت که
 عبد الله بن ابی جده بن قیس با خود گفت که از جناب امیر جمعی از اصحاب آن و عدو همانی خواه و ایشانرا در زیر فلان دیوارستان خود نشان
 و جمعی پیشتر آمدن که زیر آن دیوار را کنند و حالی کنند و چون علی و اصحابش در زیر آن نشینند جمعی را مأمور کن که لعقب دیوار رفته چو با و تیر
 بان گذاشته از آبروی ایشان بکنند تا هلاک شوند پس جد بن قیس بخدمت آنحضرت را با جمعی از اصحاب کامیاب آنجناب و عدو همانی خواسته در
 زیر آن دیوار نشانند و طول آن دیواری ذریع بود و در تعامش با نرزه ذریع بود و غلظتش دو ذریع بود پس امیر جد بن قیس جمع کبیری چو با و
 تیر با در عقب آن دیوار گذاشته و از آنمیل داده سرگون کردند و این واقعه وقتی بود که حضرت و اصحاب اراده طعام خوردن نموده بودند

حال بیرون آمده ام حضرت چون آن سخنان را از مقدار شنید که میان شد و افتد که میست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود که بان کسی که تو قسم یاد کردی که من بخت
 اینکار را بخانه بیرون شده ام و یکدیگر قرض کرده ام برابر خود اختیار میکنم پس آنحضرت آن دیدار بمقدوم حضرت فرمود و از شرم بخانه نرفت و بسی آرد نما
 ظهر و عصر را با رسول خدا دادا کرد و از نخلت تا نماز مغرب در آنجا ماند چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ گشت حضرت امیر را وید در صفت اقول
 نیسته با و اشارت فرمود که بیرون آید پس در عقب پیروی روانه شد چون بر در مسجد رسید با سلام کرد حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پس از تو سلام
 فرمود یا علی امشب مهمان تویم ولی الله ساکت شد و از آرزوم جوابی نداد و جناب بهالت تاب فرمود یا علی چرا جوابی نگوئی بگوئی تا من در گذرم یا بگو آری تا بایم
 حضرت مرتضی علی عرض کرد یا رسول الله از آرزوم و شرم تو ام جوابی گفت بسم الله بیاید تا برویم و رفتن جناب مستطاب خمی پناه روحی فداه امشب را
 بخانه امیر المؤمنین از بابت آن بود که وحی رسید که پیغمبر آن شب را در خانه علی افطار کند لهذا دست یکدیگر گرفته بخانه فاطمه سلام الله علیها وارد شد
 ولی در عرض راه حیدر گزرا با پروردگار در مناجات بود که خدایا کار می کن که امشب در زو پیغمبر تو شرمندگرم و چون نزو یک فاطمه رسیدند دیدند که آن
 کرمه در جایی نماز است و نمازش تمام گشته و کاسه طعام در عقب سر آن مقدسه گداده است فاطمه چون صدای پدر بزرگوار را شنید از جای برآمد
 بر حضرت سلام کرد و حضرت سلامش با جواب گفت و دست نوازش و عطوفت بر سرش کشیده فرمود ای دختر چه نوع شام کردی خدا ترا رحمت کند و
 کرده است پس فاطمه آن گنا بر داشت و فرمود خدایا خدا که داشت چون حضرت ولایت پناه آن کار را وید از روی تعجب بر فاطمه نگاه کرد و گفت
 ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی که هرگز این نوع طعام ندیده ام حضرت رسول الله دست مبارک بر او کف علی گذاشته و از در التفات قشای
 داده فرمود که یا علی این بوضو نیاری که بمقدوم دادی پس رسول الله گریبان شده فرمود و پس از آنکه از دنیا بیرون نهی تا آنکه از آن فکر آید
 فاطمه را بمزله مریم رسانید و ایضا مریدیت که حضرت امیر شری انخواجه گایات و عده مهمانی خویشت و در خواست کرد که در زود افطار کند و قدر کما
 آرد جو قرض کرده بخانه آورد و گفت یا فاطمه امشب پدرت مهمان است این آرد را طبع کن حضرت فاطمه آن آرد را شش کرده بان کرد جناب رسول این
 چون نماز مغرب او نمود با اتفاق امیر المؤمنین بخانه فاطمه شریف شریف ارزانی داشت پس فاطمه آن شش قرص بان با در خدمت پدر بزرگوار و شوهر گامگان
 حاضر ساخت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بیت از آن کرده با او نزو خود نهاد و یکی را علی و او یکی را فاطمه عطا فرمود و دو بچسبن گرفت است نمود و یکی بفضله
 احسان کرد پس از افطار احمد مختار را راه بیرون رفتن فرمود فاطمه عرض کرد ای پدر من چه هم که فرد امشب مهمان من باشی و همچنانکه جناب امیر را سرافراز
 فرمودی هر اسم بقدم مهمان لزوم سرافراز فرمائی حضرت مثلث فاطمه را اجابت فرمود روز دیگر باز حیدر صفدر قدری آرد جو وام گرفته بنز و فاطمه آورد
 و آن مخدزه طبع فرمود چون شام شد حضرت مصطفوی علیه السلام بخانه فاطمه نزول اجلال فرمود و پنج شب که شسته افطار نمودند و در وقت رفتن حضرت
 امام سید برخواست و در خواست کرد که ای جابر بزرگوار همچنانکه پدر ما در میان مردان و زنان عالم مفتخر فرمودی متوقع آنم که فرد امشب مهمان
 شویدی و مرا نیز در میان کودکان سر طبله و شادمان فرمائی حضرت فرمود ای جان جدنت میارم دعوت او را اجابت فرمود با چون روز شد حضرت
 ولایت آیت قدری آرد جو وام گرفته و بطریق مذکور فاطمه طبع داد و پنج مسطور باز افطار نمودند و بعد از افطار معلوم و لب نشسته بیابان پر بلای کر بلاخان
 آل عباسی عبدالله روح فداه نیز از جد خود و عده مهمانی توقع کرد حضرت سالت پناه نبوی صلی الله علیه و آله نیز وعده امام حسین را قبول نمود پس
 طریقی که عرض شد آرد جو قرض کردند و بعد از طبع فاطمه افطار نمودند این بار فاضله بنز و رسول مختار زبان عجز و کسار کشاد چنانکه حضرت امیر و فاطمه نشسته

| | | | |
|------------------------------------|---------------------------------|------------------------------|-----------------------------------|
| موتی ای که خلق هر دو عالم بجز همان | مرغ و ماهی بریزه خوار خوان جهان | یادشایان با وجود فقر و لطافت | هر کجا بستند خود پرده خوان توان |
| اگر کزیر از چو آفتابان نوازی عیب | چون غلامان ای که آفتابان بفرمان | مر مریم ز ابل بیت پیش گردانی | زانکه خدمتکاران نام که جانان توان |

بتهنیم رسانید و خدا صنادید قریش با بدست او کشتن اینها که شمه از حرم کدشت و شجاعت آن بزرگوار عالمقدر بود گفتار و قوم در سخاوت و سخاوت و مروت حضرت است و اما سخاوت حضرت بشاید بود که هرگز سالی را از خود دار و رگاه خود نمودم کسخت و هرگز چیزی یافت که تصدق کرد و کز با این جلال و جبروت فرود می کردی و ابرت او در راه خدا و ندگریم طاق انفاق فرمودی و صحبت رسید که از مردگان و کرد و خد بهر از بنده خرید و همه را در راه خدا آزاد فرمود و کشتی که در نماز تصدق کرد قیمت او مساوی خراج شام بود که چهار خردار طلا و شصت خردار نقره باشد و همیشه طحال قیم را میخواند و غسل با ایشان اطعام نمیداد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند کاش ما یتیم بودیم که مورد این التفات از حضرت امیر می شدیم

| | | | |
|---|---------------------------------------|---|---------------------------------------|
| چون علی آنان که در دین این جهان کدشته اند | دست ایشان از سر کون کج کدشته اند | زکات جان من بر او پاک برون کرده اند | از سوال و مجال و خانان کدشته اند |
| در دین خدا چونانکه شاه کرم است | همه را بسایه جان و هم ز جان کدشته اند | همه کین بخشش و هم افزیز بخشیده اند | بلکه از کشتن و سر هم با جان کدشته اند |
| خود شنیدستی که ارباب کرم در دنیا | پیش ازین از کجای شایگان کدشته اند | این بود آسان و لیکن مردمان بود | کز علی کبر جوانی بچنان کدشته اند |
| بوده اما از سخاوت کز انفاق و دوست | از به اواری چو عباس جان کدشته اند | هر قربانی حق از سال نمود و خورد سال | در نما می جان ناری بچنان کدشته اند |
| سازو آما از جان و روی خستیم بوده است | کز خود از بهر سخاوت این آن کدشته اند | آورده اند که در عین محاربه با مشرکی آن مشرک در خواست کرد و ما علی شمشیر خود | |

من بخش حضرت شمشیر خود را بنزد او و کجند آن مشرک گفت عجب آیا این اینطالاب علیه السلام فی مثل هذا الوقت در ایوقت شمشیر خود را من می بخش حضرت فرمود تو دست سوال نزن در از کردی از کرم نیست که دست سوال رد شود پس آن مشرک خود را بر زمین کجند و گفت هذا پیر سرخ اهل الذناب دوست حضرت را بوسیده مسلمان شد و با اهل بیت خود روزی یکروزه می گفتند و شبها گرسنه میخفتند و آنچه بدست می آمد در راه خدا بذل و انفاق نمودند و فقر او مساکین را در آسایش بر خود و فرزندان و عیال ترجیح میفرمود و زچنانچه مروی میگوید که در جوانی شب مروی را دیدم که خنک آب بر او شوی و کاش طعمی در دست داشت و گفت اللهم قلی المؤمنین و الله المؤمنین و جارا المؤمنین اقبل قریانی اللیل سی دوست مومنان و خدا مومنان و همسایه مومنان قبول کن صدقه مرا درین شب قما السیت امیلتک شی فیما فصحتی و غیر ما یوارینج و من دین شب و اهل ششم که مالکت چیزی باشم مگر آنچه درین کاسه است و آنچه بدن خود را با آن پوشانیده ام و تو میدانی که من با شدت احتیاج با آنچه درین کاسه است دارم خود را از آن منع نمودم و در راه تو بذل میکنم نسبت تقرب بتو پس تو صدقه مرا قبول کن و دعای مرا در کفن فقیری پیدا شد و آن کاسه را با او داد و چون بن بزویک فرتم دیدم امیر مومنان و امام متقیان و وکیل کارخانه خلاق این جهان و قسیم نار و جان و قاسم رزاق کن کفان با هر رزاق زمین و آسمان منظر العجایب و منظر الغرایب اسد الله العالی بن ابیطالب روحی و روح العالمین فداه است و نیز روایت است که روزی جناب ولایت تاب علیه السلام با فاطمه فرمود طعمی دارم بخورم فاطمه گفت بخدائی که پدرم را پیغمبری و تو را وصایت و سروری سزاوار فرموده که دور زبست من و حسن طعمی نخوردی و از معیشت حطی نبرده ایم حضرت فرمود چرا مرا خبر کردی که بجهت شاکتی تحصیل کنم فاطمه گفت یا ابا الحسن شرم دارم از خدا که تکلیف کنم ترا پیغمبری که میدانی بران قادرستی پس حضرت با عتقاد تمام و وثوق و اعتقاد و مالاکلام از خانه شرف بیرون شریف برودند بگردن فرزند که طعمی از برای عیال خود بگردانگاه در عرض راه بمقدار رسید و او مضطرب حال دید از پور رسید که در این هوای گرم و شدت حرارت آفتاب که اینگونه است از کوزه زنگ آب بیرون شدنت از خانه چه باعث بود مقدار عرض کرد که یا ابا الحسن از من در کوزه از حالتی که پیش حضرت فرمودی بر او را جایز نموده او از غیبت که از تو در کدزم از حالت تو مطلع نشوم باز مقدار مضایقه کرد و حضرت بمبالغه فرمود آنجا بمقدار گفت بان خدا که محمد را بر سالت و ترا بوصایت مقرر و ابی است که نیادم بیرون از منزل مگر تو بمطهر شدت کسکی عیال خود و چون صدای گریه ایشان را شنیدیم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه کدشته اند و خود را با

مانند و با آب افطار نمود روز دوم شد باز یکی روزه گرفتند حضرت فاطمه روغن فدا مثل روز قبل پنج قرص نان ترتیب داده و چون شب شد و خواهند که
 افطار کنند باز آوازی رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم انما یثیم تمیما لیسنا من یثیم از ایشان برگشته و پیرایشان
 ولی سرانجام ولی سامان و توفی غارم مرا طعامی رسید تا خداوند کرم از بهشت نعیم شمارا اطعمه عطا فرماید باز سرور القیام و پیشوای اولیا قرص خورا با و تصدق
 فرمود و اهل بیت و فضیله نماز است و نمودند و نیت روزه ستم را کردند و در روز نهم حضرت بتول عبد بنج سابق صاع باقی را پنج کرده عثمان نمود و چون
 شب درآمد و خواستند که افطار کنند از در خانه آوازی رسید انما استیز من اساری محشید یعنی من اسیری ستم از اسیران محمد مصطفی
 دین شهر غریب و یکس از یار و یار بنی نصیب و یونس حیران و سرگردان و پریشان و عریان بی خانمانم و بلا و این شد بگردن و محتاج یک لب نانم
 مرا طعامی بخشید تا خداوند عالم شمارا از جوان فروس نصیبی کامل و حلی شامل عطا کند امیر المؤمنین علیه السلام بجزوشینک آواز آن اسیر پریشان و سرسینه شده
 قرص نان خورا با و تصدق فرمودی و اهل بیت و فضیله نماز نمودی و هم در آن شب هیچ طعامی بخشید و باز بجهت کشودن روزه جرعه از آب کشیدند و روز
 چهارم که خسر و پنجم از چهارم تحت خلک نیل رخت تیره کی شب از چهار طرف جهان گم گردید و باند اسیرانمان و جوینده خاطر بیدلان چاره ساز بیچارگان
 و جانب نوار آوا و کان امیر مؤمنان و مقتدای جرکه برود جهان علی دست حسین ماکر و نبر و پیغمبر آخر الزمان علیه سلام الله الملك المنان آمد و آن دو روز
 دیده مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا از شدت کسکی رنگت مبارک چون در روز گذشته بود بدن مطهرشان میلرید چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان
 افتاد و آن حالت رها شده که مضطرب شد و گفت یا ابا الحسن این چه حالت است که در حسین ملاحظه میکنم کجاست که با ایشان چه رسیده که بدین حالت گردید
 سرور القیام صورت حال را بوقف عرض اقدس نبوی صلی الله علیه و آله رسانید پس حضرت رسول ایشان را روا داشته روانه منزل فاطمه شد چون بچه طاهره
 سیده النساء داخل شد و دید آن معصومه بصحبتای خود مشغول بهار است و سگم مبارکش از کسکی بیست حبسیده در گنا و زرد و متعیر شده و چشمهایش فروخته
 چون حضرت قره العین خود فاطمه را بهم آن حالت دید بی طاقت شده آه از نهاد مبارکش برآمد و زار زار میگفت و میخفت و انخوشاه یا الله اهل بیت
 محمد پیوسته من بچوچ ای پروردگار عالم آیا اهل بیت محمد از کسکی خواهند مرد و با ایشان خطاب فرمود که شامته روز و شب است که طعامی نخورده ای
 و من از شما غافل بودم درین گفتگو بود که ناگاه حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نازل نمود و سوره بلقی را آورد **لَمَّا لَفَسَ**

| | | | |
|-----------------------------|---|--------------------------------|-------------------------------|
| هر که اوقات آید از نزد خدای | کی برودت ازین وقت و غذا | چرب و شیرین باشدش کی در دنیا | اطعمه و سب از آن گوید طلا |
| تا گوید ترک این نان و تره | کی ز جنت آیدش مرغ و بره | لوت دنیا چون خوری تن به شود | وقت عقبی جو که تن فرزند شود |
| تن چه باشد کشتی بروی آب | کا در موجش زهر سوزش آب | پس بودن کشتی و جانست موج | کاروش که در خضیف و که باوج |
| موج هم از آهترار با وجود | با در اندیشه کشتش تا رو بود | بهمین تا حد واجب احتیاج | هست هر یک را از اشیا لاعلاج |
| لیکن محتاج خدا محتاج نیست | زان سبب در عین فقر احمد غنی است | بعد از آن این عاید تن جان پاکت | کز خدا شان با تربت تا بانک |
| ویره سرور سپاه دین حسین | نور چشمان شهر بدر حسین | گر علی بگذشت از زمان جهان | این گذشته ای هم تاب و هم زمان |
| بر هوای آب فروس برین | بر گذشت از آب این خاک زمین | ورنه که منجوست و شت ماریه | سر بر میگشت عین جاریه |
| هر کلامی را بود ساغر مقام | گفتم در عدالت و انصاف آن بزرگوار | | پس حدیثش را میکن تمام |

اما عدالت حضرت ولایت است آبر و تبه و مقامی است که هلا در میان رخصا و امرا و غیر ایشان از رعایا و ضعفا فرق نمیکند است و وضع و شریف و تواضع و
 کدرا بیکپایه دوست نگاه میداشت در صد آن بود که کسی ایمل بجزو گرداند همچنانکه طریقه ملوک و سلاطین است خویشان و اقارب خود را با اخیار و

کن قبول میبانی از کینه خویش نیز

ایکه عالم زنده از آب نوبان آید

ای نوح کاینات دای خلاصه موجودات ای صفوت و میان نامی حضرت عالمی

ای مخاطب بجناب آنکس که خلق عظیم و ای کفیل و کفیل مسکین و یتیم چه شو که این کینه را چیرا نغز چون موالی و آقا و آقا زادگان از خاک برداری و دست رو بر سینه ام نگذاری و فرود شب را پای آسمان فرسای بر دیده این کینه بگذاری هر چند این ضعیفه را آن پاره و آن پستیست که همان دار عالم کن جهان را و پرورده عالم و عالمیان همان او کرد ولی از آنجا که کینه و خد متکار و خسته تو ام باید از چه خاطر ایشان الهام مرا هم قبول فرمائی سید عالم و اشرف منبانی آدم باقتضای خلق عظیم و خلق کریم غمناک من فضله را هم قبول داشت و فقه را حیا مانع شد که حضرت امیر از فقه واقف سازد و خود او هم نتوانست طعامی تذکره و فریضه آورد و چون رسول الله از نماز فارغ شد و عده داوون بفقعه را فراموش فرموده روانه منزل خود کرد دید ناگاه در راه جبرئیل بر وی نازل شد گفت یا رسول الله خذ و ند میفرماید که شما شب در نزو فقه همانند کجا میرید بگردید و نجاة او رو که آن بجایه نظر شماست حضرت متذکر بود عده داوون بفقعه شده تجلیل تمام متوجه خانه فاطمه شد اهل بیت از نماز خلاص شده بودند که حضرت رسالت پناه روح فداه داخل شده بکلی بجهت تعظیم و تجلیل آن برگزیده رب جلیل از جای بستند چون از عده خواستن فقهه اطلاع می شدند و آنوقت از آمدن حضرت تعجب داشتند حضرت حیرت ایشان را دریافت فرمود که من شب همان فقه ام حضرت امیر که این سخن را شنید برخواست و فقهه اطلبید و فرمود مرا چرا خبر ندادی که تحصیل طعام می کنم فقه عرض کرد که من طعام حیا نموده ام پس فقهه بمصلای خود رفت و بچند آقا دو گفت پروردگار من کینه و خسته پیغمبر حبیب تو ام شب پیغمبر ترا بمبانی طلبیده ام و خود مطلعی که قدرت بر تحصیل طعامی نداشته ام سوال میکنم ترا بحق محمد و علی و فاطمه حسن و حسین که موالی منم که امروز مرا در نزد پیغمبر خود بخیل و شرمند کن ناگاه بوی طعامی بشام وی رسید سر از سجده برداشت دید که کانه محو از طعام است و چند کرده مان بر اطراف مصلای گذاشته آن کانه طعام و ما بنا را برداشت و بخدمت خواجه کاینات آورده گذاشت و چون رسول الله از مشاهده فرمود و دانست که از کجا آن طعام انعام شده زیرا که مانند طعامهای دنیا نبود پس صورت حال از فقهه مستفسر کرد و دید فقهه کجا بی را بوض شرف کاینات رسانید پیغمبر گفت منت خدایا که منزلت مریم دختر عمران را بکینه و خسته من عطا فرموده و هم مردیت که وقتی حضرت امام حسن و امام حسین بسیار شدند جناب رسول خدا بعبادت آن دو کلین باغ و ولایت و امامت با جمعی از صحابه آمد چون چشم آنحضرت بآن دو نور دیده خود افتاد و ایشان را خوش و بخورد دید بجناب مرتضی فرمود که یا علی بجهت صحت ایشان غدی کن شاه ولایت بنا تذکره که اگر خدا تعالی فرزندان مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم چون او تذکر فرمود حضرت فاطمه و حسین و فقهه خاوند ایشان نیز همین تذکره کردند پس چون خدای تعالی لباس صحت بر قامت آن دو سر و جویبار سیادت پوشانید و از وارثانهای کرامت ثبت عاقبت چشمانید اهل بیت ابراهیم بود که بعد خود و فاطمه و فاطمه را روزی نیت روزه نمودند که در نزد ایشان هیچ غذائی نبود آنجا سرد و اولیا در نزد شمعون یهو و کداز جله همسایگان بود و گفتند هکالتان تعطیتمی جزوه من صنوف تغزلهما لک بذلت محمد بثلثة اصواع من شعیر ایامانند بود که پاره پشم من بهی که دختر تو آرا از برای تو برسد و در عوض اجرت آن سه صاع جو من و علی شمعون گفت یا علی این معطر را شیم و نجاة خود رفت و پاره از ششم و سه صاع جو برداشت و در نزد حضرت امیر آورد و آنحضرت پشم جو را برداشته بجزه طاهره سیده النساء سلام الله علیها آورد و فرمود که طعامی بجهت نظر من است کن پس جناب فاطمه در روز اول یک صاع افوان جو را بدست مبارک آید کرده و طبخ سیج کرده مان فرمود چون شب آمد بعد از نماز حضرت فاطمه بنا را حاضر نمود و خواستند اطفا کنند که ناگاه از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة انما میبکین من المساکین من مسکینم مساکین و کرانه ام مرا طعامی دهید تا حق تعالی شمارا مانده از جنت کرامت فرماید پس سید اولیا و بهتر اوصیا و همتر آنها قرص خورا با و تصدق فرمودند و چون فاطمه و حسین چنان دیدند ایشان نیز از قدر نمودند چون فقهه مشاهده آن حالت نمود آن هم سهم خود را تصدق داد و بالجمله در شب همه بی طعام و کرانه

اجابت نمود و در نهایت تو اضع و فروتنی و شکفتگی با باسلون نمود و با وجود این ازومی ترسیدیم مانند سیری که دست و پا بسته از کسی باشد که شمشیر بر سرش است گرفته و میخواهد که آن بسته را گردانند لطف الهی نیست خدا که زیروست تو همه چون جوت شمان شکار شست تو همه از مرکز خاک تار برون اخلاک از دایم اند پایی بست تو همه او رده اند که روزی شاه مردان زنی را دید که مشک آبی بر کتف نهاده و ناگزیر تن بگل بارگران در داده سر حلقه مردان و نیایان عجزه عاجز بنیوا فرمود که مشک را بدوش من گذار که بپرودن اینگونه با چون منی منرا و است آسمان بار امانت تو است کشید پس عجزه وضع آن حمل کرده بوی داد و امیر مؤمنان بر پشت کشیده رو بر راه نهاد تا موضعی که مسکن آن میکند بود آورد و محمل را موضوع ساخت آنگاه آن پدر پیمان و شوهر بیوه زنان و این یکسان و پناه بی پناهان و دستگیر از پافا و کان از آن عجزه پرسید که تو کیستی و امر معاشت چگونه است از زن بی کشید و شکست چهره و دید و گفت مرا شوهری بود که معیشت و گذران من و طحال خود را کفالت نمود و علی بن ابراهیم را بعضی از غزوات فرستاده و کشیده و چند طفل صغیر از برای من گذاشته و بقدر پیشری چیزی ندارم و پریشان روزگارم و ضرورت مرا بر این داشته که خدمتکاری مردم میکنم و وقتی بچهره طفل خود تحصیل تمام

| | | | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|---|----------------------------------|
| لطف چه کندنی که تو بریزد و حاجی باشد | چه چیز خسته از آنکه بنی ندارد | بجز از پیاده رفتن همه کردی خانه | چگونه کسی که در یاد بر مری ندارد |
| کنند اگر خدمت بکنند چنان معیشت | چون آنکه در جهان عالی منصبی ندارد | آن منبع مروت و حیا و معدن مروت و وفا اذنان چهاره بی برکت و ذوات | |

و او دید عرق جغت بر چین مینیس نشست و رشته طاقت و مصابرتش در بزم نیست و بجای مراجعت فرمود شب تا بصبح از قلق و اضطراب و غمی اغنود چون روز شد طعامی تحصیل نمود و در زنبیلی گذاشته روانه خانه آن بیوه زن کردید کی از صاحب عرض کرد ای عامل اسرار آبی دای واقف علوم نامتاهای این زنبیل را اجازت فرمای تا من بروم فرمود ما بختل و فندی بقم العتیبه بهرگاه تو این را از برای من برواری پس در زد و بال مراد و روزی که خواهد داشت پس حضرت ابوتراب در خانه آن زن آمده و قیالباب کرد زن گفت کیست حضرت فرمود منم آن بنده خدا که در روز حیات آب را از برایت برداشتم در باز کن که بچه طفلانت قوی آورده ام آن زن در رکشود و گفت خدا از تو رضی شود و میان من و علی حکم فرماید پس علی در خل خانه شد و گفت من بنده هستم که میخواهم تحصیل ثواب نمایم یا باید تو متوجه طفلان شوی من آرد را خمیر کنم و نان طبخ نمایم یا من مشغول پرستاری طفلان و آسایش ایشان کردم و تو نان طبخ کنی زن گفت من در زمان بختن و خمیر کردن از خود ناترم و قدرت بر آن بیشتر دارم تو متوجه طفلان باش پس زن متوجه خمیر کردن آمد و شد و آن عاجز را متوجه ولداری کو در کان کشت و آنچه باعث تسلی و مایه سکوت طفلان است از جربکات و سکنات در همه بجز آوردن و گوشت و خرمایه بان آنها میکند است و دست بر سر ایشان میکشد و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما تقصیر کوتاهی کرده پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد حضرت گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن پس آبروی کوغین ابی الحسین برخواست آتش فروخت و تنور را روشن کرد بلکه کلبه را کاشن ساخت که لطف

| | | | |
|-------------------------------------|----------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|
| ساقی کو بر چو آتش در تنور زال زد | بر بجای مرد و جبریل بروی بال زد | چون تنور پیره زن طفلان خشم خورد | چون ولی اندیش در تنور زال زد |
| هر برین خاری که از دست علی شد سوزان | طلعه بر شاخ درخت طوبی از جلال زد | هر مردای کا داز هر شعله شاخی بی | خنده بر نور جمال همدار اقبال زد |

العصه چون جناب ابوالحسن تنور پیره زن را بر فروخت و تن مشعل گشته صورت مبارک حضرت را میخست حضرت میفرمود ذق یا علی هذا جزء من ضیع الادمیه و آیتایعی بخش ما علی حرارت آتش ما این است سزای کسیکه بیوه زنان و یتیمان با ضایع گذارد و فریاد سی ایشان کند در آن حالت زنی که حضرت میساخت بلکه با وجود زنی مردانه نزد معرفت و حش جیاست و خل آنسری شده نظرش بر شاه اولیا افتاد که از دور مسکن نوازی بان ضعیفان و مساکین و کلبه درویشان اینا ز کشته در کمال عطوفت طرازی است پس آبفت و بان زن گفت که ای کور باطن ناقص عقل این مرد کیست که در اینجا نش کاشته و بجزیت خود گذاشته همانا معرفتی در حش نداشته عجزه گفت من و از ایشانم میگویند بنده از بندگان خدایم و طالب تخفیف گناه و خطایم

اجانب بیک چشم نظر میفرمود و مؤید آنجی معاظه اوست با عقل و انجائیت مشهور است در قاریج و سیر مسطور و مذکور در زیادتی عدلش رؤسا و
 عرب که توقع برتری و جاه و تقوی بسیار ضعیف و رعایا داشتند از او برکشند و میل معا و پیوند زیر که او صاحب قوت و جاه و سرور و تسلط و شرف و
 عرب را همچنان بر دیگران میداد و مال ضعیفان و زیرستان را میکرفت و کسانی میداد که شان ایشان شورش و فتنه انگیزی مستور بود از آنچه ابن ابی الحدید
 که از علماء اهل سنت است نقل کرده که باعث عدم رخت عرب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام زیادتی انصاف و عدالت بود که تکل آن بر نفوس
 فاشیه و شرفاء هر طایفه مشکل بود و از این سبب و تفکیک حضرت از تقا اعراب و از جماعتی از اصحاب نیز معا و یی با لکت اشرف شکایت فرمود و او
 عرض کرد که باعث زیاد عدالت و صفت ثبات و داد گرفتن مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضع از شرف است و چون اکثر اهل دنیا خصوصاً
 اقویا طالب اطل و زیادتی مالند و حق بر ایشان کران است و تو آنچه میکنی حق است و مال احدی ابدگیری نمیدی از اینجا است که اهل دنیا بمعویده
 و مال اند حضرت فرمود اگر جمیع عالم روز من گردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند و روز من بهتر است از اینکه آنچه حق است نگویم و انصاف
 ندیم و داد مظلومان از ظالمان نمانم و اگر جمیع کرگشان و روز من باشد متع است که از غنایم زیاد تر از حقوق ایشان و مسهم و مردوست که
 وقتی چند خیکت غسل از این بخدمت آن اهل ذوالمن آوردند حضرت آن خیکها را بدست قبر سپرده بودند روزی مهانی بجناب حسین وارد شده بود و
 مالکت قوی نبود بعد از سعی بسیار یکدم قرض کرده مان طلبید و بقبر فرمود که از سیرگی از آن خیکها یکمطل غسل من ده که از روی همان خجالت کشم و مسکام
 آنرا با من محسوب نمایند قبر فرموده آنسر و عمل نموده پس چون جناب ولایت آب از قبر مطال آن خیکها فرمود که تقسیم کند بقبر گفت که گمان میکنم
 که از این خیکت چیزی برداشته باشد قبر صورت واقعه را بخدمت حضرت عرض داشت آن هرگز و ایره عدالت و انصاف سپهر صفت در
 فرمود آنی با آن حسین یعنی حسین با حاضر کنید پس تعجب تمام سید امام حسن علیه السلام را حاضر ساختند حضرت تا زیاده بلند کرد که با وزد حسین عرض
 کرد که نظیرتین بجمع یعنی سخن جعفر که مران گویند که چون جناب حیدر صفر را قسم بجهنم میدادند از غضب فرود آمدند حضرت دست از زون
 امام حسین باز داشت و فرمود که ای سپهر ترا چه بر این داشت که پیش از قسمت چیزی برداری حسین عرض کرد که ماهم حقی در آن دارم حضرت فرمود
 پدرت فدای تو باد هر چند شمارا در آن بهره نصیبی هست اما نمیتوانید تقصیر بشوید پیش از آنکه مسلمانان از حقوق خود نفع برند **لَوْ لَا الْفِتْرَةُ لَكُنَّا**
تَقْبَلُ شَفِيعَتِكَ خَيْرَ مِمَّا لَا وَجَعَتْكَ خَيْرًا یعنی آگاه باشید که زید بودم که رسول خدا کمر لب و دندان ترا می بوسید هر از نظر
 تا زیاده دست با بد بر می آوردم پس در همی از گوشه راهی خوب بیرون آورده داد بقبر و گفت برو بقدری که غسل حسین برداشته خریداری کن و بیا در و باید
 غسل بخری که از آن بهتر وجود داشته باشد پس قبر بان قدر غسل خرید و آورد و حضرت امیر بدست خید کرد و خیک را گرفت قبر غسل را در او ریخت
 پس حضرت در خیک را بر بست و حسین میدید و میگفت **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْحَسَنِ خَدَايَا حَسِينَ يَا مَرْزُوقَ ذَا سِتْرَا مَرِي الْأَوْصَا** در شد

کفایت چهارم در تواضع و فروتنی و حسن اخلاق آن جناب است

و اما تواضع و فروتنی و خلق آنحضرت چنان بود که همواره با فقرا و مساکین و زیرستان مصاحبت مینمود و با ایشان می نشست و میفرمود **عَسَى كُنَّا**
جَالِسًا لِلْمَسْكِينِ یعنی نسکنیم که با مسکین نشسته ام و در زمان خلافت آنجناب که از افریقه مغرب تا سر قند در تصرف آنحضرت بود پایوه در بازار میکشست
 و مردم بمعالیات و امور خود مستول بودند و از وی خبری نداشتند و در معبر و عمر انجوبی مکرر میکردند و حضرت میفرمود راه و رسید امیر خور چون
 او از مبارکش با می شنیدند کبار میرفتند و راه را خالی مینمودند تا حضرت میکشست وقتی معاویه از صعصعه بن سوحان رسید که او صاف علی را از برای
 من بیان کن او در جواب گفت که آنجناب در میان ما که بیرون مثل کی از ما میبود با ما می نشست و با ما خیر میپوید و با ما گفت و شنید میفرمود و هر کجا که او میخواست

یعنی پرو وادرم فدای آن کسکه بدت عمر خود سه روزی دلی نان کدم راسیه شخړو تا از دنیا رفت و هرگز او را نچینستند و منزل آنجا حضرت رسول بود
مروست که روزی یکی از دوستان طبق حلقه ای بر شوم چیه وار منان بخدمت آن سالار سالکان آورد آنجا بکشت مبارک و آن فرورده و بیرون آورد و در آن
مکریست و فرمود رنگ و بویت هر دو نیکوست اما نمیدانم طعم چگونه است پس بکشت مبارک پاک کرد و فرمود این بار درید و بصحبت پیوسته که لباس حضرت درینجا
درستی و خشونت بود همیشه کهنه بود و پینه بسیار داشت و گاهی جامه خود را لطیف تر پینه میکرد و گاهی پیوسته مندرس و صله میزد و اگر استینای مبارکش بلند بود
از آبی برید و نمیدخت روزی بر غیر آمد و جامه مندرسی که بر پینه داشت پوشیده و نگاهش آن جامه کرد و گفت لَقَدْ رَفَعْتُ مِنْ عَفْوِ هَذَا حَتَّى اسْتَجِيتَ
مِنْ رَافِعِهَا وَقَالَ رَافِعُهَا لَيْفَهَا لَيْفُهَا فَذَوَّبَ لَهَا بَعْضُ لَيْفِ رَفَعَتِهَا یعنی بدستیکه این جامه را تقدیر کرده ام که از پینه کهنه آن شرم نام
و پینه کهنه کفت یا علی این جامه را حالا دور بکنید که هیچ صاحب الاغی رضی شود که این را پالان الاغ و کند پس فرمود مَا لِي بِهَذَا لَيْفُهَا لَيْفُهَا وَ كَيْفَ
ارَضِي بِهَذَا تَقْنِي وَ نَعِيمٌ لَيْفِي عَلِي رَا بَارِيَتِ دِيَا چو کار است و چگونه خود را رضی کنم بلدتی که فانی است و نعمتی که غیر باقیست که در پنج سال که در نهایت
جلال و استقلال که والی بود خوشی بر بالایی خوشی گذاشتند تا وقتی که از دنیا رحلت فرمودند یکدم بلکه کعبه از مال دنیا از برای آن مولانا مانده بود و گویند روزی
در بیت المال درآمد آنجا زود فقره بسیاری دید که جمع گشته بر آنجا نگاه می کرد و وقتی متفکر گشت و بعد فرمود و یا صفراء و یا بیضا و غیره آخری ای طلا و زور خسا
و ای فقره پدید نذر غیر مرا فریب و بسید که من شیعه و فرقیه شما نمیشوم بدستیکه من شمار اطلاق داده ام که جهت در آن مجال است و باز گشت بر آن نسیخ
الوصول و معدوم انجیل است و همچنین روزی بیار باران کوفه تشریف بردند بروگان شخصی رسیده فرمود و جامه من بفروش فرود شده خریدار را گشت
در تقطیم قامت بلند ساخت حضرت توحتم آنکه مبادا در معاطله رعایت کند از دور گذشت و بدرب و گان جایی رفت که آن کامل را نمی ساخت دو جامه
از خریداری نمود یکی سبزه و هم یکی مدور هم از آنکه سه در هم خرید و بود بقبر التفات فرمود و قبر عرض کرد ای سائر بر همه گان از لباس طلعت های تا خطا گان
شیعه و بهت شما این جامه سزاوارتری زیرا که بنبر میروی و مردم همه نگاه میکنند حضرت فرمود اسْتَحْفِي مِنْ رَبِّي أَنْ اتَّضَلَّ عَلَيْكَ از پروردگار شرم نام
که خود را بر تو تفضیل دهم در لباس پس آن جامه که قیمت آن کمتر بود پوشید و آنجا دید که آلتش قدری بلند است زیادتی او را برید و داد که آنرا کلاه ای زنجبه فقری
و درخت پس آن سبزه تیار گشت که بسیار زیادی آستین که بریدی سجا ف جامه ات کم یا کف که آن پارگی استین را چسبی بهم و بدو دم حضرت فرمود دَعَاكَ كَمَا
هُوَ قَانَ الْعَسْرَ لِي مِنَ اللَّيْلِ یعنی داکار همین طور که هست چه سرعت رفتن عمر بیشتر است که تو نم باشی من امور روزگار و ایضا از آن شخړه
و قدوة ابرار و والدنامه اطهار سلام الله عليهم و بعضی از خطب در برابر خود میفرماید و اعلموا انما امامكم قد اكف من خيلاء بطنه و قد
جوعه بقرضيه لا يطعم الفلذ في حوله الا في سنة اخيه فلن نقدروا على ذلك فاعينوني بوجع واجتها د
یعنی بدستیکه بدانید می مردم اینکه امام شما آشکار شده است و جامه کهنه و دو قرص جو و در عرض سال گوشت بدین او میرسد مگر در عید اضحی که قدری
گوشت قربانی تناول میکند و شما قدرت بر این ندارید پس برای کسی که پیر پیرو کاری وجد و جهد در امثال او در حضرت باری جل جلاله پس فرمود و کانت بيتا
يقول اذا كان قوة بن ابي طالب هكذا تعديه الضعف عن مبارزة الاقوان و منازعة الشجعان والله ما قلعت باب
تخبر بقوة جديته ولا بحركة غذائية ولكن ايدت بقوة ملكية ونفسية بنو باريتها یعنی گویا می گویند از شما میگوید هرگاه قوه
پیر ابوطالب این باشد ضعف او را باز خواهد داشت از محاربه شجاعان و ارباب قوت و قدرت و نخواهد گشت بمنازعه ابطال و صاحب شوکت بخدا قسم
من کندم در غیر این قوت جسمانی و بحر کسی که حاصل میشود از چیزی خوردن بلکه من مقدم بناید و قوت کالونی و عطا کرده شده ام نفسی که نور نیست هنوز
پروردگار و در بعضی خطب دیگر آن بزرگوار میفرماید و الله ما دنيا كحبت الا كسر على منها جلقوا اذا افصح هم سائغهم فان جلقوا ولا

گفت خاکت بر سر هذا امیر المؤمنین و کنوینید انرا این خیرایه هستی و کلمه دانه بلند پستی امیر مؤمنان و پیشوای عالمیان در برادر سید پیران و سید
 سیده زمان و پدر حسین سیدان جوانان جهان است چون آن عجزه از آن زن این سخنان را شنید یعنی از شرم چون زلف عروسان بر خود چید و بی اختیار
 بروی پای آن بزرگوار افتاد و زبان معذرت بر کشاد گفت و احیای منک یا امیر المؤمنین سعدی با در آن بخت ندارم که تو همان منی
 خیمه سلطنت آنجا فضای در پیش هرگز اندیشه نگردم که تو با من باشی چون دست آمدی ای بزرگوار خودی دای بر جای من این شرمساری سخن
 که ترا یکی از بانای زمان پنداشتم و بخدمتکاری که شتم حضرت فرمودند قبل و حیای منک یا امیر المؤمنین سعدی یعنی از من شرمساری داشتی

بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو تقصیر کرده ام سعدی
 کرم بین و لطف خداوندگار که بنده کرده است و او شرمسار
 زلفه مانند علی در دو جهان است که بهمنش غیر مصطفی نیست کسی
 بر سرش از خدای عالم است امانه که منکر خدا نیست کسی

گفتار پنجم در زهد و ورع ان مولا و مقصد است

و اما زهد و ورع آن سیدان تقوا و انقطاع عن الارواح و ما فیها و شریع و ظهور بجدی است که از تو تر گذشت و در زهد هر کسی بصحت پیوسته و در
 کتب شیعه و سنی سهل است و در کتب تواریخ گفته و مانده در سخنان و هنوز مسطور است و بعضی از آنها را این ذره بمقدار و متاج اهل بیت اطهار و
 سفر هندوستان دیده و شنیده است بخصوص در کتاب یکی پادریهای انگلستان که در فنون فضایل و جید زمان و سر آمد بکمان بود بنظر رسید که
 می نویسد بفضل و کمال و بزرگی و جلال و زهد و شجاعت و تقوی و سخاوت و مردانگی و مروت و عاجز نوازی و ظالم گذاری و عدالت و برپاداشتن
 و استوار ساختن دین خدا و این مصطفی مانند علی مردی نبود نیست تا بجای که در راه دین بجای آن خواب پیغمبر خوابید و از خود دور گذشت و با ما کسی
 آثار و اعمه و سبب از نوید و او گوید آنچه پژوهش و مطالعه در کتب تواریخ و غیره شد هیچیک از انبیا و اولیا و مردان خدایان مرتبه و پایه بنظر نرسید
 و چنین کسی نزار و خلافت و جانشین چنان حکمی است که مسلمانان پیغمبر دانند و محمد سعیدای بسا کرد که بعد از وفاتش خلیفه و جانشین او باشد
 یعنی علی ولی مردم غصب حق او کردند و از اطاعت پیغمبر خود و دستور العمل محمد عدول کردند تا اینجا کلام آن پادری است اما در کتب سنی و شیعه
 در باب زهد و قدس و پرستشکاری و ورع آنجا همه جا مذکور و مسطور است و بوضوح رسیده که حضرت امیر هرگز طعامی سیریل نفرمود و مکففت آشبع
 و ادعای بطون ناجایعه حول الحجاز و مع ذلك سمی امیر المؤمنین یعنی آیا سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمهای گرسنه می نیم و با وجود این چگونه
 مستی یا امیر المؤمنین با ششم و هم میفرمودند حتی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا الله که ششم را است و در دو ملاز عبادت
 پروردگار باز نداد و همیشه بیزبانی مان چون که خورده شده بود میخورد و مان خورش کم تناول می نمودند و در انبان را حاضر نموده بودند که اگر میل میفرمودند
 بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی می نمودند و قدری سبزی میخوردند و هم گفته اند که آنحضرت انبانی داشتند که ریزه های آن خشک در آن انبان انباشته بودند
 همیشه از آن تناول می نمودند و در انبان حاضر نموده بودند عبد الله بن رافع از آنحضرت سبب می نمودن انبان پارسید حسین حاضر بودند آنجا شاره با شانه
 فرمود گفت اخاف من هذین الاولاد یترسم ازین دو پسر که از راه شفاق و مهربانی آنرا معرفی نمایند بروغن و عمران بن عقیله روایت میکند که روزی شربت
 آنحضرت رقم طبعی از بزرگ خرماتر پیش آنجا بنامه و در آن چند قرص جوی خشک شده بود که سوس جوی روی آن ظاهر بود و حضرت آن قرصها را
 بر روی زانوی مبارک گذاشته می شکستند و بانمک درشت تناول می نمودند و فضا کثیر آنحضرت در بالای سر آن بزرگوار ایستاده بود و با کفتم آهنا
 نقون الله فی هذا الشیخ ان یخاون ایما از خدا تمیز سید و در امین شیخ بزرگوار چرا آرد این نان انمی برید فضا گفت ما را چنین امر فرموده حضرت
 نمیم نمود و فرمود من او را باین نامور ساختم پس گریست و گفت یا بنی انت و امی من که شیخ ثلثه ایما متوالیه من غیر حق فاریع الدنیا و انخلد
 دقیقه

حرکات و سکناات منقطع خواهد شد آن قبر کودالی خواهد بود که اگر فضا سی او زیاد شود و گنبد آن سعی نماید در رحمت و فراخی سنگ و آجر ترا بر میکند و خاک سوراخهای آن را سد میکند و مکرر آن حضرت میفرمودند که دنیا که عین دنیا **موت من عاقر خیر فی بدی خیر** یعنی دنیا ای شامز و خیر

| | | |
|--|----------------------------------|--------------------------------------|
| و آنچه تر است از آنخوان بار کیمای خون که در دست صاحب جزام باشد | آنکه زنده است بیاد حق و مرده است | آب و نان می کند خسته شکم سگ |
| آنکه سیراب ز چشمه فیض ازلی است | چه تفاوت است کس شکست و شکست | سگرش افزون شود و صبر و حال نکو |
| همچو شاه شه که تسلیم در صفا | صبر فرمود و تحمل سید بیای عدوی | که هزاره شده شکست نوان کرد و خوی |
| فاسم و اکر و عباس و علی صغیرا | سر بریدند با حق برش روی بر روی | در زمین خست و در عالم سگی شکوه و کجا |

ارسی شکلی نیست که اگر آنجا سبب بشکوه که قدر آمیز و بلا آنکه باشد میگوید و یا نفرین میفرمود و ایوان وجود بالمره خراب شدی و بیجان هستی یکباره بر آب انداخته اگر گاهی ازین جبات با قاضی الحاجات گفته گفتی یعنی است که مناجات و طلب ترایضات و ناقص نیات که یکسنگان و دوستان و صاحب انصاف و یاران خود بوده و الا هر صیبتی از مصائب که برایشان دارد و میشد صبر میفرمود و سگر میزد چنانکه شنیدهاید که چون علی صغیر ابروی دست مبارکش شستند خون او را گرفته بجانب آسمان می افکند چرا سبب آنکه مبارک خون آن کودک شهید معصوم بر زمین رسد و بلائی نازل شود که ایضا احدی نکند و میگفت خداوند این راه تو سهل است الهی دیگر چیزی بجهت تبار و قربانیت ندارم خدا یا علی صغیر در نزد تو کمتر از تیریه فاقه صالح نیست و بهیست که این سخن اخیر هم بر سبیل حکایت بوده تا از قبیل شکایت و الا معلوم است که طفل شیر خواره بی تقصیر و گناه و آنکس فرزند دلبند سید الشهدا و نور دیده محمد و علی و فاطمه زهرا باشد و او را رحم کند و در دهنش چنانکه شیر در پستانهای مادرش از تنگی برشته و تقطیع شده باشد و بان حالت تیر بر طعوش زنده و پدید مظلوم و ماور مظلومش را اینجوری جگر و دل بسوزد که کسی یا برای کفین و نه یکی را توانائی شنیدن باشد و عالم ازین صیبت از بیم ناپایداری سخن پایان ندارد ساغرا باز کرد اندر حضرت حمید را مرویت که روزی ضربه بن حمزه که یکی از خواص آن حضرت بود بر موی او داخل شد موی کفایت ضرایا و صاف علی را از برای من ذکر کن گفت ای موعود مرا ازین امر معاف کن گفت ترا معاف نخواهم داشت و الله باید علی را وصف کنی پس ضرا گفت **كَانَ وَاللَّهِ قَبِيْدَ الْمَدِيْنَةِ وَشَهِيدَ الْقَوْمِ وَيَقُولُ فَضْلًا وَحِكْمًا عَدْلًا** یعنی سجد قسم که بود علی عالی تمت و بلند مرتبه و آنچه می گفت حق بود و آنچه حکم میکرد عدل بود **بَيَّنَّ الْعِلْمَ مِنْ جَوَانِبِهِ وَبَيَّنَّ بِالْحِكْمَةِ مِنْ قَوَاحِبِهِ** علم از اطراف جوانب او جاری بود و حکمت از زوایای او جاری بود و **كَبَّرَتْ عَيْنُهُ مِنَ الدُّنْيَا وَزَهَّرَتْهَا وَتَسَاءَلَتْ بِاللَّيْلِ وَوَحْشَتُهُ وَوَحْشَتُهُ** راد و دنیا زینت خود میکرد و نه داشت شب و ظلمت آن از جهت مناجات و عبادات با قاضی الحاجات سجد قسم که اگر اوقات گریبان بود در عواقب امور بسیار فکر میکرد و کاغذی دست بردست میزد و نفس خود را مخاطب میزد و او را نصیحت میفرمود و بیشتر اوقات با خدای یکتای بنیاز برار بود و خوشتر است هر لباسی که پستد و هر طعامی که لذتش کم بود در میان مثل یکی از آنها بود و با داشت بخواست میکرد و اکل و شرب میزد و با وجود کجک دلی و خاکساری و جربانی و عونت و شوکتی که در ما مقدر داشته بود از آن زمان چنان رعب و واهم در دل کرد دست میداد که در وقت حضور با هر التماس سراز گناه و چاه از راه نمیدانستیم و از خود خیر نمناشتیم و از شدت بیستش کسی با سگم قدمت نبود هر گاه که لب کوهر بار بچند کلین میکشود و ندانهایش چون مروراید مظلوم میزد و در باب صلاح دستور از اید الوصف عزیز و محترم میداشت و فقرا و ساکنین با سجد و اندازد دوست دارد جانب داری در هایت ایشان فرو کندی نمیفرمود و غنیا و اقویا از طمع باطل نمناشتند و ضعفا و مظلومان از عدل و احسان او با یوس نبودند خدا بگو ای مظلوم که او را در بعضی از مواضع که عبادت پاکت میدان خاضع و خاشع بود میدیدیم بهر حال که شب پرومای خود را از دیده و سارکان از سیاهی در هم ریخته بودند در محراب خود پیستاده و محاسن خود را در دست گرفته بیانی میکرد و ضطراب میزد و مانند کسی که او را مارگزیده باشد میکرد با خاطر خیرین دل کلین گوید در حال از وی شنیدیم که میگفت **يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا اَلَيْسَ لَكَ تَعَوُّضٌ اِلَّا تَشَوُّقٌ هَيْبَاتٌ**

لذاتها في عيون الأعمى اشرب غساقا وعلقم شجر عذرة عافا وسم آفاه أسفاه وهاقا وقلادون من نار انفقها خفاقا

المسكن يعني بخدا قسم وبنیامی شازمین مثل آبجی است که مسافری چند در آنجا نزل نمایند پس مهر و پیشوای ایشان بابت زندگانه
در اینجا رتخالی نماید و لذات دنیا در چشم من مانند چرک است که از ابل چشم جاری است و مانند تم قالی است که هر که جرعه از آن نوشد بلاک شود و مانند زهر
افعی است که کسی با شامد تا سگم او مسمی شود و شبیه قلاوه است از آن که کسی از آن کردن اندازد پس فرمود لقد وقتت معذرتی حتی استخیت من
ذاتها و قال لی اذین لها فدا فالآن لا ترضی لیرفعها فقلت له اخرج عنی فعدا الصبا فجد القوم الشر و قیل عبا

یعنی بسببیک انقدر جانم فدای من کرده ام که از پند کنده آن شرم دارم و من گفت یا علی آزادور فلن یمنی که صاحب الاغ آزادوری بگردد در منی نشود
که از آن پالان آن کند پس من با وقتم که از من دور شود بدستیکه چون صبح دخل شود و نکان خوشحال خواهند شد و مردم ایشان را منع خواهند کرد و لغای
رحمت و تصدیق از ایشان اهل خواهد شد پس فرمود لو شئت لتسربلت بالعبری بالنقوش من بیابانک ولا کلت لکباب هذا البرصید
دجالک و اشربت ملة الکل بر قونجاک و لکن اصدق الله جلت عظمته حيث يقول من پیدا الجوه الدنیاء
نوفی الهمم اعلمه ذمها و هم فیها لا یجسسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار کف استطیع صبر اعلمه
فارد لو قد نمت فیها شریة الی الارض لاخرت و لو اغتصت نفس بقلة لا فضحتها و هجت النار فی قلبها یعنی اگر من

خواستم بشم بر این قدرت دارم که بروشم لباس منقش و زرد و دیبا جهای شمارا و بخورم کندم با با سینه های مرغان بر این شمارا و بیاشام آب زلال و شیشی
نارک شمارا و لکن من تصدیق قول خدا جلت عظمته میکنم که میفرماید هر که طلب حیات دنیا در نیست او را بکند با و عطا میکنم بخوبی که از هیچ چیز کمی نداشته باشد
و لکن در آخرت نخواهد بود از برای ایشان که آتش جهنم چگونه من صبر می توانم کرد بر آتشی که اگر کسی از شراره او بگریزد و ناه کوه بلند می برد و بر او فایده نخواهد بود
بلکه این شراره او را در بالای کوه تواند سوخت و بالای کوه را بچوش خواهد آورد و بعد از آن فرمود انما خیر العالی ان یکون عند ذی العرش مقربا
او یکون فی لطف خبیس ما بعد استحوط علیک و تجرید مکذبا و الله لان آیت علی خستک لتعدان مرقد و حتی اظلم و علی
جمیدا و جری فی اغلا فی مصیدا اجزالی من ان الفی عذام فی القیام فی بیعة اظلم فی فلسه یعنی از برای علی بهتر است که در نزد خدا و در

عرش مقرب باشد یا اینکه در جهنم ذلیل و بمقدار و از پروردگار خود دور باشد و سبب گمان در مقام کذب و غضب الهی باشد بخدا قسم که اگر شب بر روز آورم و
حالتیکه خوابیده باشم بروی خار میخلان و جاده های گنده که در زیر من افتاده بود باز خار و خاشاک باشد یا در غل در نجیب بشوم و مرا بروی زمین بکشند
ز من بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد و اطلاق کنم که فلسی از آن شبی با خیانت کرده باشم و دیگر در مقام مو عطف نصیحت بثمان بن حلیف که از جانب
انحضرت که دالی بصره بود نوشت که ما اکثرت من دنیا کثرة الا اخرجت من عنائهم و الا اعدت لا تویب البالی طر ابل کانت فی آبدینا
فک من کل ما اظلمه السماء فتحت عنها نفوس قوم و میخت عنها نفوس آخرین و تم حکم الله و ما اصنع بیدک و غیر فک
والنصر فی مظانها غدا فی حدیث بنقطع فی ظلمة اثارها و تعیب اخبارها و هی حفره لو رید فی فحشها و وسعها

بناخافها الاضطها الحجر المندوسد التراب المکرر فیه هانی بخدا قسم که من در بنیامی شایخ طلالی جمع کرده ام و از غنیمت های اخیر
ذخیره نموده ام و از برای خود سوسی جامه کنه که پوشیده ام جامه دیگر مهیا نموده ام و اگر خوابم از بیرون کنم از چه شستن دیگری را بپوشم بلکه ما از جمیع آنکه با
بر آن سایه انداخته بود فک مالک بودیم و بر آن هم قومی نخل نموده امی نشدند که از مالک باشیم و قومی از آن گذشته راضی شدند که در تصرف ما باشد و خوب است
حکم خدا و بعد از آن فرمود و ما اصنع بیدک و غیر فک یعنی چه میکنیم فک و غیر فک را و حال آنکه تمام من فروا قبر خواهد بود که از ظلمت ان اثار من از

و در آتش از حضرت پانصد تکبیر شنیده شد که هزار رکعت نماز گذارد و در هر تکبیری یکی از کافران را می کشت و اگر کسی در ادعیه و مناجاتی که از آنجناب صادر شده تا آنکه خواهد دید که با چه دل و حالتی صادر شده و از چه زبانی جاری گشته و خواهد یافت که خوف خشیت آنحضرت و تقطاعش ازین عالم کثرت و تمایل باجای احدیت با چه مایه و بایه بوده است و توجهش بدان عالم همین حکایت کفایت است که محقق نامی عبدالرحمن جامی منظوم ساخته است و آن مهت جامی

| | | | |
|--|---|---|--|
| شیر خدا شاه و ولایت علی غنیچه پیکان بکل او نهفت خبر الماس چونند خفتند کل کل خوش بمصلی بکسید صورت حالش چونو و ندان ظایر من سدره نشین شد چه بان باشد از آن خاک بگردی رسک | صیقلی شرح خفتی و جلی صد کل راحت بکل او شگفت چاک بتن چون گلش انداختند کشت چو فارغ ز نمازش بدید گفت که سوگند بدانای را اگر شوم تن چو قفس چاک چاک اگر دشکافی و مبروی رسک | روز احد چون صفی سپا گرفت روی عبادت سوی جواب کرد غرقه بخون غنچه ز بخار کون کاین همه کل صیقل کف پای من کز الم زخم مذارم خبر جامی از آرایش تن پاکت شو در غر و غار غر ذات پیکان تیری در پای مبارکش نشسته و تن مطهر حضرت | تیر مخالف کفش جا گرفت پشت بدور سراجاب کرد آمد از آن کلبن حسان برون ساخته کلزار مصلای من اگر چه زمن نسبت خبر دار تر در قدم پاک روان خاکت شو تیر |
|--|---|---|--|

بسی خسته و همت حضرت را طاقت بیرون کردن وی نبود تا وقتیکه مشغول نماز گشت و با ما هر دو بان بزم بنیاز همراز گردید چراغی آن پیکار را بیرون کشید و حضرت بهیچ وجه غمت نبود تا آنکه از نماز فارغ گشت دید که الم و درد آن کم شده و در کنار مصلای خون ریخته سبب پرسید چگونگی راعرض کردند فرمود که بخدانی که جان سپرد و طالب درید قدرت است که از بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم و فصل الخطاب مسطور است که برادر مصطفی و غیرتی بحر تجرد بلا و حریت آتش و لا و اسلا و معتدای اولیا و صفیا امام المشرق و المعارب ابو الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام را در طریقت شانی عظیم و در حقیقت درجهی رفیع و در شریعت و وقت عبادت از اصول حقایق و دقائق حقی و افرو پایه منبع هست جنید گوید شیخنا فی الاصول و البلاغ یعنی امام طریقت و معاملات طریقت علی مرتضی است چه علم طریقت و اهل طریقت اصول گویند و معاملات طریقت مالکشین تعبیر کنند آورده اند که روزی کسی بحضرت ولایت سلام الله علیه عرض کرد که مرا وصیت و نصیحتی فرمای فرمود لا تشغلن اکبر شغلتک لاهلک و اولدک فان کان اهلک و اولدک من اعدای الله فما امرک و شغلتک لاهلک یعنی کردن شغل اهل داوود و خود را بزرگترین شغال خود که اگر ایشان از دوستان خدایند خدای غر و علا دوستان خود را ضایع کند و اگر از دشمنان خدایند خدای دشمنان چو داری و هم از کتاب مذکور مسطور است که ساعلی از حضرت سوال کرد که از کس با چه کسب میجوست فرمود غنیاء القلب بالله هر دلی که بخدای غر و جل تو انگر کرد و نیستی و نیاید و ما پیدا در اویش و محتاج کرد و بهستی با سوسه شاهان نشود جز فیوضات حضرت دوست چیزی بظرش ننماید و سوسای دوست دوست ندارد و دوست بدامن کس نیاید و حکیم ثانی در حدیث

| | | | |
|--|--|--|--|
| سوار دین سپهر عزم همیر نه هرگز از روی سیم در و آشت تو ای زرزو کرد از نا امیدیا اگر چه کم نشیدر سینه شیر | شجاع شرح و صاحب جوش کور نه هرگز سوی سیم در نظر داشت تو نیز ای سیم میکش این سپیدی نخورد او ان دنیا کیت شکم سیر | رجوش بر رویا پر روی بود چنان در راه معنی سرخ رو بود چو دنیا آتش دان شیر بوده از ان حسبتی بدینا قفسه و فنا | بجنبش همسگر از جوی بود که سیم در زبش شمش خاکت کو بود از این معنی ندنیاسیر بوده که دنیا بود پیشش سه طلاق |
|--|--|--|--|

اری بگر حب الدنيا و اس کل خطیئة و ترک الدنيا و اس کل عبادت و کس برایه شاهد عبادت و جنبش سر ما معصیت و خطیئات است در تفسیر حافظی و خورازمی و ترجمه انخواس و صحایف و پایت السعد و ذخیره الملوك مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام روز جمعه بر فیر با مد خطبه و دنیا

هَذَا غَيْرِي وَلا حَاجَةَ لِي بِكَ فَدَاطَلْتُكَ مَا لَمْ تَدْرِكْهُ بِسِيْرِكَ
 و شوق کرده که مرا فرقیه لذت خود کنی هیات هیات و دست اینی هنوز نشده است آنوقت که تو مرا فریب دهی و دیگری را فریب ده که بر اینو حاجتی نیست
 بدستیک من ترا سه طلاق لغتم که مرا دیگر تو رجوعی نیست **لغتم**
 هر کس که بدین عجزه کرد مشتاق از جره خود و مانع خلل اید طلاق

باش و قریب حق کسی که رجعت **اگر رجوع علی و دیگر یکم سه طلاق**
 باز گفت گفت که قصیر و خطیر و املک حقیقراة من قلة
 الزاد و تبعا الشرف و وخشة الطریق و عظیم المورد و خشونة المصیح یعنی ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امیدوارند
 آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و نا همراهی خوابگاه و چون سخن ضرار با بیخار رسید صدای گریه معویه بلند شد بجز که ارگت از پیش او جاری شد
 و از با سئین پاکت میکرد و گریه کلوی مردم را گرفت **هكذا والله ابو الحسن** بخدا قسم که علی حسین بود لغتمواضه ای حالت تو ابروی چرخ و کج

بانام تو نام پادشاهان همه کم **در مرتبه و جلال و حقیت تو** کافی است بهی آیت اعلیت کم **کویند وقتی که این علم طبعی حضرت**
 بفرق با یون حضرت زو او را از مسجد بخانه آوردند و صاحب یکی در خانه انجذاب جمع شدند و آله اس و حقیت و اندر زو نصیحت کردند ایشان را و عطف و نصیحتی و دوستی
 چند فرمودند بعد از آن فرمودند که از این مرض شفا یابیم خدا شکر کنیم و اگر از دنیا مفارقت کنیم بدانند که من دلی بدینانه متبام و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی
 ایستاده باشم و آن سایه بزودی از سر آن بگذرد یا آنکه باد و خاشاک چند پیش او جمع کند و بزودی پران کند که رواند یا ابری برسوی سایه گسترده و بزودی بگذرد
 و من در میان شما مجاور می بودم که بدغم باشا و روحم مبلای اعلا در سیر بود و بزودی بدنی خواهید دید از من خالی اندر و ساکن و نخواهید دید از آن شجاعتم
 و قوتنا و حرکتها که میدیدید و دیگر نخواهید شنید آن خطبهای فصاحت انگیز و کلمات نصیحت آمیزه که می شنیدید و بار نخواهید یافت آن علوم و معارف ربانی که
 فرا میگرفتید پس بدانید که بد از حال من و فرمود و واع میگم شما را و داعی که انتظار میبرم پس ملاقات شما را در روز شمار و جلال و جبروت من در آن روز بشما ظاهر خواهد شد

تا ساقی کوثر مدوی بر نکند **از آب با خضری تر نکند** صفای همی بدان نگیرد نظام **تا طبل و علم وارد محشر نکند**

کفایت در عبادات و ریاضات حلال مشکلات است

اما عبادت حضرت بنده صحیح وارد شده که همواره روزها روزی میباشد و شبها پرچم پرستش از خدا برام اعلامی فرستد و هر شبی البته هزار رکعت نماز میکند
 بلکه بعضی گفته اند که هر شبی هزار رکعت الاحرام از خلوتخانه آن مقدس نام شنیده میشد غیر کثیر فریض و من مرتبه که جنبه مبارکش از کثرت سجده چون کف پای شتر گزیده
 و سالی چند مرتبه پوستی انداخت و راه که را عمارت و آباد نمود و از اول نماز تا آخر نماز با کف از جهاد فرمود و نشر علوم حق فرمود و سخن داد آب و قواعد و رسوم هر صفت
 اولو الالباب جناب رسالت پناه را احیا کرد و بدیع و آراء باطله را از صفحه عالم بر طرف ساخت و شخصی از اتم سعید که یکی از کیزان شاه مردان بود پرسید که علی در هر شب تا
 رمضان چه قدر نماز میکرد و اتم سعید گفت که در رمضان و شوال و رزاد و مساوی بود همه شبها را اجماعی نمود تا صبح میشد و رنگ رخسار او آمارش زرد میشد و در
 بر اعضایی مبارکش می افتاد و بعضی با عرض میکردند که شما را اینوقت چه میشود میفرمود وقت احوالی مانت است که آسمان و زمین را زود او آن عاجز شده اند و
 نمیدانم که من این ضعف بنیه و ناتوانی چگونه از عمده آلاء امانت یزدانی خواهم برآمد و حضرت سجاد سلام الله علیه الی یوم ناستنا و با وجود کثرت عبادتی
 که مینمود همچنانکه وارد است و در هر شب در روزی هزار رکعت نماز میکرد و در روزی یکی از صحیفی که عبادت سرخیل سالکان بادیه بندگی حضرت مرتضی علی در آن ثبت بود
 بر داشته قدری خواند پس از روی ضجرت و دلال او را بنهاد و گفت **يا بيا اية علي و من يقوي على عبادته عبادت من كجا و عبادت جدم علی**
 بن ابطال کجا که قوت طاقت عبادت او دارد و همین در بیان بعضی او در عبادت کافی است که در لیلته الحیر در میان دو سنف سجاده او را انگنوده بودند و
 او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد و هیچ باکی و اندیشه از برایش نبود و باز با کمال خصوع و خشوع در عبادت پروردگار ثابت و استوار بود و